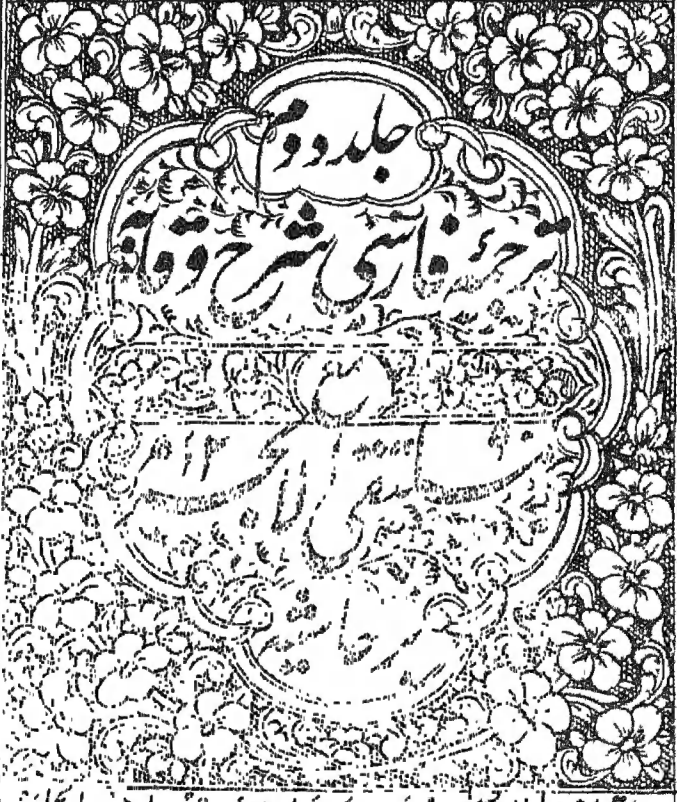


بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
آله الطيبين الطاهرين

كتاب طباطب الاعتيقبات
في تفسير سورة الكهف
جلد دوم



من تصانيف العلامة
الفاضلة آية الله العظمى
الشيخ محمد باقر المجلسي

در بیان معانی و تفسیر
سوره کهف
جلد دوم

ان ما اسجد
عنه فلكون وج
الراعد والبرق
نصفه وكذا
اشطاف البحر
كل من كان
دان سبي

[illegible]

در گندم پس اگر گندم ده چانه بده درم باشد یک چانه بیکدم خواهد بود و در خرما چنان است پس
اگر ده گز گفته بده درم فروخت و خرما و خرما که نکرده است چنانکه گذشت بده درم نخواهد گرفت
بلکه اگر نخواهد بده درم بگیرد و اگر از ده گز زانند تا دهم مشتری باشد زیرا که با مع همین جامه بده درم
است و مشتری یافته است در آن هر مغرب را پس مشتری باشد چنانکه غلامی خریده بود و کتاب
بر آید مسئله اگر فروخت ده گز جامه بده درم و گفت هرگز این بیکدم است پس چانه گز بر آید یا نه
بگوید گز این درم یا نه بگوید بیع را دوازده گز یا یازده درم یا بیع کند زیرا که جدا ساخته است
هرگز این بیکدم پس عایت قول او لا بد است تا آنکه اگر نه نیم گز بر آید بیکدم نیست چنانکه می آید در مصحف
مسئله نزدیک نام بیع ده حصه صد حصه در صحیح است بیع ده گز از صد گز دار و نزد یک صاحب
در هر دو صحیح است زیرا که فروخت است و هم حصه را که در تمام در شاع است یعنی مشترک است و نیز
صورت و نزدیک نام در صورت ثانی بیع محل گز است و آن بیع مجهول است نه مشاع بخواسته آن
مشاع است نه بیع مجهول مسئله اگر فروخت عدل ای یعنی تنگ پارس با این ده جاست و آن
نه یا یازده بریده بیع صحیح نباشد زیرا که اگر نه جاست بهای معلوم نخواهد پس حصه موجود
مجهول خواهد ماند و اگر یازده جاست معلوم نخواهد شد که بیع کدام است و اگر میان بیعها جاریه
صحیح است صورت اقل بقدر اقل و مشتری را خیار است اگر نخواهد بگوید بهای اقل و اگر خواهد بگوید
در صورت اکثر زیرا که بیع مجهول است مسئله اگر فروخت جاریه بر شرط کرده گز است هرگز بیکدم جاریه
بر آید بگوید بده درم بی خیار و اگر نه نیم بر آید بگوید بده درم اگر نخواهد نزدیک نام او بگوید بده یازده درم در صورت
اول اگر نخواهد بده درم در صورت ثانی اگر نخواهد نزدیک نام بگوید بده نیم درم در صورت اول اگر نخواهد
بده نیم درم در صورت ثانی اگر نخواهد زیرا که چون یک مقابل بیکدم باشد نصف آن مقابل نصف درم باشد
تا نام او بگوید بگوید که هرگز از حد است یا بدیل معین پس ایند شد گز از نیم یک بحد در یکی از این
نقصان شده است و نام او نصف بگوید در آن دو صورت است که بیع شرط حکم مقدار گرفته است و شرط مفید بیع و در
نست بیع شرط معدوم باشد و بیع بی شرط معدوم و نیز از یک گز حکم عدل با این حال آن و نصف است پس از بر یاد

والمصطفى في الايام
بمكة يوم الاثنين
ولان باع ثوبا على انة
عشرة افرس كل فراس
بدراهم اخذ اشترى
بعشرة وعشرة ونصفا
بلا خيار وتسعة وتسعة
ونصفًا بخار من يدك كرف
يخر في اقده باحد عشر
في الاول وبخبرة في الثاني

٢٨

م
وعند ما خرجني اطلقني
بشرة ونصف رطل
تسعة ونصف *

فصل في
مجلس الجليل
من مع الدار
وكان الشجر
وولادته
وولادته
وولادته

في جنة الارض ولا الثمر في الشجر
 الا الشجرة النخيلة والتمر
 وذكر الحق سبحانه في سورة
 وقال للبايع قطعها
 اقلعة قطعها

مثل نیامدن در صفت جوده باشد که تسلیم بعضی می باشد مسئله جاز نیست بی گندم و خوشه
 با قلع و برنج و کنجد و پوست آنهایی که فرویدگ است و از امام شافعی در گندم در روایت است
 و در باطل آن نیز نزدیک ایشان بیع جاز نیست مسئله جاز نیست بیع چهار نفر و با دوام و بسته
 در پوست اول آن که ظاهر است بخلاف امام شافعی در پوست ثانی با اتفاق جاز نیست مسئله
 بیع بیع میوه اگر قابل خوردن چینی نشد باشد و بیع قطع کردن آن اگر شرط کرد که اگر از دست
 نگذارد و قابل خوردن و پوسته گرد و بیع فاسد می شود مسئله اگر میوه را بر در فروخته و قلع و برنج
 جدا است بیع جاز نیست زیرا که احتمال است که بر در بیع شده که اگر جدا کرده مسئله جاز نیست
 کردن بیع و وزن کردن آن شمردن بیع و پیمون آن بر باطن به اجرت وزن کردن بها
 و صرة کردن آن بیشتر بیع و مسئله اگر متاع را بر دارم و دانی فروخت باید که اول تسلیم را بر د
 و دانی بکند زیرا که متاع بیع متعین می شود و در آن هم و دانی نیست تسلیم میگردد و پس تحقیق آن
 چاره باشد تا بالازم نیاید چنانچه در آن مسئله اگر متاع را بمتاع یا شمرن بیشتر
 فروخت باطن و مشتری در دو با هم تسلیم میکند زیرا که تحقیق عدم تعین هر دو مقصود بر این است
 باب شرط انحصار مسئله بیع است یا هر یکی از باطن و مشتری در هر دو تا سه یا کمتر
 و اگر شرط کرد که اگر از سه روز یا بیع جاز نباشد بخلاف هر دو چنانکه اگر در سه روز یا کمتر
 امام ابو حنیفه جاز بود بخلاف امام زفر مسئله جاز نیست اگر در چیز را برین شرط که اگر تا سه روز یا کمتر
 ما و تو بیع نباشد اگر تا چهار روز گفت جاز نیست اما اگر در سه روز و اگر در نزدیک شصت جاز نیست امام
 محمد در اکثر از سه روز یا کمتر جاز نیست مسئله اگر باطن بیع بشرط اختیار فرو بیع از ملک باطن نمی بر آید
 پس اگر بیع در دو مشتری بعد از قبضه کردن ملک باشد واجب میشود مشتری قیمت آن را که تصور
 است بر عدم شراره و مقبوض رسم شراره مضمون بقیمت شد مسئله اگر فروخته بیع بشرط آنکه مشتری
 اختیار در ملک باطن نمی یابد پس اگر ملک شد در قبض مشتری یا معیبت در دو او یا میشود بیع
 مسئله در صورت اختیار مشتری نزدیک امام ابو حنیفه بیع در ملک مشتری نمی آید بخلاف هر دو

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم
موسى بن جعفر الطوسي

وقت الادراك لطيف الحاف
 وطاب الزمان في العلم
 اقتابلوا في بيوت
 فخر القضاة فيهم
 وبعد القضاء فيهم
 والقول في قول الجاد
 لا شئ فيهم
 استمى فيهم
 معهم فيهم
 فيهم فيهم
 فيهم فيهم

في فقرة والا زيدا يسلمكم الله
الافضل من العجوة في فقرة
ابو جرة الكيل وورد في فقرة
ورقة على البائع والبيع وفرة
وفرة على المشتري في فقرة
لغة عن سلم سواء كان
لغة او في بيت سلمة
باب انجار
نماز في فقرة
ثمة

وَأَن تَكُونُوا مِمَّنْ يَدْعُونَ إِلَى الْفِتْنَةِ أُولَئِكَ يَدْعُونَ إِلَى الْقَتْلِ وَالْعَنَاءِ وَالْخَسَارِ

اگر چه باذن چیزی را بشرط خیار خرید و در وقت خیار را باطل از بهای آن ایراد او نزدیک ملک خیار
 عید باقی است و نزدیک صاحبیه باقی نیست زیرا که اگر باقی باشد ثابت شود و بر او کاروان
 پس و ملک بیعرضه خواهد بود و ما دون مالک آن نیست و نزدیک مالک هرگاه که باذن بشرط خیار
 مالک میزند شده است پس و استماع از ملک باشد و ما دون ولایت تمام است از ملک خیار
 اگر شخصی باذن چیزی بخشد پس و بر اجازت که قبول نکند مسئله اگر دلیلی درمی بشرط خیار خیر خریدار آن
 مسلمان خریدن می باطل شود زیرا که اگر خیار برجا باشد وقت استماع خیار شری مالک خریدار
 پس مسلمان را تمسک خیر لازم آید و نزدیک صاحبیه بدین و نافذ میشود و خیار باطل میگردد زیرا که اگر
 خیار باقی باشد شری مالک نمیخرد و در تمسک است و مسلمان مالک نمیشود تمسک خیر مسئله
 را که خیار است اگر بعلی صاحب خود بخیر بیع بکند جائز است و اگر بعلی صاحب بیع بکند جائز است بخل
 امام ابو یوسف و شافعی نزدیک ایشان فسخ نیز بعلی صاحب جائز است زیرا که اگر در فسخ علم صاحب بشرط بیع
 و بشرط خیار بیع فاعده نباشد بلکه ضرر باشد زیرا که اگر صاحبش در خیار مختصی شود چنانکه
 بوی سده عقد تمام میشود بلکه دمی اضی نباشد مسئله کسی که خیار است بیع را فسخ کند و در وقت
 خیار بعباده نمی فسخ رسید بیع فسخ میشود و اگر در وقت خیار خبر زینت میگردد مسئله خیار
 و خیار تعیین بارش میرسد بخلان خیار شرط و خیار ویت و نزدیک امام شافعی خیار شرط نیز باطل
 میرسد و خلاصه بیهوشی حاصل میشود زیرا که شرعی نا دیده جائز است نزدیک مسئله اگر
 شخصی چیزی خرید و شرط کرد خیار غیر خود را هرگاه که از آن هر دو که جائز دارد یا نقص کمینج است اگر
 یکی را جائز وقت دیگری فسخ کرد پس هر گاه اول است اولی بود و اگر جائز از یکی فسخ از دیگری میروید
 واقع شد پس فسخ اولی باشد مسئله اگر در خلاصه فسخ و بوی هر چه با بیان میگردد که درین مقام
 را اختیار بیع جائز است و اگر بهای بیع یکی را بیان کند و خیار را معین ساخت یا بیان نمود معین
 خیار یا معین دانست پس درین هر سه صورت بیع جائز است با هر چه ثمن بیع صدر اولی است و بیع
 ثانی در هاکت مخیر باشد مسئله خیار بیع یکی از دو جای یکی از شرط اگر در شرط از بیع ثمن اولی است

اگر چه باذن چیزی را بشرط خیار خرید و در وقت خیار را باطل از بهای آن ایراد او نزدیک ملک خیار
 عید باقی است و نزدیک صاحبیه باقی نیست زیرا که اگر باقی باشد ثابت شود و بر او کاروان
 پس و ملک بیعرضه خواهد بود و ما دون مالک آن نیست و نزدیک مالک هرگاه که باذن بشرط خیار
 مالک میزند شده است پس و استماع از ملک باشد و ما دون ولایت تمام است از ملک خیار
 اگر شخصی باذن چیزی بخشد پس و بر اجازت که قبول نکند مسئله اگر دلیلی درمی بشرط خیار خیر خریدار آن
 مسلمان خریدن می باطل شود زیرا که اگر خیار برجا باشد وقت استماع خیار شری مالک خریدار
 پس مسلمان را تمسک خیر لازم آید و نزدیک صاحبیه بدین و نافذ میشود و خیار باطل میگردد زیرا که اگر
 خیار باقی باشد شری مالک نمیخرد و در تمسک است و مسلمان مالک نمیشود تمسک خیر مسئله
 را که خیار است اگر بعلی صاحب خود بخیر بیع بکند جائز است و اگر بعلی صاحب بیع بکند جائز است بخل
 امام ابو یوسف و شافعی نزدیک ایشان فسخ نیز بعلی صاحب جائز است زیرا که اگر در فسخ علم صاحب بشرط بیع
 و بشرط خیار بیع فاعده نباشد بلکه ضرر باشد زیرا که اگر صاحبش در خیار مختصی شود چنانکه
 بوی سده عقد تمام میشود بلکه دمی اضی نباشد مسئله کسی که خیار است بیع را فسخ کند و در وقت
 خیار بعباده نمی فسخ رسید بیع فسخ میشود و اگر در وقت خیار خبر زینت میگردد مسئله خیار
 و خیار تعیین بارش میرسد بخلان خیار شرط و خیار ویت و نزدیک امام شافعی خیار شرط نیز باطل
 میرسد و خلاصه بیهوشی حاصل میشود زیرا که شرعی نا دیده جائز است نزدیک مسئله اگر
 شخصی چیزی خرید و شرط کرد خیار غیر خود را هرگاه که از آن هر دو که جائز دارد یا نقص کمینج است اگر
 یکی را جائز وقت دیگری فسخ کرد پس هر گاه اول است اولی بود و اگر جائز از یکی فسخ از دیگری میروید
 واقع شد پس فسخ اولی باشد مسئله اگر در خلاصه فسخ و بوی هر چه با بیان میگردد که درین مقام
 را اختیار بیع جائز است و اگر بهای بیع یکی را بیان کند و خیار را معین ساخت یا بیان نمود معین
 خیار یا معین دانست پس درین هر سه صورت بیع جائز است با هر چه ثمن بیع صدر اولی است و بیع
 ثانی در هاکت مخیر باشد مسئله خیار بیع یکی از دو جای یکی از شرط اگر در شرط از بیع ثمن اولی است

مالک

154

این صورتها بنقصان عیب رجوع کند زیرا که در وزن آن از مشتری منوی واقع شده است و چون مثل
 سوخت او در سیر و استیلا و ملحق است مسئله اگر آنرا در بایل غلامی اگر خرید یا یکشت از ایام که
 بود تمام بخود یا بخور بعضی از این احتمال که در جامه خزیده و یا انگار باشد چاربت که بنقصان عیب رجوع کند
 مسئله اگر بیضه خرید یا خرید خور و یا یا مانند آنرا یا خرید چهار خور و در هر صورت بعد از شکستن
 بر آید اگر از آن منتفع بماند بنقصان عیب رجوع کند و اگر منتفع نباشد تمام بها رجوع نماید
 مسئله اگر یکی چیزی را خرید و از اجامی دیگر فروخت و مشتری دوم از آن عیب مشتری اول را زد
 کرد و اگر نقصان یافته در کوه است مشتری اول بر بایع رد بکند و اگر در رضا مشتری اول در کوه است وی
 بر بایع رد نتواند کرد مسئله اگر کالا می خرید و بعد از قبضه شدن آن را در کردن پیدا کرد که این
 عیب است بر خود فروگواه بیارد اگر گواه او رد بکند و اگر گواه ندارد یا حاضر نیستند مشتری را
 بر دادن بها خبر نکنند تا آنکه بایع سوگند بخورد که این عیب ندارد بعد از آن سوگند خود را بر مشتری بر دادن بها بکشد
 و اگر بایع از سوگند نکول کرد عیب ثابت شود مسئله اگر غلامی بدو جوی کرد که این غلام گریه یا پستی
 باید که اول گواه بیارد بر گریختن و نزد خود بعد از آن سوگند داده شود بایع را باین که با بعدش
 فروختن و تسلیم کردن هرگز نگریند مسئله یا باین که با بعد مشتری از این عیب جوی حق در برین
 یا با بعدش من هرگز نگریند مسئله اگر مشتری گواه بر گریختن و نزد خود دنیا و قبول صاحب بایع
 سوگند داده شود که با بعد نمیدانم که نزد مشتری نخته است و قبول اتمام در سوگند دادن بایع
 اختلاف است مسئله اگر کالا می خرید و قبض کرد و بعد از ادای بها عیب ظاهر و مشتری آن عیب را
 کرد و از بایع طلب نماید و بایع گفت این بها نزد من بمقابل این عیب باقی دیگر است و مشتری
 بمقابل همین عیب قبول مشتری است یا باین که در مقدار مقبوض اختلاف واقع شده است و بایع
 مقابض باشد و نیز قبول مشتری است اگر متفق اند بر کلیه و مشتری است اما مشتری میگوید یکی را
 از آن قبض کرده ام و بایع میگوید در دو قبضه زیرا که اختلاف مقبوض است مسئله اگر دو یک صنفه خرید یکی از
 کرد بعد از آن سوگند از دیگر عیب ظاهر شد و بر او رد بکند یا باین که از قبضه کرد و از آن یکی عیب ظاهر

بایع بنقصان عیب رجوع کند زیرا که در وزن آن از مشتری منوی واقع شده است و چون مثل
 سوخت او در سیر و استیلا و ملحق است مسئله اگر آنرا در بایل غلامی اگر خرید یا یکشت از ایام که
 بود تمام بخود یا بخور بعضی از این احتمال که در جامه خزیده و یا انگار باشد چاربت که بنقصان عیب رجوع کند
 مسئله اگر بیضه خرید یا خرید خور و یا یا مانند آنرا یا خرید چهار خور و در هر صورت بعد از شکستن
 بر آید اگر از آن منتفع بماند بنقصان عیب رجوع کند و اگر منتفع نباشد تمام بها رجوع نماید
 مسئله اگر یکی چیزی را خرید و از اجامی دیگر فروخت و مشتری دوم از آن عیب مشتری اول را زد
 کرد و اگر نقصان یافته در کوه است مشتری اول بر بایع رد بکند و اگر در رضا مشتری اول در کوه است وی
 بر بایع رد نتواند کرد مسئله اگر کالا می خرید و بعد از قبضه شدن آن را در کردن پیدا کرد که این
 عیب است بر خود فروگواه بیارد اگر گواه او رد بکند و اگر گواه ندارد یا حاضر نیستند مشتری را
 بر دادن بها خبر نکنند تا آنکه بایع سوگند بخورد که این عیب ندارد بعد از آن سوگند خود را بر مشتری بر دادن بها بکشد
 و اگر بایع از سوگند نکول کرد عیب ثابت شود مسئله اگر غلامی بدو جوی کرد که این غلام گریه یا پستی
 باید که اول گواه بیارد بر گریختن و نزد خود بعد از آن سوگند داده شود بایع را باین که با بعدش
 فروختن و تسلیم کردن هرگز نگریند مسئله یا باین که با بعد مشتری از این عیب جوی حق در برین
 یا با بعدش من هرگز نگریند مسئله اگر مشتری گواه بر گریختن و نزد خود دنیا و قبول صاحب بایع
 سوگند داده شود که با بعد نمیدانم که نزد مشتری نخته است و قبول اتمام در سوگند دادن بایع
 اختلاف است مسئله اگر کالا می خرید و قبض کرد و بعد از ادای بها عیب ظاهر و مشتری آن عیب را
 کرد و از بایع طلب نماید و بایع گفت این بها نزد من بمقابل این عیب باقی دیگر است و مشتری
 بمقابل همین عیب قبول مشتری است یا باین که در مقدار مقبوض اختلاف واقع شده است و بایع
 مقابض باشد و نیز قبول مشتری است اگر متفق اند بر کلیه و مشتری است اما مشتری میگوید یکی را
 از آن قبض کرده ام و بایع میگوید در دو قبضه زیرا که اختلاف مقبوض است مسئله اگر دو یک صنفه خرید یکی از
 کرد بعد از آن سوگند از دیگر عیب ظاهر شد و بر او رد بکند یا باین که از قبضه کرد و از آن یکی عیب ظاهر

بایع بنقصان عیب رجوع کند زیرا که در وزن آن از مشتری منوی واقع شده است و چون مثل
 سوخت او در سیر و استیلا و ملحق است مسئله اگر آنرا در بایل غلامی اگر خرید یا یکشت از ایام که
 بود تمام بخود یا بخور بعضی از این احتمال که در جامه خزیده و یا انگار باشد چاربت که بنقصان عیب رجوع کند
 مسئله اگر بیضه خرید یا خرید خور و یا یا مانند آنرا یا خرید چهار خور و در هر صورت بعد از شکستن
 بر آید اگر از آن منتفع بماند بنقصان عیب رجوع کند و اگر منتفع نباشد تمام بها رجوع نماید
 مسئله اگر یکی چیزی را خرید و از اجامی دیگر فروخت و مشتری دوم از آن عیب مشتری اول را زد
 کرد و اگر نقصان یافته در کوه است مشتری اول بر بایع رد بکند و اگر در رضا مشتری اول در کوه است وی
 بر بایع رد نتواند کرد مسئله اگر کالا می خرید و بعد از قبضه شدن آن را در کردن پیدا کرد که این
 عیب است بر خود فروگواه بیارد اگر گواه او رد بکند و اگر گواه ندارد یا حاضر نیستند مشتری را
 بر دادن بها خبر نکنند تا آنکه بایع سوگند بخورد که این عیب ندارد بعد از آن سوگند خود را بر مشتری بر دادن بها بکشد
 و اگر بایع از سوگند نکول کرد عیب ثابت شود مسئله اگر غلامی بدو جوی کرد که این غلام گریه یا پستی
 باید که اول گواه بیارد بر گریختن و نزد خود بعد از آن سوگند داده شود بایع را باین که با بعدش
 فروختن و تسلیم کردن هرگز نگریند مسئله یا باین که با بعد مشتری از این عیب جوی حق در برین
 یا با بعدش من هرگز نگریند مسئله اگر مشتری گواه بر گریختن و نزد خود دنیا و قبول صاحب بایع
 سوگند داده شود که با بعد نمیدانم که نزد مشتری نخته است و قبول اتمام در سوگند دادن بایع
 اختلاف است مسئله اگر کالا می خرید و قبض کرد و بعد از ادای بها عیب ظاهر و مشتری آن عیب را
 کرد و از بایع طلب نماید و بایع گفت این بها نزد من بمقابل این عیب باقی دیگر است و مشتری
 بمقابل همین عیب قبول مشتری است یا باین که در مقدار مقبوض اختلاف واقع شده است و بایع
 مقابض باشد و نیز قبول مشتری است اگر متفق اند بر کلیه و مشتری است اما مشتری میگوید یکی را
 از آن قبض کرده ام و بایع میگوید در دو قبضه زیرا که اختلاف مقبوض است مسئله اگر دو یک صنفه خرید یکی از
 کرد بعد از آن سوگند از دیگر عیب ظاهر شد و بر او رد بکند یا باین که از قبضه کرد و از آن یکی عیب ظاهر

١٢
وغيره من الفسخ
ولا لا الزنة
التي على السجل
مجدود حسن
خضراء والمخاض
والتي على السجل
سجله حسن
خضراء والبيع
والتي على السجل
بانيها وبيعها
فإن البيع
المشتري اوضح
عليه باجر الزنة

شکر کنی را بنابر اعتبار کردن حرکت کنی بر کل ادا نام میگوید ۴۰ قریب کنی یعنی کنی که اگر در شیر میاید ۴۰
 آن کنی که در حق شیر بر اصل آونیه باشد مسئله باطل است و چون در خبری که چنانست تعالی آن را
 در حقش نیافرست و حلال مسئله نیست فروختن هوا و بی انتفاع با آن نیز نیست و چون در حقش نیست
 از دباغت اگر چه در حقش آن انتفاع با تعالی آن بعد از دباغت با چنانچه فروخته شود و چون در حقش نیست و آن
 پیشتر گویند و موبر و شاخ آن ششم شتر ز که موت برین میانیست و اگر چه حله نبوده است مگر در وقتیک
 امام محمد فروختن سخاوتی که در انتفاع با تعالی آن در آن فعلی که در آن مثل خود که در حقش نیست و در دیگر حقش
 دیگر چه است این جان را فروختن آن و سخاوت آن انتفاع با تعالی آن مسئله نیست فروختن بالا خا و بعد
 اقتاد آن یعنی اگر باشد بالا خا از خانه اگر چه بالا خا بیفاید اگر چه بیفاید باشد جان نیست حتما
 بالا خا را فروختن آن را که بعد از اقتاد بالا خا در حتما از آن خارج نمیکردن بالا خا را با آن حق دیگر
 نمائند و آن نیست پس هیچ آن باطل شد مسئله نیست فروختن علام برین طرکه او کنی که است یا
 کنی که را برین طرکه او علام اما اگر فروختن برین طرکه گویند نیست و در شتر یا حیوان را از آنکه است
 و شمیرونی و در جنس مختلف جمیع شمیرونی باطل میشود چرا که تعلق به شمیرونی و آن معدوم است اگر در دیگر
 جمیع شمیرونی منعقد میشود بنا بر آنکه تعلق به شمیرونی و آن موجود است لیکن شتری اختیار از برافوت صفت
 بدانکه ذکر دانی در بنی آدم و جنس است بنا بر تفاوت فاحش و احتملا اعراض در غیری آدم یک جنس است
 از برافوتی تفاوت و احتملا مسئله خرید بکسر یا چیز را که فروخته است بنیاده از آن بهر آنکه است
 چنانکه فروخته به پانزده پیش از گرفتن بهار و خرید و این را با آن که فروخته میانی پانزده بود و سرری کرد
 و پنج بران را بر شتری باقی ماند و نیست بنا بر آنکه آن پنج باقی بود حرام میشود و نیز نیست خریدن
 دو چیز را به بهی که فروخته است یکی از آن هر دو با آن بهر قرض کرده است آن بهار چنانچه فروخته
 یک چیز را به پانزده پیش از آنکه بهار بگیرد همان چیز را با چیز دیگر به پانزده خرید مسئله نیست خرید
 روغن است و آنکه باوندیم وزن کند و بدل آن روغن خند طبل کند و اگر شرط کرد که آنچه در آن روغن بود کند
 روغن است و اگر روغن در مشک خرید و مشک را بر آن روغن زد و اگر در آن روغن طبل است و باقی میگوید

این سخن را بنابر اعتبار کردن حرکت کنی بر کل ادا نام میگوید ۴۰ قریب کنی یعنی کنی که اگر در شیر میاید ۴۰
 آن کنی که در حق شیر بر اصل آونیه باشد مسئله باطل است و چون در خبری که چنانست تعالی آن را
 در حقش نیافرست و حلال مسئله نیست فروختن هوا و بی انتفاع با آن نیز نیست و چون در حقش نیست
 از دباغت اگر چه در حقش آن انتفاع با تعالی آن بعد از دباغت با چنانچه فروخته شود و چون در حقش نیست و آن
 پیشتر گویند و موبر و شاخ آن ششم شتر ز که موت برین میانیست و اگر چه حله نبوده است مگر در وقتیک
 امام محمد فروختن سخاوتی که در انتفاع با تعالی آن در آن فعلی که در آن مثل خود که در حقش نیست و در دیگر حقش
 دیگر چه است این جان را فروختن آن و سخاوت آن انتفاع با تعالی آن مسئله نیست فروختن بالا خا و بعد
 اقتاد آن یعنی اگر باشد بالا خا از خانه اگر چه بالا خا بیفاید اگر چه بیفاید باشد جان نیست حتما
 بالا خا را فروختن آن را که بعد از اقتاد بالا خا در حتما از آن خارج نمیکردن بالا خا را با آن حق دیگر
 نمائند و آن نیست پس هیچ آن باطل شد مسئله نیست فروختن علام برین طرکه او کنی که است یا
 کنی که را برین طرکه او علام اما اگر فروختن برین طرکه گویند نیست و در شتر یا حیوان را از آنکه است
 و شمیرونی و در جنس مختلف جمیع شمیرونی باطل میشود چرا که تعلق به شمیرونی و آن معدوم است اگر در دیگر
 جمیع شمیرونی منعقد میشود بنا بر آنکه تعلق به شمیرونی و آن موجود است لیکن شتری اختیار از برافوت صفت
 بدانکه ذکر دانی در بنی آدم و جنس است بنا بر تفاوت فاحش و احتملا اعراض در غیری آدم یک جنس است
 از برافوتی تفاوت و احتملا مسئله خرید بکسر یا چیز را که فروخته است بنیاده از آن بهر آنکه است
 چنانکه فروخته به پانزده پیش از گرفتن بهار و خرید و این را با آن که فروخته میانی پانزده بود و سرری کرد
 و پنج بران را بر شتری باقی ماند و نیست بنا بر آنکه آن پنج باقی بود حرام میشود و نیز نیست خریدن
 دو چیز را به بهی که فروخته است یکی از آن هر دو با آن بهر قرض کرده است آن بهار چنانچه فروخته
 یک چیز را به پانزده پیش از آنکه بهار بگیرد همان چیز را با چیز دیگر به پانزده خرید مسئله نیست خرید
 روغن است و آنکه باوندیم وزن کند و بدل آن روغن خند طبل کند و اگر شرط کرد که آنچه در آن روغن بود کند
 روغن است و اگر روغن در مشک خرید و مشک را بر آن روغن زد و اگر در آن روغن طبل است و باقی میگوید

[illegible][illegible]

ملائق و ملائح
من ان لا يجر
الملائح المبيد
و لا يفرغ
المفرد و لا يفرغ
العائد و لا يفرغ
منه و لا يفرغ
كبير و لا يفرغ
لغة و لا يفرغ
يد و لا يفرغ
او و لا يفرغ
منه و لا يفرغ
منه و لا يفرغ

福平

المستشفى على يد
الشيخ الفقيه
الحقير المذنب
المذنب المذنب

بقیمت است چنانکه قبض بر خریداری مسئله اگر مشتری بر بیع فاسد بیع یا بر ضار یا بایع قصور
کرد مالک شود و باین وجه باید دانست آن چنانکه قبض کند در مجلس بیع سکوت بکند پس اگر
بیع در وقت مشتری مالک شد در ذوات الاشیاء مثل حقیقی آن لازم و در ذوات تعین مثل سکه و قیمت
آنست واجب و مسئله بیع فاسد در یکی از دو عوض یا چنانچه فروتن بکند را بدو درم جایز است
هر واحد از بیع و مشتری فسخ بکند بیع را پیش از قبض یا بعد از قبض تا آنکه بیع در ملک مشتری است
و اگر فساد بسبب شرط را بیست چنانچه شرط بطلیم که برای چیزی دیگر شده بقول امام محمد جایز است هر
که منفعت شرط است هر دو را و بقول شافعی هر واحد از بیع و مشتری حق فسخ از برای فسخ از برای
حق شرع آن از برای حق بیع و مشتری زیرا که آن هر دو بقدر آنند مسئله اگر مشتری چیزی را که بیع فاسد
خریده بود بخصی بگوید یا بخت تسلیم نمود یا نداده که بیع بر خردند و اگر او را باشد و بگوید قیمت هم
لازم آمد و حق فسخ ساقط شود زیرا که حق بخیران متعلق شده است و فسخ نیست مگر از برای حق اعدا و اگر
حق اعدا و حق عید بیع و حق عید با رجوع است زیرا که احتیاج است مسئله در فسخ بیع فاسد فسخ در بیع
بیع را که بیع از مشتری بگوید تا آنکه بها آنرا بگوید و نکند زیرا که بیع بعد از فسخ بمقابله بها محسوس مسئله اگر کالا
را بیع فاسد بخرید و بعد از قبض بیع را فسخ کرد و پیش از رد کردن بها بیع بمبر و مشتری است که بیع حاضر
نکند تا آنکه بها آنرا از او رد نماید بگوید و فساد از آن بیع را با مشتری بر اینست مسئله کمال بیع را بیع
کذا به بیع فاسد از قبض نفع حاصل کند و مشتری اصلان که بیع بیع فاسد نفع گیرد و مشتری
نکند اگر گرفته است چنانچه کنیز کی بیع فاسد بدیاسم یا بدیاسم فروخته و بعد از قبض مشتری آن کنیز را بجا
دیگر نفع فروان نفع او را اصلان بیعت کند و اگر بیع بان بها چیزی دیگر خرید و فروخته است زیرا که
بیعت است و بها متعین تفصیل آن بیعت مسئله اگر شخصی دیگر دعوی مال فروان بیک حکم فاضل آن
مال را بان شخص از آن دعوی آن شخص از آن نفع حاصل کرد و بعد از آن هر دو بیکدیگر است گفته اند که
آن مال برید عاقله نبود آن نفع او را اصلان است زیرا که مالی که بان حکم فاضل شده است مال
دین است که حق بیعت و آن فروخته است دین خود را مالی که از دعا علیه گرفته است چون هر دو

وقطع من
 العائد من
 ولا البيع
 والدراس
 واسم
 ونص
 الاذقان
 الاصل
 صحيح
 ثم اصل
 ومن
 بجزل
 ١٤

قوله من عيسى عليه السلام

بر مردم من مستحق شد که با ملک با حق مستحق شد و دلیل مستحق ملک است ملک است پس مستحق
 بدل فاسد باشد پس بد آنکه جنس را و چیزی که بخین متعین نمی شود مسئله اگر بنا کرد در واری که
 نشر فاسد خرد است لازم میشود قیمت آن از نزدیک امام و نزدیک صاحبیه مبادر انقض
 و از این باینج رد کرده شود مسئله مکرر است بخش یعنی چیزی که تخری زیاد و بها خستن یا دیگر
 و از این مسئله مکرر است خردی که در بخرداری دیگر وقتی که مرد و در یک بهار باشد مسئله
 مکرر است پیش رفتن جلب یعنی چیزی که برای فروختن از شهری به شهری برند زیرا که چون محبوب
 نزدیک شهری رسد متعلق میشود آن حق عامه بل شهر پس مکرر است که بعضی از آن شهر پیش
 آنرا بخند دعایه از خردین آن محروم سازند اما این قوی است که یا اهل شهر خرد و داشته باشد
 و اگر نه مکرر نیست مسئله مکرر است که بفروشد مردی شهری مرد و زنی محط آرسا اهل ایل
 باین ایل یا دیگره او شهری مبار و بدوی که ساکن شهر است بسیار و در ایل شهری
 آن به همگانی بفروشد مسئله مکرر است فروختن بعد از آن جمعه مسئله مکرر است نزدیک
 شیخین جدا کردن جنس یا نمزدی رحم محرم اهل حق مستحق و نزدیک امام محمد جلالت فروختن یکی را
 بی دیگر اگر باشد در ایشان قرابت اولاد بر که فرموده سوره علیهم السلام حضرت علی رضی الله
 تعالی عنه چون فروخت یکی را از دو صغیر که محرم بودند آرد که آرد یکی اگر بیع نافذی بود مستند را
 ممکن نمیشد و اگر جدا کردن حق مستحق باشد مکرر است چنانچه دادن یکی را بدله جنایت او یا در دادن
 او را بر عیب مسئله مکرر است بیع من بربیع یعنی فروختن پیش از رضی شدن عاقدین بیع من
 که در بهار زیادتی کند باب الا قاله مسئله اقاله نزدیک امام در حق عاقدین فسخ است و اگر فسخ
 ممکن نباشد اقاله باطل شود و در حق غیر ایشان بیع است لهذا باقاله شفعه واجب شود زیرا که
 شفیع غیر عاقدین است بر او لازم میگردد زیرا که حق الله تعالی است و خدا استعالی غیر عاقدین است
 و نزدیک امام ابو یوسف اقاله بیع است و اگر ممکن نباشد فسخ است و نزدیک امام محمد اقاله
 فسخ است و اگر ممکن نباشد بیع است و اگر ممکن نباشد باطل است که انی ایها مسئله باطل میشود اقاله
 و بیع از آن جمعه

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

در بیان بیانی که در این کتاب مذکور است و در این باب نیز
مستحق است که این را به شما بگویم و اگر چه این کتاب
در بیان بیانی که در این کتاب مذکور است و در این باب نیز
مستحق است که این را به شما بگویم و اگر چه این کتاب

[illegible]

٢٠
ابو بكر بن التيمم
سقط سنه في
ربيع الفاس في
الوضيعة في
الحسين بن الحسين
قد النجاشي
بن البرجوني
وعنه محمد بن الحسين
قال ابو زرقة
فاه بك يوم
انفتح
الثمن اتفاقا
شيئا
من شيئا
نفسه

[illegible]

این

۳۱
 طبعه و شعر از زبان
 وان اثر کمالیست
 را که با بیان خبر
 فغان آشفته و غم
 زده و دلخوار
 و دلخیزی و
 کلامی که در
 مایه غم و
 دین و دنیا
 شسته و
 لایق

۳۱
 طبعه و شعر از زبان
 وان اثر کمالیست
 را که با بیان خبر
 فغان آشفته و غم
 زده و دلخوار
 و دلخیزی و
 کلامی که در
 مایه غم و
 دین و دنیا
 شسته و
 لایق

زیادتی که در بیع کرده است کافی الهیات و نیز اگر مستحق در بیع یا در بیع استحقاق خود را ثابت
 کند استحقاق او تمام مزید و مزید علیه مستحق شود و خلاف امام زعفران و امام شافعی که نزدیک ایشان
 زیادتی در بیع بخشش است خارج از بیع مسئله اجازت مراجعت و تولیت بر تمام بها اگر زیادتی کرده
 است مشتری بها و بر تمام بیع اگر زیادتی کرده است باطل در بیع و بر چیزی که باقی مانده است
 از بها اگر کم کرده است باطل از بها زیرا که زیادتی یکی اصل عقد ملحق شدن است مسئله اگر مشتری
 در بها زیادتی کرد و شفیع به بها اول بگیرد زیرا که حق شفیع تعیین است به بها اول پس غرض آنست
 را باطل نمیشود که اگر باطل در بها یکی کرد و دیگر شفیع یا نحو یا قیامده است زیرا که یکی بها باطل عقد
 ملحق شدن است مسئله اگر شخصی مدعی دیگر را گفت که غلامم در این بازار پیش از بیفروش برین شرط که مرا
 هزار انقدر از بها من ام هزار از زید بگیرد زیادتی را از آن شخص اگر گفت انقدر را سودا
 هزار من صفا من ام و نگفت از بها زید بخارید چه می شود و بر او هیچ لازم نیاید مسئله لازم نشود
 تا جیل در دینی که اصل آن معلوم باشد مگر فرض که آن بیع در این بیع است نسبت به این اصل
 در آن لازم نباشد زیرا که ربایمی شود لان النقد خیر من البند و با حرم است باب اربا
 مسئله با دزد زبانی احد المتعاضدين بر دیگر مدعی حاضی یا شرعی چون کيل و وزن که شرط
 باشند زیادتی مراجعت متعاضدين او در برابر آن عوض نباشد پس بیع و تخفیر هر یک قفیر
 گندم از باب ربا نباشد زیرا که بیع متعاضدين نیست و نیز بیع ده گرا از جامه سه و پنج گرا از آن
 جامه این باب نباشد بنا بر آنکه بیع یکیل و وزن نیست و نیز بیع یک کيل گندم و یک کيل جو
 یا کيل گندم و دو کيل جو ربا نباشد زیرا که در برابر زیادتی عوض متن کون جنس بجوی غیر جنس
 آن و نیز شرط کردن زیادتی مرغ غیر متعاضدين اربا نباشد و نیز وزن یا دق خالی از عوض در بیع نباشد
 زیرا که معاوضه نیست مسئله علت ربا یعنی علت موجب مساواتی که لازم می آید
 از عوض آن ربا قدر مع جنس است که ذاتی حاشیه اچلی می آید از قدر کيل
 است در کمالات و وزن است در منوزونات و نزدیک امام شافعی علت ربا طم

على ربه لا تنجا عليه
كل من اجل باب
معلمه فتح عليه
الا القرض الا
في الوصية لا حج
اذا قيل لا يجوز

باب الرضا
في فضل الخصال
من فضيلته
لا أحد القاصدين
في المناقب والفضل
بأنه في الفضائل
والجود والكرم
الكلين الزكي
شفاؤنا

است در مطومات و نیست است در اشمان و حلیت شرط است و مساوات مخلص است و اگر
حرمت است و نزدیک نام مالک علت را با طعم است و خیر کردن مسئله حرام است بیجلی
و در فی نجس آن تفاوتی که اگر چه غیر مطوم باشد چون گنج و آهن بی تفاوتی حلال است
گنج از کلیات است و آهن موردنا نجس اما شافعی و امام مالک نزدیک نشان گنج و آهن
و مانند آن تفاوتی نیز حلال است بنا بر علت مذکور مسئله حلال است بیج تفاوتی در چیزی
که در معیار نذر آید چنانچه در مشقت از طعام بجا مشقت از ازان یک بیغنه بدو بیغنه یک
خزاید و در مانع اما شافعی که نزدیک و می مطومات حلال نیست بنا بر علت مذکور و بنابر آنکه
نزدیک ما اصل در پیشی حل است و نزدیک و حرمت است پس نزدیک هر چه در کمال در آید
در آن حرمت ثابت شود و آنچه در کمال نمی آید بر اصل خود باشد که حلال است و نزدیک نام
شافعی چون اصل در هر چیزی حرمت است و مساوات مخلص است از آن پس آنچه در مساوی شرعی
که آن کمال است نه در آید بر فصل خود میماند که حرمت است و دلیل می بر حرمت اصل قول
پیغمبر علیه السلام لا تبیعوا الطعام بالطعام الا سوا السوار پس آنچه مساوی نباشد حرام شده
ما میگویم در آنست لا تبیعوا الطعام الذی یدخل فی المسوی الشرعی الا سوا السوار که قبل لا تقبلوا
الا بسکین بکون المراد السوار الذی یمن قتل بالسکین لا القتل و المخرج مسئله اگر قدر جنس هر دو
موجود است فضل حرام است چنانچه یک پیمانه گندم بدو پیمانه از آن نیز حرام است اگر چه
هر دو بدل مساو باشد چنانچه یک پیمانه گندم یک پیمانه از آن که هر دو یا یکی از هر دو بدل
نسبیه باشد مسئله اگر قدر و جنس هر دو معدوم است فضل و نه هر دو حلال است و اگر از قدر و جنس
یکی معدوم است فضل حلال است نه نسبی چنانچه اگر یک پیمانه گندم را بدو پیمانه جو بدست و در حلال است
زیرا که جنس معدوم است و نیز اگر پنج گز از جامه هر دو بیش از ازان جاد بدست بدست حلال است زیرا که
قدر معدوم است اما نسبی هر دو معدوم است حلال نیست اگر چه بدین مساو باشد زیرا که خبر علت اگر چه
واجب نمیکند حرمت را لیکن پیدا میکند شبهه حرمت را و شبهه حرمت را باب باید است

پنجم علی السبیل لا تتبعوا الطعام بالطعام الا سوا بسوار پس آنچه مساوی نباشد حرام شد
با میکیم ملائمت لا تتبعوا الطعام الذی یدخل فی المسوی الشرعی الا سوا بسوار مکمل لا تقبلوا
الا بسکین کیون الذراو السیوان الذمی ممکن قتلہ بالسکین لا اقل وایغوث مسئله اگر قدر و جنس هر دو
موجود است حرام است چنانچه یک پیمانه گندم بدو پیمانه از ان نیز نسبه حرام است اگر چه
هر دو بدل مساوی باشد چنانچه یک پیمانه گندم بیک پیمانه از ان که هر دو یا یکی از هر دو بدل
نسبه باشد مسئله اگر قدر و جنس هر دو معدوم است فضل و نسبه هر دو حلال است و اگر از قدر و جنس
یکی معدوم است فضل حلال است نه نسبه چنانچه اگر یک پیمانه گندم را بدو پیمانه خود بدست خود حلال است
زیرا که جنس معدوم است و نیز اگر پنج گز از جامه هر دو بشش گز از ان جامه بدست بدست خود حلال است زیرا که
قدر معدوم است اما نسبه هر دو صحت حلال نیست اگر چه بدین مساوی باشد زیرا که جو علت اگر چه
واجب نمک در حرمت را لیکن پیدا میکند شبهه حرمت را و بشه حرمت در باب باطل است

لکھنؤ
 دارالحجۃ
 اصحاب
 لا الہ الا
 سلم
 بڑی
 شیخ
 والقاضی
 العتد
 فی
 علی

115

يا ايها الفقيه
 اياك انا
 والتم والتم
 تخبرني زنا
 اياك انا
 ولوليت
 في حل على
 في حل على
 فلا

فصل پنجم در بیان فضائل و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام

میں

بیع بر بایع خود رجوع بکند و اگر امکان بایع معلوم است بیع ضامن نمی شود مسئله اگر
 گفت من بنده ام مرا اگر بنگاه ارباب گزیند بنگاه دشت بعد از آن ظاهر شد که اداوست
 ضامن شود بدل گردد امکان باین معلوم باشد یا نباشد زیرا که بر عقد معاوضه نیست
 پس بام کردن بآن ضامن نشود مسئله اگر شخصی در دین شخصی دعوی کرد حق مجهول را
 چنانچه دعوی کرد نصف ثالث یا ربع غیر معین را بعد از آن بر جزو بی نال صلح
 کردند بقدر بعضی آن را از آن شخصی بگر باستحقاق گرفت مدعا علیه یا آنچه صلح کرده است
 بر مدعی رجوع نکند زیرا که مدعی خواهد گفت که دعوی من بر غیر آن بعضی است که آنرا
 مستحق رده است و اگر تمام دار را باستحقاق گرفت یا آنچه صلح شده است رجوع بکند
 زیرا که مدعی درستی داخل است این کور دلالت کرد بر آن که صلح از مجهول بر مال معلوم
 صحیح است زیرا که جهالت و سقوط مفضی بنا بر اعت نیست مسئله اگر شخصی دعوی کرد تمام
 دار را بعهده بعضی آن صلح واقع شد بعد از آن شخصی بگر نصف آنرا باستحقاق گرفت
 مدعا علیه نصف بدل بر مدعی رجوع بکند فصل در بیع فضولی مسئله اگر شخصی
 ملک غیر خود را به بیع فضولی فروخت و آن غیر بعد از علم جائز دشت اگر بر دو عاقد و بیع
 باقی است رده است و اگر نه فسخ بکند و نیز شرط است باقی بودن کمالا اگر عرضت بخلا اگر در آن
 یا و نایست شرط نیست در تجویز بیع باقی بودن آن کدافی اجدلی و نزدیک امام شافعی
 بیع فضولی منعقد نمی شود مسئله بعد از بیع فضولی ملک مالک است در رد بایع امانت
 است اگر ملک شود تا و آن لازم نیاید کدافی جامع الرموز مسئله در بیع فضولی اگر بایع
 پیش از تجویز مالک بیع را فسخ کند رده است از برای رفع ضرر از نفس خود زیرا که حقوق عقد
 بجانب بایع راجع است مسئله اگر غاصب غلامی را که مغضوب است بخرید و مشتری آنرا
 از او کرد بعد از آن مالک بیع صاحب جا نیست اعتاق مشتری نافذ شود چنانکه نافذ میشود اعتاق
 مشتری که از این خریده است یعنی اگر شخصی از این اجاره مریه بنده خرید و از او کرد

بیع بر بایع خود رجوع بکند
 اگر بنگاه ارباب گزیند
 بنگاه دشت بعد از آن
 ظاهر شد که اداوست
 ضامن شود بدل گردد
 امکان باین معلوم باشد
 یا نباشد زیرا که بر عقد
 معاوضه نیست پس بام
 کردن بآن ضامن نشود
 مسئله اگر شخصی در دین
 شخصی دعوی کرد حق
 مجهول را چنانچه دعوی
 کرد نصف ثالث یا ربع
 غیر معین را بعد از آن
 بر جزو بی نال صلح
 کردند بقدر بعضی آن
 را از آن شخصی بگر با
 استحقاق گرفت مدعا
 علیه یا آنچه صلح
 کرده است بر مدعی
 رجوع نکند زیرا که
 مدعی خواهد گفت که
 دعوی من بر غیر آن
 بعضی است که آنرا
 مستحق رده است و
 اگر تمام دار را با
 استحقاق گرفت یا
 آنچه صلح شده است
 رجوع بکند زیرا که
 مدعی درستی داخل
 است این کور دلالت
 کرد بر آن که صلح
 از مجهول بر مال
 معلوم صحیح است
 زیرا که جهالت و
 سقوط مفضی بنا بر
 اعت نیست مسئله
 اگر شخصی دعوی کرد
 تمام دار را بعهده
 بعضی آن صلح واقع
 شد بعد از آن
 شخصی بگر نصف
 آنرا باستحقاق
 گرفت مدعا علیه
 نصف بدل بر مدعی
 رجوع بکند فصل
 در بیع فضولی
 مسئله اگر شخصی
 ملک غیر خود را
 به بیع فضولی
 فروخت و آن غیر
 بعد از علم
 جائز دشت اگر
 بر دو عاقد و
 بیع باقی است
 رده است و اگر
 نه فسخ بکند
 و نیز شرط است
 باقی بودن
 کمالا اگر
 عرضت بخلا
 اگر در آن یا
 و نایست شرط
 نیست در تجویز
 بیع باقی بودن
 آن کدافی
 اجدلی و
 نزدیک امام
 شافعی بیع
 فضولی منعقد
 نمی شود مسئله
 بعد از بیع
 فضولی ملک
 مالک است در
 رد بایع امانت
 است اگر ملک
 شود تا و آن
 لازم نیاید
 کدافی جامع
 الرموز مسئله
 در بیع فضولی
 اگر بایع پیش
 از تجویز مالک
 بیع را فسخ
 کند رده است
 از برای رفع
 ضرر از نفس
 خود زیرا که
 حقوق عقد
 بجانب بایع
 راجع است مسئله
 اگر غاصب
 غلامی را که
 مغضوب است
 بخرید و مشتری
 آنرا از او کرد
 بعد از آن مالک
 بیع صاحب جا
 نیست اعتاق
 مشتری نافذ
 شود چنانکه
 نافذ میشود
 اعتاق مشتری
 که از این
 خریده است
 یعنی اگر
 شخصی از این
 اجاره مریه
 بنده خرید و
 از او کرد

بیع بر بایع خود رجوع بکند
 اگر بنگاه ارباب گزیند
 بنگاه دشت بعد از آن
 ظاهر شد که اداوست
 ضامن شود بدل گردد
 امکان باین معلوم باشد
 یا نباشد زیرا که بر عقد
 معاوضه نیست پس بام
 کردن بآن ضامن نشود
 مسئله اگر شخصی در دین
 شخصی دعوی کرد حق
 مجهول را چنانچه دعوی
 کرد نصف ثالث یا ربع
 غیر معین را بعد از آن
 بر جزو بی نال صلح
 کردند بقدر بعضی آن
 را از آن شخصی بگر با
 استحقاق گرفت مدعا
 علیه یا آنچه صلح
 کرده است بر مدعی
 رجوع نکند زیرا که
 مدعی خواهد گفت که
 دعوی من بر غیر آن
 بعضی است که آنرا
 مستحق رده است و
 اگر تمام دار را با
 استحقاق گرفت یا
 آنچه صلح شده است
 رجوع بکند زیرا که
 مدعی درستی داخل
 است این کور دلالت
 کرد بر آن که صلح
 از مجهول بر مال
 معلوم صحیح است
 زیرا که جهالت و
 سقوط مفضی بنا بر
 اعت نیست مسئله
 اگر شخصی دعوی کرد
 تمام دار را بعهده
 بعضی آن صلح واقع
 شد بعد از آن
 شخصی بگر نصف
 آنرا باستحقاق
 گرفت مدعا علیه
 نصف بدل بر مدعی
 رجوع بکند فصل
 در بیع فضولی
 مسئله اگر شخصی
 ملک غیر خود را
 به بیع فضولی
 فروخت و آن غیر
 بعد از علم
 جائز دشت اگر
 بر دو عاقد و
 بیع باقی است
 رده است و اگر
 نه فسخ بکند
 و نیز شرط است
 باقی بودن
 کمالا اگر
 عرضت بخلا
 اگر در آن یا
 و نایست شرط
 نیست در تجویز
 بیع باقی بودن
 آن کدافی
 اجدلی و
 نزدیک امام
 شافعی بیع
 فضولی منعقد
 نمی شود مسئله
 بعد از بیع
 فضولی ملک
 مالک است در
 رد بایع امانت
 است اگر ملک
 شود تا و آن
 لازم نیاید
 کدافی جامع
 الرموز مسئله
 در بیع فضولی
 اگر بایع پیش
 از تجویز مالک
 بیع را فسخ
 کند رده است
 از برای رفع
 ضرر از نفس
 خود زیرا که
 حقوق عقد
 بجانب بایع
 راجع است مسئله
 اگر غاصب
 غلامی را که
 مغضوب است
 بخرید و مشتری
 آنرا از او کرد
 بعد از آن مالک
 بیع صاحب جا
 نیست اعتاق
 مشتری نافذ
 شود چنانکه
 نافذ میشود
 اعتاق مشتری
 که از این
 خریده است
 یعنی اگر
 شخصی از این
 اجاره مریه
 بنده خرید و
 از او کرد

اگر چه در این کتاب در هر دو صورت هیچ موقوف حادسی شده است که درانی حادسی
 و در یک نام محمد بنی شود بنا بر قول پیغمبر صلی الله علیه و سلم لا یملک احدکم شیئاً
 و دلیل شجره بگوشت در عرض اگر شخصی دست آن غلام بریده از مشتری بگیرد زیرا که ملک
 از وقت خرید ثابت شدن است پس قطع در ملک مشتری باشد هر که در ملک می قطع
 شود و دیده و دست پس در صورت آنچه از دیده از نمه بها غلام زاید باشد و حب است اصدق
 آن زیرا که در زیاده و تنه عدم ملک است و اگر مشتری کار خاصیت میوه بود پیش
 دیگری فروخت بعد از آن مالک بیع خاصیت اجازت بیع ثانی نافذ نشود زیرا که چون
 برای مشتری اول ملک قطعی ثابت شد ملک موقوف را که ملک مشتری ثانی است چنان
 گردانید بنا بر آنکه ملک قطعی با ملک موقوف در یک محل جمع نمی شود که درانی حادسی
 مسئله اگر شخصی غلامی را خرید و بعد از آن بیعت کرد بیع را بر باطل آن بکنند شود
 او زیرا که با بیع عدم امسید با بیع عدم خود او قرار کرده است قبول کرده شود زیرا که در دو
 تناقض باشد و اگر با بیع پیش قاضی قرار گیرد عدم امسید و مشتری طلب کرد و بیع آنرا کرده
 شود زیرا که تناقض در دعوی منع نمیکند صحیح قرار داد علیه با آنکه مشتری موافق نشد
 است با و در عدم بیع باب اسلام مسئله بدانکه سلم فروختن بیع با جاست بهر حال
 بدانکه بیع بر با بیع دین شود بشرط شرط عتیقه و بیع اسلام گویند و بهار را اس المال
 و با بیع را اسلام الزامند و مشتری را ب اسلام مسئله سلم در چیزی که قدر صفت آن معلوم
 است چنانکه مکمل و موزون گشتن نباشد یعنی غیر در اسم و نامیر بود و موزون که طول و عرض
 آن همین باشد و غرض اصلی و تنگی آن مشروع بود و معدود که در مالیت قریب یکدیگر باشد چون
 چهارم و پنجم مرغ و فلس و خشت خام و خشت خخته قالب معین مسئله سلم در مانی نمکین
 و در مانی زره که در آب موجود بود و قدرت برگرفتن آن باشد و وزن نوعی هر دو معلوم بود مسئله
 سلم در خشت و آفتاب و موزون است مگر آنکه صفت آن معلوم نباشد مسئله و نیست سلم

اگر چه در این کتاب در هر دو صورت هیچ موقوف حادسی شده است که درانی حادسی
 و در یک نام محمد بنی شود بنا بر قول پیغمبر صلی الله علیه و سلم لا یملک احدکم شیئاً
 و دلیل شجره بگوشت در عرض اگر شخصی دست آن غلام بریده از مشتری بگیرد زیرا که ملک
 از وقت خرید ثابت شدن است پس قطع در ملک مشتری باشد هر که در ملک می قطع
 شود و دیده و دست پس در صورت آنچه از دیده از نمه بها غلام زاید باشد و حب است اصدق
 آن زیرا که در زیاده و تنه عدم ملک است و اگر مشتری کار خاصیت میوه بود پیش
 دیگری فروخت بعد از آن مالک بیع خاصیت اجازت بیع ثانی نافذ نشود زیرا که چون
 برای مشتری اول ملک قطعی ثابت شد ملک موقوف را که ملک مشتری ثانی است چنان
 گردانید بنا بر آنکه ملک قطعی با ملک موقوف در یک محل جمع نمی شود که درانی حادسی
 مسئله اگر شخصی غلامی را خرید و بعد از آن بیعت کرد بیع را بر باطل آن بکنند شود
 او زیرا که با بیع عدم امسید با بیع عدم خود او قرار کرده است قبول کرده شود زیرا که در دو
 تناقض باشد و اگر با بیع پیش قاضی قرار گیرد عدم امسید و مشتری طلب کرد و بیع آنرا کرده
 شود زیرا که تناقض در دعوی منع نمیکند صحیح قرار داد علیه با آنکه مشتری موافق نشد
 است با و در عدم بیع باب اسلام مسئله بدانکه سلم فروختن بیع با جاست بهر حال
 بدانکه بیع بر با بیع دین شود بشرط شرط عتیقه و بیع اسلام گویند و بهار را اس المال
 و با بیع را اسلام الزامند و مشتری را ب اسلام مسئله سلم در چیزی که قدر صفت آن معلوم
 است چنانکه مکمل و موزون گشتن نباشد یعنی غیر در اسم و نامیر بود و موزون که طول و عرض
 آن همین باشد و غرض اصلی و تنگی آن مشروع بود و معدود که در مالیت قریب یکدیگر باشد چون
 چهارم و پنجم مرغ و فلس و خشت خام و خشت خخته قالب معین مسئله سلم در مانی نمکین
 و در مانی زره که در آب موجود بود و قدرت برگرفتن آن باشد و وزن نوعی هر دو معلوم بود مسئله
 سلم در خشت و آفتاب و موزون است مگر آنکه صفت آن معلوم نباشد مسئله و نیست سلم

در این کتاب در هر دو صورت هیچ موقوف حادسی شده است که درانی حادسی
 و در یک نام محمد بنی شود بنا بر قول پیغمبر صلی الله علیه و سلم لا یملک احدکم شیئاً
 و دلیل شجره بگوشت در عرض اگر شخصی دست آن غلام بریده از مشتری بگیرد زیرا که ملک
 از وقت خرید ثابت شدن است پس قطع در ملک مشتری باشد هر که در ملک می قطع
 شود و دیده و دست پس در صورت آنچه از دیده از نمه بها غلام زاید باشد و حب است اصدق
 آن زیرا که در زیاده و تنه عدم ملک است و اگر مشتری کار خاصیت میوه بود پیش
 دیگری فروخت بعد از آن مالک بیع خاصیت اجازت بیع ثانی نافذ نشود زیرا که چون
 برای مشتری اول ملک قطعی ثابت شد ملک موقوف را که ملک مشتری ثانی است چنان
 گردانید بنا بر آنکه ملک قطعی با ملک موقوف در یک محل جمع نمی شود که درانی حادسی
 مسئله اگر شخصی غلامی را خرید و بعد از آن بیعت کرد بیع را بر باطل آن بکنند شود
 او زیرا که با بیع عدم امسید با بیع عدم خود او قرار کرده است قبول کرده شود زیرا که در دو
 تناقض باشد و اگر با بیع پیش قاضی قرار گیرد عدم امسید و مشتری طلب کرد و بیع آنرا کرده
 شود زیرا که تناقض در دعوی منع نمیکند صحیح قرار داد علیه با آنکه مشتری موافق نشد
 است با و در عدم بیع باب اسلام مسئله بدانکه سلم فروختن بیع با جاست بهر حال
 بدانکه بیع بر با بیع دین شود بشرط شرط عتیقه و بیع اسلام گویند و بهار را اس المال
 و با بیع را اسلام الزامند و مشتری را ب اسلام مسئله سلم در چیزی که قدر صفت آن معلوم
 است چنانکه مکمل و موزون گشتن نباشد یعنی غیر در اسم و نامیر بود و موزون که طول و عرض
 آن همین باشد و غرض اصلی و تنگی آن مشروع بود و معدود که در مالیت قریب یکدیگر باشد چون
 چهارم و پنجم مرغ و فلس و خشت خام و خشت خخته قالب معین مسئله سلم در مانی نمکین
 و در مانی زره که در آب موجود بود و قدرت برگرفتن آن باشد و وزن نوعی هر دو معلوم بود مسئله
 سلم در خشت و آفتاب و موزون است مگر آنکه صفت آن معلوم نباشد مسئله و نیست سلم

سلم از خود در وصف آن معلوم است چنانچه حیوان و نزدیک امام شافعی در حیوان است
 زیرا که معلوم می شود بدو که بعضی در نوع صفت اما میگویم درین تفاوت فاحش است و نیز در
 سلم شمار در جلد حیوان اطراف آن چون سر و پا سحر در و نیست در بند میزیم از برای
 تفاوت در آن مگر آنکه بیان بکند طول ریمان که آن بند میزیم را می بندند و در و نیست
 در دسته تره و در و نیست در جوار و شیشه مسئله و نیست سلم به بیان معین که معین که
 قدر آن معلوم نباشد در و نیست در گندم و به معین و میوه خست معین و نیست در چرخ که از وقت
 عقد تا وقت حلول اجل موجود شود و نزدیک امام شافعی اگر در آخریت سلم موجود شود
 است از برای قدرت تسلیم و دلیل با قول پیغمبر علیه السلام لا تسلمون فی النار حتی یهدوكم
 یعنی در میوه تقدیم یا میکنند تا آنکه صلاح آن ظاهر شود و دلیل دیگر آنکه عقد سلم عقد مفلسان است
 پس برای امکان تحصیل چاره نیست از آنکه در تمام مدت سلم ملحق موجود باشد مسئله نزدیک
 امام اعظم در گوشت سلم و نیست و نزدیک صاحب روستا اگر چنین نوع آن معلوم بشود
 سال حیوان مذکور شود و فریبی لا غرمی گوشت مبدل گردد و جاق قدر آن بیان کرده شود چنانکه
 بگوید گوشت شاة دو ساله خصی فریب از آن صد من مسئله از شرط سلم بیان جنس سلم و نیست
 چون گندم وجود بیان نوع است چون گندم سقعی یعنی آنکه از آب آبداده باشند یا آنکه گندم
 بنج که آنرا آب هندی بکشد و آب باران میان صفت نیست چون جلد با آب
 بار و بی میان قدر نیست که معلوم شده چون چند روزن است یا چند کیل است و کیل نیست
 که تنگ شود و فراخ نگردد و در جائز نیست که تنگ کیل شده بیان اجل معلوم آنجا امام شافعی
 که نزدیک و سلم فی الحال جائز نیست مسئله اقل مدت سلم در اینه صحیح یک ماه است و نزدیک
 سه روز و نزدیک بعضی اکثر از نصف روز مسئله از شرط سلم بیان قدر اس المال است اگر اس
 کیسه یا در یا بعد باشد زیرا که عقد مقدار آن استعلی میشود پس بیان مقدار آن چاره شده از نزدیک
 امام اعظم و نزدیک صاحبیه وقتی که اس المال حاضر شده احتیاج بیان قدر نیست زیرا که شایسته
 آنست که در آن وقت که اس المال حاضر شده احتیاج بیان قدر نیست زیرا که شایسته

سلم از خود در وصف آن معلوم است چنانچه حیوان و نزدیک امام شافعی در حیوان است
 زیرا که معلوم می شود بدو که بعضی در نوع صفت اما میگویم درین تفاوت فاحش است و نیز در
 سلم شمار در جلد حیوان اطراف آن چون سر و پا سحر در و نیست در بند میزیم از برای
 تفاوت در آن مگر آنکه بیان بکند طول ریمان که آن بند میزیم را می بندند و در و نیست
 در دسته تره و در و نیست در جوار و شیشه مسئله و نیست سلم به بیان معین که معین که
 قدر آن معلوم نباشد در و نیست در گندم و به معین و میوه خست معین و نیست در چرخ که از وقت
 عقد تا وقت حلول اجل موجود شود و نزدیک امام شافعی اگر در آخریت سلم موجود شود
 است از برای قدرت تسلیم و دلیل با قول پیغمبر علیه السلام لا تسلمون فی النار حتی یهدوكم
 یعنی در میوه تقدیم یا میکنند تا آنکه صلاح آن ظاهر شود و دلیل دیگر آنکه عقد سلم عقد مفلسان است
 پس برای امکان تحصیل چاره نیست از آنکه در تمام مدت سلم ملحق موجود باشد مسئله نزدیک
 امام اعظم در گوشت سلم و نیست و نزدیک صاحب روستا اگر چنین نوع آن معلوم بشود
 سال حیوان مذکور شود و فریبی لا غرمی گوشت مبدل گردد و جاق قدر آن بیان کرده شود چنانکه
 بگوید گوشت شاة دو ساله خصی فریب از آن صد من مسئله از شرط سلم بیان جنس سلم و نیست
 چون گندم وجود بیان نوع است چون گندم سقعی یعنی آنکه از آب آبداده باشند یا آنکه گندم
 بنج که آنرا آب هندی بکشد و آب باران میان صفت نیست چون جلد با آب
 بار و بی میان قدر نیست که معلوم شده چون چند روزن است یا چند کیل است و کیل نیست
 که تنگ شود و فراخ نگردد و در جائز نیست که تنگ کیل شده بیان اجل معلوم آنجا امام شافعی
 که نزدیک و سلم فی الحال جائز نیست مسئله اقل مدت سلم در اینه صحیح یک ماه است و نزدیک
 سه روز و نزدیک بعضی اکثر از نصف روز مسئله از شرط سلم بیان قدر اس المال است اگر اس
 کیسه یا در یا بعد باشد زیرا که عقد مقدار آن استعلی میشود پس بیان مقدار آن چاره شده از نزدیک
 امام اعظم و نزدیک صاحبیه وقتی که اس المال حاضر شده احتیاج بیان قدر نیست زیرا که شایسته
 آنست که در آن وقت که اس المال حاضر شده احتیاج بیان قدر نیست زیرا که شایسته

سلم از خود در وصف آن معلوم است چنانچه حیوان و نزدیک امام شافعی در حیوان است
 زیرا که معلوم می شود بدو که بعضی در نوع صفت اما میگویم درین تفاوت فاحش است و نیز در
 سلم شمار در جلد حیوان اطراف آن چون سر و پا سحر در و نیست در بند میزیم از برای
 تفاوت در آن مگر آنکه بیان بکند طول ریمان که آن بند میزیم را می بندند و در و نیست
 در دسته تره و در و نیست در جوار و شیشه مسئله و نیست سلم به بیان معین که معین که
 قدر آن معلوم نباشد در و نیست در گندم و به معین و میوه خست معین و نیست در چرخ که از وقت
 عقد تا وقت حلول اجل موجود شود و نزدیک امام شافعی اگر در آخریت سلم موجود شود
 است از برای قدرت تسلیم و دلیل با قول پیغمبر علیه السلام لا تسلمون فی النار حتی یهدوكم
 یعنی در میوه تقدیم یا میکنند تا آنکه صلاح آن ظاهر شود و دلیل دیگر آنکه عقد سلم عقد مفلسان است
 پس برای امکان تحصیل چاره نیست از آنکه در تمام مدت سلم ملحق موجود باشد مسئله نزدیک
 امام اعظم در گوشت سلم و نیست و نزدیک صاحب روستا اگر چنین نوع آن معلوم بشود
 سال حیوان مذکور شود و فریبی لا غرمی گوشت مبدل گردد و جاق قدر آن بیان کرده شود چنانکه
 بگوید گوشت شاة دو ساله خصی فریب از آن صد من مسئله از شرط سلم بیان جنس سلم و نیست
 چون گندم وجود بیان نوع است چون گندم سقعی یعنی آنکه از آب آبداده باشند یا آنکه گندم
 بنج که آنرا آب هندی بکشد و آب باران میان صفت نیست چون جلد با آب
 بار و بی میان قدر نیست که معلوم شده چون چند روزن است یا چند کیل است و کیل نیست
 که تنگ شود و فراخ نگردد و در جائز نیست که تنگ کیل شده بیان اجل معلوم آنجا امام شافعی
 که نزدیک و سلم فی الحال جائز نیست مسئله اقل مدت سلم در اینه صحیح یک ماه است و نزدیک
 سه روز و نزدیک بعضی اکثر از نصف روز مسئله از شرط سلم بیان قدر اس المال است اگر اس
 کیسه یا در یا بعد باشد زیرا که عقد مقدار آن استعلی میشود پس بیان مقدار آن چاره شده از نزدیک
 امام اعظم و نزدیک صاحبیه وقتی که اس المال حاضر شده احتیاج بیان قدر نیست زیرا که شایسته
 آنست که در آن وقت که اس المال حاضر شده احتیاج بیان قدر نیست زیرا که شایسته

[illegible]

اصل شود و یا حجت درها و احرار است اما حکم در سیاست که بعضی را از المال ناسب می باشد و بعضی را
باقی از ارباب و کرده میشود و بدین آراء و مجلس در گرفته نمی شود پس تقدیر آن عقد مال کرده پس اگر
قدر را از المال معلوم نباشد مخلومی شود که چه در واقع کرده است پس معضی منازعت شود
پس دیگر آنکه سیاست که مسلم الیه تحصیل مسلم فیما بین می شود پس محتاج میشود بر کردن المال
را این واجب است که از المال معلوم باشد تا معضی منازعت نشود و اما اگر از المال ثوب معین
باشد واجب نیست بیان قدر آن زیرا که عقد بمقدار آن متعلق نمی شود و چه مقدار آن واجب نیست
مسئله دوم در وجوب بیان از المال هر واحد مسلم جائز نباشد یعنی اگر مسلم کرده و درم در دو پیمانه
یکی از گندم و دوم از جو و بیان نکرد حصه هر واحد را و اینها شد زیرا که بیان قدر از المال
شرط است و آن شد و نیز جائز نباشد لطفا و نقره بی بیان کردن حصه هر واحد را از مسلم
در حاشیه خطی میگوید این دو مسئله را در عربی بر بیان قدر از المال متفرع کرده است و چون
تقریر صورت مسئله دوم خالی از تخلف نیست باید که صورت مسئله دوم چنین باشد و همچنین در
و نقره بی بیان هر واحد را و این دو یعنی اگر مسلم کرده و یک پیمانه سبزه و دوم و چند دینار
و وزن یک چیز از درم و دینار بیان کرد و وزن دیگر را بیان نکرد و حصه که وزن آنرا
بیان کرده است مسلم باطل شد پس باطل است و حصه دیگر نیز از احوال آن که افاضی المعبر است مسئله
اگر در وزن مسلم فيه احتیاج بمعاون باشد واجب نزدیک نام بیان بیان رسانیدن آن نزدیک
صاحب بیان در موضع عقد رساند چرا که نزدیک ایشان موضع الفاء در مسلم شرط نیست همین
خلافت در بها و احرار است که در رد ائمتان آن احتیاج بمعاون باشد و همچنین خلاف است
قسمت یعنی چون در شریکانه بر ائمتان که در و یکی زیاده گرفت از حصه خود و در برابر آن
چیز را بر خود لازم گرفت که در وزن آن احتیاج بمعاون باشد نزدیک نام واجب است شرط کردن
موضع الفاء را و نزدیک صاحبیه واجب نیست مسئله اگر در وزن مسلم فيه احتیاج بمعاون باشد
خواهد بر رساند هو الاصح و بر او ایجاب جمیع موضع عقد رساند فصل در شروطها مسلم

صحت شاعری الکر
 اتفاقاً و فیض راس
 المان فی التقر
 شرطاً بقرام
 مائة نقد او مائة دينار
 علی اسم الکر فی اصل
 فی خصه الکر فقط
 بسم

ولا يجوز ان يفتقر
في ارض المال
والمسلم يفتقر
شركة او ولاية
ولا شريك
بما في التبرع
المال يفتقر
فتقر في التبرع
ولا ولاية
لنقضه تصرفا

[illegible]

مسئله فیضان کردن راس المال پیش از افراق بدن از مجلس عقد شرط بقاء مسلم است اگر
از موضوع عقد بر دو عاقد با هم جای دیگر روند پس اگر مسلم کرد و ایمانه بدو صد در صد
صد که دست ابر مسلم الیه و صد دین مسلم باطل باشد زیرا که عقد صحیح است و قبض راس المال
در مجلس عقد شرط بقاء مسلم است نه شرط صحت آن پس شرط ضعیف باشد چون شرط ضعیف
شد فساد شائع نباشد که در عقد قبض غیر بریت کند مسئله روایت مسلم و خیار شرط و خیار
رویت زیرا که این هر دو خیار منع میکنند بتمام شدن مسلم را بجا خیار عتق آن منع میکنند
و در خیار شرط پیش از افراق بدن اگر خیار را ساقط کند روایت بجا امام فرمسلم
روایت است که پیش از قبض در راس المال یا در مسلمیه تصرف کند چنانچه پیش از قبض مسلم
شرکت یا تولیه نماید شرکت نیست که رب مسلم شخصی که پیش از نصف راس المال
پیش از نصف مسلمیه را باشد و تولیه آن بگوید آنچه مسلم الیه داده ام من مسلمیه
را باشد تصرف در مسلمیه نیست که بدین آن چیزی دیگر بدو تصرف در راس المال آنکه بدو
آن چیزی گیرد مسئله روایت است که بعد از اقاله مسلم پیش از قبض کردن راس المال چیزی را
از مسلم الیه راس المال خرید کند از برای آنکه قول غیر صلی الله علیه وسلم لا تأخذ الا سلفا و سلفا
مالک یعنی بگیرد مسلمیه از برقه در مسلم الیه راس المال از برقه در اقاله عقد مسلم مسئله اگر مسلم
الیه جنس مسلمیه بماند خرید و از برای مسلم رب مسلم را بر قبض آن کرد و روایت یعنی
مسلم از انمی شود زیرا که در صفت جمع شد علی مسلم دوم شرط پس باید که در آن و بماند
جاری باشد بخلاف اگر امر کرد که قبض کن بر من بعد از آن بر خود پس کمال که بر مسلم
الیه بعد از آن بر خود و مسلم او میشود زیرا که هر دو کیل در آن جاری مسئله اگر
شخصی گندم قرض گرفت بعد از آن از شخصی دیگر گندم خرید و امر کرد قرضه را خود که در او
قرض خود را از آن شخصی قبض کند روایت زیرا که قرض عاریت است پس باید که قبض میکند عین
خود را بخلاف در مسلم که مسلم فی دین است و دیگر عین نمی شود چنانکه تحت آن عین

مسئله فیضان کردن راس المال پیش از افراق بدن از مجلس عقد شرط بقاء مسلم است اگر
از موضوع عقد بر دو عاقد با هم جای دیگر روند پس اگر مسلم کرد و ایمانه بدو صد در صد
صد که دست ابر مسلم الیه و صد دین مسلم باطل باشد زیرا که عقد صحیح است و قبض راس المال
در مجلس عقد شرط بقاء مسلم است نه شرط صحت آن پس شرط ضعیف باشد چون شرط ضعیف
شد فساد شائع نباشد که در عقد قبض غیر بریت کند مسئله روایت مسلم و خیار شرط و خیار
رویت زیرا که این هر دو خیار منع میکنند بتمام شدن مسلم را بجا خیار عتق آن منع میکنند
و در خیار شرط پیش از افراق بدن اگر خیار را ساقط کند روایت بجا امام فرمسلم
روایت است که پیش از قبض در راس المال یا در مسلمیه تصرف کند چنانچه پیش از قبض مسلم
شرکت یا تولیه نماید شرکت نیست که رب مسلم شخصی که پیش از نصف راس المال
پیش از نصف مسلمیه را باشد و تولیه آن بگوید آنچه مسلم الیه داده ام من مسلمیه
را باشد تصرف در مسلمیه نیست که بدین آن چیزی دیگر بدو تصرف در راس المال آنکه بدو
آن چیزی گیرد مسئله روایت است که بعد از اقاله مسلم پیش از قبض کردن راس المال چیزی را
از مسلم الیه راس المال خرید کند از برای آنکه قول غیر صلی الله علیه وسلم لا تأخذ الا سلفا و سلفا
مالک یعنی بگیرد مسلمیه از برقه در مسلم الیه راس المال از برقه در اقاله عقد مسلم مسئله اگر مسلم
الیه جنس مسلمیه بماند خرید و از برای مسلم رب مسلم را بر قبض آن کرد و روایت یعنی
مسلم از انمی شود زیرا که در صفت جمع شد علی مسلم دوم شرط پس باید که در آن و بماند
جاری باشد بخلاف اگر امر کرد که قبض کن بر من بعد از آن بر خود پس کمال که بر مسلم
الیه بعد از آن بر خود و مسلم او میشود زیرا که هر دو کیل در آن جاری مسئله اگر
شخصی گندم قرض گرفت بعد از آن از شخصی دیگر گندم خرید و امر کرد قرضه را خود که در او
قرض خود را از آن شخصی قبض کند روایت زیرا که قرض عاریت است پس باید که قبض میکند عین
خود را بخلاف در مسلم که مسلم فی دین است و دیگر عین نمی شود چنانکه تحت آن عین

مسئله فیضان کردن راس المال پیش از افراق بدن از مجلس عقد شرط بقاء مسلم است اگر
از موضوع عقد بر دو عاقد با هم جای دیگر روند پس اگر مسلم کرد و ایمانه بدو صد در صد
صد که دست ابر مسلم الیه و صد دین مسلم باطل باشد زیرا که عقد صحیح است و قبض راس المال
در مجلس عقد شرط بقاء مسلم است نه شرط صحت آن پس شرط ضعیف باشد چون شرط ضعیف
شد فساد شائع نباشد که در عقد قبض غیر بریت کند مسئله روایت مسلم و خیار شرط و خیار
رویت زیرا که این هر دو خیار منع میکنند بتمام شدن مسلم را بجا خیار عتق آن منع میکنند
و در خیار شرط پیش از افراق بدن اگر خیار را ساقط کند روایت بجا امام فرمسلم
روایت است که پیش از قبض در راس المال یا در مسلمیه تصرف کند چنانچه پیش از قبض مسلم
شرکت یا تولیه نماید شرکت نیست که رب مسلم شخصی که پیش از نصف راس المال
پیش از نصف مسلمیه را باشد و تولیه آن بگوید آنچه مسلم الیه داده ام من مسلمیه
را باشد تصرف در مسلمیه نیست که بدین آن چیزی دیگر بدو تصرف در راس المال آنکه بدو
آن چیزی گیرد مسئله روایت است که بعد از اقاله مسلم پیش از قبض کردن راس المال چیزی را
از مسلم الیه راس المال خرید کند از برای آنکه قول غیر صلی الله علیه وسلم لا تأخذ الا سلفا و سلفا
مالک یعنی بگیرد مسلمیه از برقه در مسلم الیه راس المال از برقه در اقاله عقد مسلم مسئله اگر مسلم
الیه جنس مسلمیه بماند خرید و از برای مسلم رب مسلم را بر قبض آن کرد و روایت یعنی
مسلم از انمی شود زیرا که در صفت جمع شد علی مسلم دوم شرط پس باید که در آن و بماند
جاری باشد بخلاف اگر امر کرد که قبض کن بر من بعد از آن بر خود پس کمال که بر مسلم
الیه بعد از آن بر خود و مسلم او میشود زیرا که هر دو کیل در آن جاری مسئله اگر
شخصی گندم قرض گرفت بعد از آن از شخصی دیگر گندم خرید و امر کرد قرضه را خود که در او
قرض خود را از آن شخصی قبض کند روایت زیرا که قرض عاریت است پس باید که قبض میکند عین
خود را بخلاف در مسلم که مسلم فی دین است و دیگر عین نمی شود چنانکه تحت آن عین

[illegible]

اگر مسلم الیه یا رب اسلام و غیبت آن طرف رب اسلام بیاید که قبض رب اسلام ثابت
 نمی شود زیرا که امر و صحیح نیست اگر با یافتن امر را در غیر ملک او زیرا که ملک در دین است
 در دین پس مسلم الیه ملک خود را در طرف رب اسلام به عبارت انداخته است محض قبض ثابت
 نمی شود اگر با بایع در طرف خود یا در طرف خانه خود یا در مشرقی و غیبت او بیاید که حرکت امر او
 صحیح نیست زیرا که طرف را از بایع به عبارت گرفته است و قبض نگرفته است پس درست
 بایع باشد پس گندم که در گنبد تیر در دست بایع بود اما اگر رب اسلام و مشتری حاضر باشند فعل
 مسلم الیه بایع متقل میشود بجانب رب اسلام و مشتری پس بقیه بر هر دو عقد رد و او در مسئله
 اگر گندم معین خرید و بایع با مشتری در غیبت او در طرف مشتری آن بیاید که قبض
 ثابت شود زیرا که مشتری چون گندم معین خرید ملک شد عین از این امر او در ملک او باشد
 مسئله اگر شخصی از شخصی یک بیاید را بعد مسلم خرید و یک بیاید معین به بیع و اگر کرد با
 را به بیع و آن هر دو در طرف خود و بایع هر دو در طرف مشتری بیاید و شروع به بیاید
 معین که در هر دو بیاید قبض ثابت شود لیکن در معنی از برای صحت امر و عقد مسلم از برای
 اتصال دین ملک مشتری اگر شروع کرد به بیاید بیاید عقد مسلم و بیاید قبض ثابت نشود زیرا که
 در دین امر صحیح نشد پس قبض آن نباشد چون مشتری قبض نشد در قبض بایع مابقی اگر
 بیاید معین بایان خلط کرد ملک مشتری را بملک خود و این نیز یک نام است ملک ملک مشتری
 نه قبض مشتری نزد یک صاحب مشتری بخار است اگر خواه قبض کند بیع او اگر خواه در خلط بیاید
 بایع شود زیرا که خلط کردن یک نشان است ملک نیست مسئله اگر شخصی بیاید گندم بعد مسلم
 و نیز را را اس المال گردانید و مسلم الیه آن نیز که را قبض کرد بعد از آن قاره عقد مسلم کرد بعد از آن
 کسک در رب اسلام الیه و اما باقی ماند و غیبت کنیز بر مسلم الیه و است و اگر کسک از اقاله در رب
 اقاله صحیح باشد زیرا که مشتری در صحت اقاله بقا مسلم نیست نه بقا را اس المال مسئله اگر شخصی حرکت ابقا
 فروخت و بعد از بیکاری از عرض اقاله کرد و جابوست و اگر بعد از اقاله بیکاری شد اقاله باقی است

لا علم له
بما فيه
او لم يستقر
الصدق
ولا يتحقق
بلا اختيار

۳۲
بیچ الصانع
قبر رونید
افزده
والاصح
کاتوب
سای
بیچ
والاصح

بسم الله الرحمن الرحيم

اولا واما في الثاني الخ فلهذا في حقها على

چار بیت نزدیک مایع سگ و نوز در زنده یا اگر چه بیست و یک امام الویت
 چار بیت سگ گزیده که عامل تعلیم باشد و نزدیک امام شافعی سگ که چار
 نیست زیرا که نزدیک ایشان خمس نیست او نزدیک مایع سگ چار بیت بنا بر آنکه ارتفاع
 خضر و مطیبتان ارتفاع است بجلد آن مسئله می در احکام مایع مثل مسلم اگر چه خضر
 خضر که آن بر دو عقد می باشد سگ و شاه است و عقد مسلم یعنی خمر و عقد می و دو الا
 است و طر برادوات نفهم مسئله اگر کسی که خرد و پیش از قبض شخصی تزویج کرده و اگر او را طری
 کرده و آن قبض ثابت میشود و اگر او را طری کرد و بعد از تزویج قبض نمی شود زیرا که نفیست جفتی است
 و نفیست حکمی مسئله شخصی که خرد و پیش از او کردن بها خود غائب و با نفع گواه
 او در فروختن آن پیش می اگر مکان مشتری معلوم است روایت فروختن سگ در آن
 مایع بلکه طلب کند بهار از مشتری آن زیرا که مکان می معلوم است و اگر مکان مشتری
 معلوم نیست رویت فروختن مایع را در او را بهای مایع مسئله اگر دو کس خضر را خریدند و
 پیش از او از من یکی غائب شد نزدیک طرفین مر حاضر را جایز است که تمام بیا دوده مایع
 را قبض کند چون غائب حاضر شود مایع را حبس نماید تا آنکه بهای حصه او را از او بگیرد زیرا که
 و را و تمام بها مضطرب بود بنا بر آنکه ممکن نبود او را استقلال و حبسیت مگر با دای
 تمام بها پس چون غائب حاضر شود حصه او را پیش از او ای بها حصه خود را برگرفت چرا که
 حاضر تبرع نموده است و نزدیک امام ابو یوسف چون حاضر بها غائب بی امر و ای او اگر همین
 تبرع است زیرا که آن بها بر آن غائبین بود و او ای دین بی امر بدون تبرع است
 مسئله اگر جاریه بپرداز متقال طلا و نقره خرید و حبس شود مشتری یا نقد متقال طلا و یا
 متقال نقره و اگر خرید از طلا و نقره و حبس شود از طلا و یا نقد متقال طلا و نقره یا نقد سیم
 نوزن سیم یا نوزن نقره یا نوزن طلا که نوزده مسئله اگر او را سیم یا نقره یا طلا را سیم یا نقره یا طلا
 سره در حق خود و نقد اندک ناسر است بعد از آن نقد طلا را گردید یا بی نقد طلا را سیم یا نقره یا طلا

حدیثی که در حدیث
 حدیثی که در حدیث
 حدیثی که در حدیث
 حدیثی که در حدیث
 حدیثی که در حدیث
 حدیثی که در حدیث
 حدیثی که در حدیث
 حدیثی که در حدیث
 حدیثی که در حدیث
 حدیثی که در حدیث

الشطرنج
 الجمع والافاق
 التفتت والافاق
 والافاق
 والافاق
 والافاق
 والافاق
 والافاق
 والافاق
 والافاق

الفرض والافاق
 والافاق
 والافاق
 والافاق

زیرا که

مجلد الرشيد طائفه
الفضيل والعبثيه
والصنفه والكله
والاطلاق والفتن
والجمع والفتن

والجراحة وعقد الد
وتعطين الرد نصيب
او بنجا الشوط
وعزل القافض
كتاب احسن
موجع الشين
شبن حجاب
اولا الشين
القافض قبل الشين

14

"صحیح مع الحسن غیرہ
 مجازہ و بفضل و لا
 بحسب الامس و
 وان اختلفا جودہ
 و صیغۃ ثان مع
 مجازہ ثم علم النساء
 قبل الفراق جازو کل
 الفراق فی کل طرف
 فی قبضہ قلبی

تلاوی دکنیہ وچ التور مضامینہ فیاض الشرفی وینا

حق است که در حق است
 حق است که در حق است
 حق است که در حق است
 حق است که در حق است
 حق است که در حق است
 حق است که در حق است
 حق است که در حق است
 حق است که در حق است
 حق است که در حق است
 حق است که در حق است

که ملازم وی باشد نه آنکه در حبس دارد یا غصب میکند و دلیل امامت است که بنا بر حد و در حق است
 پس بر قاضی واجب است که مدعا علیه را در حد و قصاص محکم بگیرد و طلب کفیل از او را در محکم گرفت
 است پس واجب شد اگر جوان مرد گرفت و نفس و بعضی بر طاعت قاضی مدعا علیه خودش کفیل تقبل کرد
 صحیح است مسئله در حد و قصاص حبس کردن مدعا علیه را و اینو دیگر آنکه دو گواه مستور الحال
 یا یک گواه عدل که قاضی عدالت او را پس اندازد گواهی بدین نزد یک نام مدعی باید تا ستان
 قاضی از مجلس قضای مدعا علیه لازم بگیرد و بعد از آن اگر دو گواه عدل آورد مدعا ثابت شود و اگر
 دو گواه مستور الحال یا یک گواه عدل آورد نزد یک نام از مدعا علیه کفیل بگیرد بلکه بنا بر ثبوت
 او را در حبس بکشد تا آنکه حق ظاهر شود و اگر هیچ کی از گواهان نماند و بر او بر آید که بطور حذر
 باشد مسئله در دین و خراج کفیل گرفتن در آن جایز است زیرا که خراج دین که سلطان بطلب
 است سخافات زکوة که مجبور عبادت است مسئله اگر شخصی کسی کفیل تقبل گرفت و با آن
 کسی کفیل دیگر گرفت هر دو کفیل می باشد آنکه کفیل ثانی ترک کفیل اول بود مسئله کفالت مال
 در دین صحیح است اگر چه مال مجهول باشد چنانچه گفت کفیل شدم مال که بر تو واجب است بدانکه این
 صحیح است که ساقط نشود مگر با او کردن یا با بر او دادن پس مال که بستان صحیح شمارد که
 بجز ساقط میشود مسئله اگر گفت آنچه در بین مع ترا لاحق شود من کفیل آن کفالت صحیح است و این
 ضمانت که یعنی ضمانت او میماند و ضمانت استحقاق بگویند زیرا که اگر مبلغ را شخصی بکس
 شود کفیل بهای مشتری ضمانت کرد و مسئله اگر معلق کرد کفالت مال ان شرط ملازم یعنی مناسب ضم و نه به
 چنانچه گفت اگر پیش فلان فروختی بهای این ضمانت میگفت اگر چه باشد چیزی از تو فلان ضمانت
 آنهم در آن گفت اگر فلانی چیز را از تو غصب کرد ضمانت آن بر من است و بر من ضمانت کفالت صحیح شود
 زیرا که بهای من شاید سبب جو بکشد پس سبب شد بضم من به مسئله اگر معلق کرد کفالت ان شرط
 غیر ملازم ضمانت گفت اگر با تو در یا با این بهای بضم من از او را باشد چنانچه در باب تعلیق صحیح شد
 مسئله اگر گفت کفالت مال که بر من است کفالت صحیح شود و مالی که بگوید آن مال است شود ضمانت کرد و اگر

خداوند تعالی
 شود علیه ستوران
 فی حد و حد و حبس
 و کذا ان شهید
 علیه عدل واحد
 خداوند تعالی بر او
 و صبح السین
 و کفالت یا بخر
 و کفالت یا بمال
 ۳۱
 چگونه بود و کفالت
 کان و یا صحت
 بکفالت و نه بلف
 او بمالک علیه او یا
 بدینک فی بندایم
 و کذا و علقه شرط
 ملازم کفالت یا بخر
 و کذا و علقه شرط
 ملازم کفالت یا بخر

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله
الطيبين الطاهرين

صحیح نیست کفالت بعلیت مرهون بکفالت یا جائز نیست مسلم صحیح نیست کفالت بامانت چون در وقت
وعاریت و متاجر یعنی آنکه بکرایه استند و مال مضاربت و شرکت و علم گفته اند که کفالت بامالت
و در وقت و عاریت صحیح نیست اما بقا و گردانیدن کفیل مالک است برگرفتن و بعیت صحیح است چنانچه
صحیح است تسلیم عاریت مسلم نیست کفالت ببار کردن و ابعین است بجز زیرا که کفیل را تسلیم کرد
و آنکه بقول عنه قدرت نیست بنا بر آنکه بر ملک غیر قدرت نمی باشد چنانکه در ابعین می بینیم بنا بر آنکه شخصی
اینجا حمل است بر غیر آنکه باشد قدرت ثابت شد زیرا که ممکن است که بر او به خود حمل کند مسلم
اگر شخصی گیر گرفت غلامی را و بگوید که کسی شود بخت انعام زیرا که کفیل را بر او امانت
و قیامت نیست بنا بر آنکه قیامت در دایه چنین مسلم نیست و نیست نزد یک امام کفالت
مست بخلش را که در وقت ضعیف شدن پس بر دینی بن و حجت شود که اگر کسی از دینی
باقی مانده باشد یا مانده باشد که در وقت حیات وی از او کفیل شده باشد پس در نبوت وین صحیح شود کفالت
روا بود و نزدیک مسلم چون در دنیا وین ثابت شد و مسقط آن در آخره موجود نیست وین ثابت
باشد کفالت صحیح شود که درافی جامع الزمور مسلم صحیح نیست کفالت بکفالت یا مال اگر آنکه
طالب در مجلس عقد کفالت را قبول کند و نزدیک امام او بگوید که چون در وقت خبر کفالت رسید
دوی جائز داشت روا باشد مسلم اگر مرخص در غیبت غرامه را داشته خود را گفت آنچه
برین است از دین آن کفیل شود و ارث کفیل شد و از این در حقیقت و حقیقت است
و لهذا المستطاب ان شرط نیست مسلم صحیح نیست کفالت بمال کتابت اگر کفیل نپذیرد
باشد زیرا که دینی است که ثابت شدن است از مولی بر مملوک و این منافی گفته است که کفالت
مسئله اگر اصل مال کفالت را بکفیل او اگر در وقت که باز رجوع کند اگر کفیل آن مال را طلب
نموده باشد زیرا که کفالت با کفیل عنه باشد سبب است بر دین را بعضی طالبان کفیل و دین کفیل
بر اصل دین موجود است و اگر در آن اصل کفیل نباشد و اصل او در آن کفیل کرد و اگر چه شود چنانکه
صحیح نیست کفیل او در ذمه بعد ازین سبب آن که کفالت است چون او صحیح شد کفیل مالک شود پس بر اصل

فی بروت عن ائمه
خلافا لمحمد و شافعی
بر آنکه لا یجوز
و ان كان الکفیل
حاضرا یجوز
الیه فی البیان
فی الأصل و لا یصح
تعلیق البراءة
عن الکفالت
مسئله و البراءة
و التمسک
و لا یجوز الکفالت
یا تعدد استقراؤه
او کفیل کماله
و الفصاحت
یا لا یجوز
و لا یجوز

و لا یجوز
یا لا یجوز
یا لا یجوز

[illegible]

١٠٠

خطابہ جامعہ اسلامیہ

تاریخ

١٠٠

فان قال المذنب

لادیه تکمیل

غنية

انفاقا و لوقا

لا يظنني خالف

U

نفسه المصنوع بالاعيان

البرقون الشري المصنوع والمخدر النعير الشرا سكرام كالمفوض

است و آن مذکور شد و این در صورت ثانی ظاهر است اما در صورت اول بنابر آنکه وجه
 سبب گاهی می شود مسئله اگر شخصی بزرگواوه آورد که برابر عمر و انقضاء مال امانت است و در بدایه
 کفیل شده است حکم کرده و بر سر و و نزدیک کفیل رسید جمع بکنه بخلاف آنم و فرزند که کفیل
 منکر شد گمان چنان که دعوی ثابت نیست بلکه دعوی ثابت نیست بلکه دعوی ظلم کرده است پس
 دعوی جبر اظلم بکنه نامیکو شمع شرع او را دروغ و ساحت پس اکارا و مرتفع شد و اگر گواه آورد و آنکه
 بی امر کفیل شده است حکم کرده شود کفیل فقط مسئله اگر خانه فروخت و شخصی کفیل بدرک آن شخص
 کفیل شد و آنکه خان را کسی باحقاق برده و آنرا من و بکنم بعد از آن دعوی آن خانه کرد و بطل
 است و دعوی زیرا که این کفالت ترغیب دادن است مشتری را بر خریدن و پس بکنه اقرار
 بملک باع باشد بعد از آن اگر دعوی ملکیت بکنه رواند مسئله اگر بر خط شراکواهی نوشت
 و مهر خود کرد بعد از آن دعو کرد که مبیع از من است صحیح است و دعوی بنابر آنکه میگردان بگوایی
 نوشتن اقرار نمی شود و آنکه مبیع ملک باع است زیرا که لازم نیست که مبیع باکالت لغیر شده
 مسئله اگر خط نوشتند که فروخت ملک و یا نوشتند که فروخت بیجا یا تا نافه گواه نوشتند
 بملک بعد از آن دعو ملکیت کرد و دعوی باطل شد زیرا که شهادت دعوی اقرار است با آنکه باع
 ملک و یا فروخته است یا اقرار است بآنکه فروخته است فروختنی بابت نافه بعد از آن اگر دعوی
 ملک بکنه تناقض شد و اگر نوشتند علی اقرار متعاقبین بعد از آن دعو کرد باطل
 نمی شود و دعوی زیرا که تناقض شود مسئله ضمان بعهده باطل است زیرا که عهد بچندینی
 است یعنی خط قدیم است و مخفی عقد و مخفی حقوق عقد بچندین است پس میگوید امام شافعی
 نه شود زیرا که معلوم نیست که امام مخفی مراد باشد مسئله اگر ضمان خلاص شد که اگر مبیع حق شخص
 شود و آن را خلاص نماید و عین آنرا بطریق قبول تسلیم کنیم نزد یک امام این ضمان باطل است زیرا که
 ویرا بقره قدرت نیست و نزدیک صاحب جانت است بنابر عمل کردن ضمان در مسئله اگر مضارب
 از جانب مشتری براسی رب المال ضمان پیدا شد یا بکلی مبیع از جانب مشتری بکلی مبیع

الى الامام
 والسيد
 السيد
 فضل
 مولانا
 المال
 قبل
 ٤٣
 الى الطالب
 صاحب
 صاحب
 افضل
 بتقدير
 الى الطالب
 احب
 المذبح
 بتقدير
 خلافا

خلافا لهما وادوا
الاصيل سريديك
ان شعبين
فصل
فالتوب
الكفيل

در بیان حکم کفیل پس پیش از حکم قاضی کردن بها بریان و بستان شود چون بر اصل و کفیل واجب باشد بنا شد مسئله اگر دو شریک غلامی هزار خریدند و هر کدام حصه دیگر را با همراهِ خود ساختند اگر یکی از آنها حصه دیگر را بستاند و اگر دو شریک با هم رجوع کنند زیرا که آنچه موافق خود دادند

کرده است از اصالة با آنچه زانده است از کفالت بود مسئله اگر شخصی را بر شخصی هزار درم قرض شد و دو کس از میان آنرا کفیل شدند و نیز هر واحد بام یکدیگر با آن هزار کفیل یکدیگر شد هر که از این دو کس بپای چتری داد اکنون هر چند کفیل شد بنصف آن بر دیگر رجوع کند زیرا که بر دو کفیل ندیس داد پس چنانچه یک کس را بر او رجوع نداشت و اگر طالب را اگر ساخت بر دیگر تمام هزار مواخذه کند زیرا که چون یکی را بر ساخت دیگر هزار تمام از اصل کفیل ماند چه هر واحد از اصل هزار ضامن شده است مسئله اگر شرکت مفاد ضامن شد طالبین بیکدیگر بخواند از هر دو شریک تمام و این مطالبه کند زیرا که در کتاب اشترک مذکور شده است که شرکت مفاد ضامن کفالت است و نیز شریک دیگر از نیمه زیاده او اگر دو شریک با هم یا دو قی رجوع کنند زیرا که جهت صحت راجع است بر جهت کفالت پس نتیجه رجوع نباشد چنان از اصالة خواهد بود مسئله اگر شخصی و ضامن خود را گفت که بر دو شمارا تا یکسال هزار از کتاب ختم و هر قبول کردند و هر واحد از دیگر ضامن شد بر چتری داد اکنون بنصف آن بر دیگر رجوع نماید اگر یکی را پیش از آن که چتری داد اکنون از او کرد و او باشد موالی تواند که حصه یک کتاب از کتاب بگیرد زیرا که وی این اصل و کفالت که از او بگیرد زیرا که وی تا ضامن است و اگر از او گرفت وی یک کتاب رجوع نماید و اگر از او گرفت وی رجوع کند زیرا که مال در حقیقه بمقابلت قیام هر دو اگر چه بر کسی صحیح کفالت بر هر واحد گردانیده شده است مسئله اگر غلام مال شخصی بخود او را در غلام و بانشوگر لغت و او اگر کسی را از غلام کفیل شد یعنی قید تعلیل تا مال نکند بر او رجوع و اگر در غلام مال رجوع از غلام فقر و بی و بنا بر آنکه آنچه در غلام امر موالی او است و در کفیل بیس مانع نیست پس محل رجوع شود چون کفیل او اگر پس از غلام کفیل شده بود بعد از وقت و می بر وی رجوع کند مسئله اگر شخصی رجوعی کرد و غلام را و ضامن دیگر

و احدی و صحت و دو بضمضین و ضامن الدک و الحراج و لغت و صحت و کذا و ضامن التوب سوا کانت بقی لکرمی التزم

اجته السحاب رینب قح کا خیابان و ضامن العتبه باطل و کذا ضامن انحصار خلافا لهما فلو

قال اشترک قال اطالب بل حالاً فانقول لتکفیل فی التامنه

[illegible][illegible]

الآخرنة باقتضاه صلواته وان اهدى السيد وان اذن نصفنا على من الاخر صلواته كفضل على من الحق

الشيخ محمد بن
الشيخ محمد بن
الشيخ محمد بن
الشيخ محمد بن
الشيخ محمد بن

الحولاء بالدين والولاية
او الغضب لا يب
الميل المحال عليه
مع ان المحال مؤن
لغيرنا الميل بسب
موت وان لم يقيد
منه فله المطالبة
على الحولاء

بیش از آنکه
آنکه علی
و از آنکه
علیه او
آنکه علی
و از آنکه
علیه او

الطريق
منه لا يخرج
نفس يدوي
ساعتك لا
اعطني بين
ما حال فقال
الحق في القول
على ما قال
أعطيت بين
ما حال فقال

زیرا که مشرک داخل مسجد خواهد بود و دلیل بالمشکوک سبب است او نیز قضا عبادت است محض
 مشرک باعتبار اعتقاد است نباید اعتبار ظاهر و حائض در مسجد داخل نخواهد شد بلکه بر او سجده واجبست
 خود را فیصل خواهد کرد مسئله اگر قاضی خانه شسته حکم کند و مردم ابد آمدن آن خانه بدست
 و کسانی که در مسجد با کسی شستند یا یکی در خانه یا خود بنشینند تا از آن وقت ظلم داخل شد ثبوت بری
 باشد کذا فی مسئله قاضی را نباید که بر کسی قبول کند زیرا که چون بدید از در آمدن
 او از در بیرون و دیگر از ندی رحم محرم یا از کسی که عادت کرده باشد بیدید او آن یکدیگر پیش
 از قضا شدن او اما بقدر جهل یا کمتر از آن اگر زیاده کرد قبول نکند یا خود تیرش را نباده
 کند کذا فی جامع الرموز و اگر کسی محرم کسی که عادت کرده است بیدید او آن پیش از قضا
 بکسی محض و از انداز ایشان نیز قبول نکند مسئله قاضی در دعوت حاضر نشود دیگر آنکه دعوت عام
 باشد یعنی خاص براتی قاضی نباشد چنانچه اگر ضعیف اندک قاضی حاضر خواهد شد مجلس طهائم نباشد عام
 چون دعوت عرس یا ختم است و نزدیک امام محمد اگر دعوت خاص قریب قبول کند چنانچه
 بدید از وی قبول میکند و در کفایه است اگر ضعیف اهل محض است قریب یا غیر قریب
 عام یا خاص قبول نکند مسئله قاضی بر جنازه مسلم حاضر شود و در لرض اگر اهل خصوصیت
 نباشد عبادت کند زیرا که مسلم را بر مسلم شستن حق است اگر یکی را ترک کند حتی که واجب بود
 ترک کرده باشد دعوت او را قبول نماید و در مرض او را عبادت کند و بر جنازه حاضر شود
 و بر او سلام بکند و اگر سید بخوابد او را بیدار کند و در عطاء و ارجاء بدین شستن در کفایه از رسول
 صلی الله علیه و سلم منقول است کذا فی مسئله اگر در خصم پیش قاضی روز در شستن و توضئه نمودن
 یا ایشان بکیران سلام کند و یا یکی سخن بپایان گوید و ضیافت یکی نکند و یا یکی نخند و یا یکی
 صراحت نکند و بجانب کسی اشارت نکند و او را حجت نیانموزد مسئله اگر دست کشد بر آلتی
 شهادت کند چنانچه بگوید یا چنین گوی یا خیر اهداد و امام ابو یوسف این را سخن داشته است در جامه محل
 است نباشد چنانچه بدقت می استفاده می شود و باوقی علم نشسته و باوقی حاکم که لفظ شهادت را ترک کرد

كتاب القضاء
القضاء بالحق من
أقوى الفرق
فصل في الجادات
من يراى الشما
وشرط العود شرط

۵۲
الميتيا والفاقي
ابن الشيخ
ويحيى بن
كما شيخ
شماره
تأليف
العدل
الشيخ
الشيخ

اش

عليه السلام
القضاة بالشيعة
لا يصح فاضيا
وانفاش
ليس مقتضاه
قيل لا ولا ي
ر

المهم في فن الحرف والعمارة في الجمل والمبني في البيوت والنجار في النجارة

فصل اول در بیان اختلاف اجماع
 فصل اول در بیان اختلاف اجماع
 فصل اول در بیان اختلاف اجماع

لاحتی تدقیق بر عین سید است یا مخالف اجماع باشد فیما که حکم کردن بحال خود است متعنا سازد که
 صحابه رضی الله تعالی عندهم اجماع کرده اند بر این که این اصل نیست که چون قاضی در مسئله مختلف
 موافق مذکور حکم کرده و می میداند که این مسئله مختلف نیست حکم می جمع علیه میگردد و بر او دیگر
 آن واجب شود و اگر خلاف مذکور حکم کرده بیان این می آید اگر قاضی اختلاف این مسئله نمیداند در
 حکم می اختلاف مشایخ است و تیرا که نفس مسئله اختلاف نیست اما حکم کردن بر آن اختلاف
 است چون حکم کردن بر غائب این حکم جمع علیه میگردد و دیگر این حکم را پیش فایز
 دیگر بر ندو می امضا کن بکنند پس در وقت جمع علیه میگردد پس بعد از این اگر پیش قاضی دیگر
 بر ندو بقید آن حکم بروی واجب شود مسئله صورتیکه بر آن اجماع جمهور باشد حالا بعضی معتقدند
 در اصل مسئله می آرد علی را اختلاف است و اما اگر اجماع با اتفاق اکثر متقدمان منقذ میشد یا اتفاق
 همه در بدایه است که اتفاق اکثر کافی بود پس در متقدمان اتفاق اکثر خلاف اصل تیرا باشد یا خلاف
 اجماع لازم نیاید و در کتب اصول فقه ترجیح داده اند اتفاق تیرا یعنی اجماع منقذ میشود با اتفاق
 همه پس اختلاف اصل در میان اکثر متقدمان باشد زیرا که یکی از صحابه خیران اند علیهم السلام است
 که جماعت میشد جمع کثیر را و ایشان می گفتند که ما تو اکثریم بلکه مخالف وی اعتبار پیدا میکند
 در بدایه است که متقدمان صد اول است یعنی صحابه خیران اند تعالی علیهم السلام لیکن اصح
 است که اختلاف اول شرط نیست تا اختلاف ثانوی متقدمان باشد مسئله اگر شخصی می عوی حل باشد
 چیز را بر عین معین چون شراب یا خمر قاضی آن حکم کند و در ملک نام در ظاهر و باطن حکم می نماید
 اگر چه بشود و در عین معین و در ملک نام یا قد شود و علیه الفتوی گمانی جامع الزور پس اگر شخصی عوی
 که کثیر را را بی بطاعت یعنی چون بگوید ملک و بر آن عوی گمان رود که او بی و داند و قاضی
 بر آن حکم کند و طاعتی را کثیر را با اجماع روا نبود زیرا که بیب ملک امین بگوید مسئله اگر شخصی
 بر آن گمان رود که این تیرا میگوید و قاضی بر آن حکم نمود نزدیک ملک و طاعتی آن را حاصل
 باشد زیرا که تیرا ایشان را بطاعت حکم می نماید شد و تیرا که صلا در ظاهر و تیرا که شخصی

فصل اول در بیان اختلاف اجماع
 فصل اول در بیان اختلاف اجماع
 فصل اول در بیان اختلاف اجماع

فصل اول در بیان اختلاف اجماع
 فصل اول در بیان اختلاف اجماع
 فصل اول در بیان اختلاف اجماع

فصل اول در بیان اختلاف اجماع
 فصل اول در بیان اختلاف اجماع
 فصل اول در بیان اختلاف اجماع

مسئله شخصی عوی کرده که زید لیسکی مرا زمین خریده است و زید انکار کرد اگر آن شخص آن عوی را
 ترک نمود حلال است و بر او طمی آن کمتر که زیر آن چون بائع را حصول به از شتری متخذ شد
 رضای بائع فوت شد پس بائع متقبل شد بفسخ آن بیع خصوصا اگر شتری نگار کرده باشد
 زیرا که انکار عوی فسخ است از جانب کاهمسئله اگر شخصی افراد کرده درم از فدائی گرفته اید
 اندان گفت آن زیوف بود با گفت بنهر چه بود تصدیق کرده شود مگر آنکه بگوید آن ستوقه بود
 ستوقه اخفین و با هم نیست و اگر او را کرد بقض حیا یا بقض حق خود یا بقض مایا یا بهیاض حق
 یعنی بگرفتن تمام حق خود بعد از آن عوی کرد که آن زیوف بود یا بنهر چه بود تصدیق گفته
 زیرا که در قول وی تناقض شد بد آنکه زیوف و بنهر چه از جنس اهرم است زیرا که فضا
 و قسم غالب است بر غش آن اگر چه نسبت سی فضا این هر دو قسم کثر باشد اما زیوف را
 شمار میکنند و در معاملات خود استعمال میکنند بخلاف بنهر چه که از اهرم نیست و بیت المال
 قسم دارد میکند زیرا که بیت المال قبول نمیکند مگر حید خالص مسئله اگر شخصی دیگر را
 که از تو برین هزار درم است و می گفت از من بر تو چیزی نیست بعد از آن همون مکان
 گفت مرا بر تو هزار درم است هیچ لازم نشود و این قول وی بی گواه لغوی افتد زیرا که او
 متبر بالقول اول رد کرده است پس قول ثانی وی که عوی محض است بی گواه سموع و بنا
 اگر شخصی بر دیگر عوی مال کرده وی گفت ترا بر من هرگز هیچ نبوده است بعد از آن عوی هزار
 درم گواه آورد وی گواه آورد و برادر آن یا زنی را می از آن گواهان مقبول شده سخنان
 زفر زیرا که ادامی باید ادلا میکند که در زمان سابق حق ثابت بود و گفته است ترا بر من هرگز
 هیچ نبوده است پس قول او تناقض است پس قول او را رد و عود او را بطلان کرده شود مایکونم
 او اگاه دل حق هم میشد و چنین بر آید که مدعی گاه ابرامید که از حق ثابت است در عزم او اگر چه
 در حقیقت ثابت نباشد مسئله اگر شخصی بر دیگر عوی مال کرده و گفته است ترا بر من هرگز چیزی نیست
 ترا نمی سمعند آن مدعی هزار درم گواه آورد و برادر یا زنی را گواه آورد گواهان بر قبول نمکند بنا بر آن وقت

مسئله شخصی عوی کرده که زید لیسکی مرا زمین خریده است و زید انکار کرد اگر آن شخص آن عوی را
 ترک نمود حلال است و بر او طمی آن کمتر که زیر آن چون بائع را حصول به از شتری متخذ شد
 رضای بائع فوت شد پس بائع متقبل شد بفسخ آن بیع خصوصا اگر شتری نگار کرده باشد
 زیرا که انکار عوی فسخ است از جانب کاهمسئله اگر شخصی افراد کرده درم از فدائی گرفته اید
 اندان گفت آن زیوف بود با گفت بنهر چه بود تصدیق کرده شود مگر آنکه بگوید آن ستوقه بود
 ستوقه اخفین و با هم نیست و اگر او را کرد بقض حیا یا بقض حق خود یا بقض مایا یا بهیاض حق
 یعنی بگرفتن تمام حق خود بعد از آن عوی کرد که آن زیوف بود یا بنهر چه بود تصدیق گفته
 زیرا که در قول وی تناقض شد بد آنکه زیوف و بنهر چه از جنس اهرم است زیرا که فضا
 و قسم غالب است بر غش آن اگر چه نسبت سی فضا این هر دو قسم کثر باشد اما زیوف را
 شمار میکنند و در معاملات خود استعمال میکنند بخلاف بنهر چه که از اهرم نیست و بیت المال
 قسم دارد میکند زیرا که بیت المال قبول نمیکند مگر حید خالص مسئله اگر شخصی دیگر را
 که از تو برین هزار درم است و می گفت از من بر تو چیزی نیست بعد از آن همون مکان
 گفت مرا بر تو هزار درم است هیچ لازم نشود و این قول وی بی گواه لغوی افتد زیرا که او
 متبر بالقول اول رد کرده است پس قول ثانی وی که عوی محض است بی گواه سموع و بنا
 اگر شخصی بر دیگر عوی مال کرده وی گفت ترا بر من هرگز هیچ نبوده است بعد از آن عوی هزار
 درم گواه آورد وی گواه آورد و برادر آن یا زنی را می از آن گواهان مقبول شده سخنان
 زفر زیرا که ادامی باید ادلا میکند که در زمان سابق حق ثابت بود و گفته است ترا بر من هرگز
 هیچ نبوده است پس قول او تناقض است پس قول او را رد و عود او را بطلان کرده شود مایکونم
 او اگاه دل حق هم میشد و چنین بر آید که مدعی گاه ابرامید که از حق ثابت است در عزم او اگر چه
 در حقیقت ثابت نباشد مسئله اگر شخصی بر دیگر عوی مال کرده و گفته است ترا بر من هرگز چیزی نیست
 ترا نمی سمعند آن مدعی هزار درم گواه آورد و برادر یا زنی را گواه آورد گواهان بر قبول نمکند بنا بر آن وقت

مسئله شخصی عوی کرده که زید لیسکی مرا زمین خریده است و زید انکار کرد اگر آن شخص آن عوی را
 ترک نمود حلال است و بر او طمی آن کمتر که زیر آن چون بائع را حصول به از شتری متخذ شد
 رضای بائع فوت شد پس بائع متقبل شد بفسخ آن بیع خصوصا اگر شتری نگار کرده باشد
 زیرا که انکار عوی فسخ است از جانب کاهمسئله اگر شخصی افراد کرده درم از فدائی گرفته اید
 اندان گفت آن زیوف بود با گفت بنهر چه بود تصدیق کرده شود مگر آنکه بگوید آن ستوقه بود
 ستوقه اخفین و با هم نیست و اگر او را کرد بقض حیا یا بقض حق خود یا بقض مایا یا بهیاض حق
 یعنی بگرفتن تمام حق خود بعد از آن عوی کرد که آن زیوف بود یا بنهر چه بود تصدیق گفته
 زیرا که در قول وی تناقض شد بد آنکه زیوف و بنهر چه از جنس اهرم است زیرا که فضا
 و قسم غالب است بر غش آن اگر چه نسبت سی فضا این هر دو قسم کثر باشد اما زیوف را
 شمار میکنند و در معاملات خود استعمال میکنند بخلاف بنهر چه که از اهرم نیست و بیت المال
 قسم دارد میکند زیرا که بیت المال قبول نمیکند مگر حید خالص مسئله اگر شخصی دیگر را
 که از تو برین هزار درم است و می گفت از من بر تو چیزی نیست بعد از آن همون مکان
 گفت مرا بر تو هزار درم است هیچ لازم نشود و این قول وی بی گواه لغوی افتد زیرا که او
 متبر بالقول اول رد کرده است پس قول ثانی وی که عوی محض است بی گواه سموع و بنا
 اگر شخصی بر دیگر عوی مال کرده وی گفت ترا بر من هرگز هیچ نبوده است بعد از آن عوی هزار
 درم گواه آورد وی گواه آورد و برادر آن یا زنی را می از آن گواهان مقبول شده سخنان
 زفر زیرا که ادامی باید ادلا میکند که در زمان سابق حق ثابت بود و گفته است ترا بر من هرگز
 هیچ نبوده است پس قول او تناقض است پس قول او را رد و عود او را بطلان کرده شود مایکونم
 او اگاه دل حق هم میشد و چنین بر آید که مدعی گاه ابرامید که از حق ثابت است در عزم او اگر چه
 در حقیقت ثابت نباشد مسئله اگر شخصی بر دیگر عوی مال کرده و گفته است ترا بر من هرگز چیزی نیست
 ترا نمی سمعند آن مدعی هزار درم گواه آورد و برادر یا زنی را گواه آورد گواهان بر قبول نمکند بنا بر آن وقت

فانما في هذا الكتاب من فوائد كثيرة لا يمكن حصرها في هذا المكان

[illegible][illegible]

فقد انزل الله الحكيم في كتابه العظيم على يد الانبياء والمرسلين

در بیان حلال و حرام و مستحب و مکروه و غیره

گردد بعد از آن یکصد یا دو ستر الحال می خورند و در می سکوت کرد و سکوت و بی خوابی
مسئله اگر جری در در احرب سلطان و یا یکسال مثلاً بجانب اسلام مهاجرت نمود بعد از آن
بیتل یا دو ستر الحال بوجوب نماز و روزه و باقی شرائع بودی که در وقت شنیدن همه
بر روی او چپ و وقضا گذشت لازم نیاید مسئله اگر قاضی غلام مدیون را برای قرضداران و فروخته
بها را آنرا قرض دهد و بعد از آن دست قاضی آن بهای ضامن شد و غلام از شخصی دیگر آید
یا پیش از قبض مشتری غلام بمرده قاضی ضامن شود زیرا که رجوع بر قاضی مستندست قس ضامن
ضامن باشد زیرا که قاضی از برای ایشان فروخته است و اگر وصی امر قاضی غلام یا از برای قرض
فروخته بعد از آن آن غلام مستحق شد یا پیش از قبض مشتری بمرده یا در دست وصی ضامن شد مشتری
بر وصی رجوع کند زیرا که وصی عاقدست پس رجوع بر وصی بشود وصی بقرضداران رجوع
کند زیرا که از برای ایشان فروخته است مسئله قاضی عالم عادل شخصی گفت که من حکم کرده ام
بقطع ید زید تو دست ویرا بر جای نه است و در آنکه دست زید را برود اگر گفته است این را
قاضی عادل جابل قبول او را تصدیق کند و سبب آنرا پسندت پس اگر حکم خود را محبت شرع
نیک تفسیر کرد و چنانچه گفت شد از واک من صحیح ثابت شد که این یاک محفوظی شد
بقدر تضایب و زواید است پس باز دست که دست ویرا بر اما اگر بگوید این قول آگاهی
که عاقل نیست عالم باشد یا جابل بود قبول نکند بگو آنکه حکم را معاینه کند از برای تمییز خطا
بنابر اصل و تمییز جنایت بنا بر فتنی که مبنی الیه است همچنین حکمست در جرم و ضرب مسئله
اگر قاضی مغرول مزید را گفت که در وقت قضا هزار درم بر تو ببردای بگر حکم کرده بودم
و در همان صحن آن هزار را تو گرفته به بگرداوم یا گفت سخن شرع در حق قضا بقطع دست تو
حکم کرده ام و زید اقرار کرد بمیودن حکم در حق قضا لیکن گفت این حکم تو بظلم تو خود قول می
را تصدیق کند زیرا که چون زید بگو فتن حال در حق قضا و بقطع زید در آن صحن اقرار کرد
قول قاضی مستحب بود بنابر آنکه ظاهر آنست که قاضی بظلم حکم نکند اما اگر بوزن آنرا

مسئله اگر جری در در احرب سلطان و یا یکسال مثلاً بجانب اسلام مهاجرت نمود بعد از آن
بیتل یا دو ستر الحال بوجوب نماز و روزه و باقی شرائع بودی که در وقت شنیدن همه
بر روی او چپ و وقضا گذشت لازم نیاید مسئله اگر قاضی غلام مدیون را برای قرضداران و فروخته
بها را آنرا قرض دهد و بعد از آن دست قاضی آن بهای ضامن شد و غلام از شخصی دیگر آید
یا پیش از قبض مشتری غلام بمرده قاضی ضامن شود زیرا که رجوع بر قاضی مستندست قس ضامن
ضامن باشد زیرا که قاضی از برای ایشان فروخته است و اگر وصی امر قاضی غلام یا از برای قرض
فروخته بعد از آن آن غلام مستحق شد یا پیش از قبض مشتری بمرده یا در دست وصی ضامن شد مشتری
بر وصی رجوع کند زیرا که وصی عاقدست پس رجوع بر وصی بشود وصی بقرضداران رجوع
کند زیرا که از برای ایشان فروخته است مسئله قاضی عالم عادل شخصی گفت که من حکم کرده ام
بقطع ید زید تو دست ویرا بر جای نه است و در آنکه دست زید را برود اگر گفته است این را
قاضی عادل جابل قبول او را تصدیق کند و سبب آنرا پسندت پس اگر حکم خود را محبت شرع
نیک تفسیر کرد و چنانچه گفت شد از واک من صحیح ثابت شد که این یاک محفوظی شد
بقدر تضایب و زواید است پس باز دست که دست ویرا بر اما اگر بگوید این قول آگاهی
که عاقل نیست عالم باشد یا جابل بود قبول نکند بگو آنکه حکم را معاینه کند از برای تمییز خطا
بنابر اصل و تمییز جنایت بنا بر فتنی که مبنی الیه است همچنین حکمست در جرم و ضرب مسئله
اگر قاضی مغرول مزید را گفت که در وقت قضا هزار درم بر تو ببردای بگر حکم کرده بودم
و در همان صحن آن هزار را تو گرفته به بگرداوم یا گفت سخن شرع در حق قضا بقطع دست تو
حکم کرده ام و زید اقرار کرد بمیودن حکم در حق قضا لیکن گفت این حکم تو بظلم تو خود قول می
را تصدیق کند زیرا که چون زید بگو فتن حال در حق قضا و بقطع زید در آن صحن اقرار کرد
قول قاضی مستحب بود بنابر آنکه ظاهر آنست که قاضی بظلم حکم نکند اما اگر بوزن آنرا

در بیان حلال و حرام و مستحب و مکروه و غیره

40

[illegible]

الشهادت است و اول اصح است زیرا که حجت ثابت شده است بر اهل علم و مرجع عدل است
 جائز الشهادة معلوم است که در تکرار شاهد عدل است لیکن خطا کرده است یا
 نرا مشحون است قول و اعاده القضا و گفتن اما اگر گفت شاهد عدل درست گفتست حق ثابت شود
 در تکرار شود و در تکرار کلام شاهد و در تکرار قول فاضل بن سوهری نزدیک شیخین
 کس کافی باشد و در کس قول و در نزدیک نام محمد و کس واجب باشد و در تکرار قبول خصما و کس
 بود بالا جماع زیرا که علانیه در حق ثابت است و لهذا از فلام صحیح نیست و وقت آنکه شرط است پس جائز
 نیست که فاسق یا مستور الزمان که مخفی مسکله کسیکه شنید یا قبول یا یا شنید یا قبول یا یا
 حکم فاضل یا یا غیبت یا قبول یا رد است که اگر کسی بدید اگر چه دعوی بر آن باشد و نگوید یا
 میدهم من اینک که اگر گفتند ما را مسکله روایت شهادت یا شنید یا قبول یا یا شنید یا قبول یا یا
 باشند پس حکم ادعیه را بحدود شنید یا قبول یا رد است و اگر آنکه روایت گوای پس بدان زمانه که
 گواه نگرفته یا شنید یا شنید که شخصی را بر شهادت خود گواه گرفت یا رد است و اگر آنکه گوای پس بدید
 و یا بر آن تحمل کرده است مسکله یا شنید یا رد است که شنید یا رد است یا یا بدید یا رد است یا یا
 لان الخطا بشده الخطا و رد یک حد جدید است که خطا من است جائز است که بر آن دعوی بدید یا رد است یا یا
 ماست و قبول فاضل یا یا دان گوای خلاف نیست مثلا در آنکه فاضل شهادت او را در دو بار و دین
 باشد زیرا که آنچه در هر یک است از تکرار خطا نیست خطا خطا آن در است خطا مسکله یا یا
 در هر یک شهادت روایت شود و در هر یک موت و کس و قول و ولایه تمام و اصل فاضل یا یا دان گوای پس بدان
 باستماع از دو مرد عدل یا یک مرد و در آنکه هر عدل شاهد عدل است یا یا بدید یا رد است یا یا
 صحیح است اما قبول یا یا دان یا یا شنید یا یا شنید یا یا شنید یا یا شنید یا یا شنید یا یا شنید یا یا
 صدق خبر قرار یافته باشد و در اصل وقف بیان مصرف است یا یا وقف یا یا وقف یا یا وقف یا یا وقف یا یا
 را بر ای مسجد یا مقبره وقف کرده است شهادت و مقبول بنا شد اما در شرط وقف شهادت یا یا شنید یا یا
 جائز نیست و در جامع الزمونی میگوید اگر بر اصل وقف و شرط آن دعوی یا یا دان گوای پس بدان

وبقول في السيرة
 اخذ لاسرق في شرط
 عن في لاد في رجال
 ولتقصا من في شرط
 بجلان في لاد في رجال
 وبقول في السيرة
 اخذ لاسرق في شرط
 عن في لاد في رجال
 ولتقصا من في شرط
 بجلان في لاد في رجال
 وبقول في السيرة
 اخذ لاسرق في شرط
 عن في لاد في رجال
 ولتقصا من في شرط
 بجلان في لاد في رجال

المسعودي في
الصلوة والاعمال
وصفها في كل
التي فيها تصف
ادخل امرأتان
ما لا كان غير
على كل حال و
الطمان والركاب

الجمعية العامة
للمجلس
الوطني

ماله المولى
شهادة

ملت محالف باشد چنانچه نصاری و مجوس و زکات و غیره یک مذهب و نزدیک امام مالک اما چنانچه
کوفی می قبول نیست مسئله گواهی ستاین و ستاین بیکدیگر و از یک و از شد اما اگر او بر خود کفایت باشد چنانچه
نیک در دم گواهی می بریزد و او را بنام گواهی ستاین بر می زند و گواهی می ستاین مسلم مسئله و اگر
مسئله بر شمع اگر دشمنی را با پدیدین بنابر آنکه دشمنی بسبب این کمال پیدا کرد و علت او این
چنین که در این نحو گفت مسئله گواه عدل کسی است که از کبار اجتناب کند و بر صغیر مصر نباشد
زیر آنکه اصرار بر صغیر کسیر است و حسنات او از سیئات او غالب باشد زیرا که صغیر که ناگاه واقع شود از
عدالت نمی آید و از خیال خسیه که بر ذرات او دلا کند اجتناب نماید چنانچه در خودی بر طریق
دول کردن بر سر راه دلا که علما را در نفس کبار یا حلف است نزدیک بعضی سخت اندکی نیکت بخدا
و دوم که چنین از جنگ کفار اگر یک کس از دیگران که انانی سوم حقوق الدین چهارم قتل نفس غیر خویش
نهم مسئله این نوع سبب ششم زنا کردن هفتم خمر خوردن و نزدیک بعضی خوردن میثم سیوسین و خوردن
ربا نیز از کبار محبت و در حدیث آمده است اجتناب از سبع الموهبات اسی المملکات اشترکه بالله تعالی
و اسحر و قتل النفس التي حرم الله الباطح و اكل الربا و اكل مال الیتیم و التولی یوم الرجب و قتل المقاتل
المومنات که انما غلات باهی شتمها و نیز فرموده است پیغمبر علیه الصلو و السلام الکبار لا یشراک
بالله تعالی و حقوق الواالدین قتل النفس البیض العروس ای الکاذب پس صحیح است که این حدیث
با ادب کبار یا این حضرت پس کس که هر جز که از افاضه باشد چنانچه اول طاعت و کمال شکوه بدینا پیغمبر
آن در دنیا یا آخرت به نص قاطع عقوبت ثابت شده با امام طوائی میگوید آنچه درین مسلمانان
شیعیه بود در آن ترک حرام خدا تعالی و بتکدین اسلام باشد که هر است مسئله و اگر این طرف که بر
مذخقه بوده و اگر از این استخفافین کرده است خدیه گواهی و جاز نشاید و باین فعل از حد می آید
مسئله و اگر این بعضی کسی که خصمیه کشیده باشد چون اجدد ازیر که عضو در انظم قطع کرده پس
مقطوع اندام مسئله و اگر این از آنکه نزدیک امام مالک است یعنی زنا را و جاز نباشد زیرا که
دو دست میرد که غایتش از این مسئله و اگر این سلطان یا اگر نفس عملش نیست مگر آنکه

در اصل دولت و دولت
الموت یعنی دولت
دولتی است به معنی
ویشترین من برای
حالت فعلی القصص
بدخل علیه الخصوم
از قاضی من رای
رجلا و امرأة یکنان
۶۸

معا وینیک اینها
الادراج اینها
زینجه و من کما
شیا سوی
نقوش تیغ
نیغیر فاکلک
از لمان قنق
فلنک و لاک
ان علم ترا دکان
خبر الایم
و یو
فلنک

بالتاسع من شهر ربيع الثاني سنة ١٢٨٥

کرم خورشید
خوردن در صبح
عینک یاب
سین تانگه
تنگه لاله
شیشه آینه
عدا لا بیستم
فدا از اهل بیت
خلا شوی ده الی

49

الشبر
والقطن
والقود
والقطن
والقطن
والقطن

مفتی محمد
آلہ خیر خاں
الشیخ محمد
الامام احمد
ابو احمد
ابو احمد
ابو احمد
ابو احمد

میرزا نادر اوسچی
قلبت کو کشتی
الی زید محمدی
سیت از اوی
دلو شہزادہ
تقیہ والی و عہدہ
انتخاب و کلا
شہزادان

۷۱
الحمد لله الذي هدانا لهذا
التي كنا في غمضنا
وهمي غافلين
غير راغبين
او لعلنا نكون
ادراكا لربنا
استجاب دعائنا
توكلنا

اسم فخریہ اداغزین جوم اور شکر الہی اور خوار و خند فی حق پروردگار و تقویٰ عبادہ فقیر و مستغنی

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

من عبد الصمد والفضل
ابن الحسين بن ابراهيم
الكلبي يرحم الله
مات شوقا كذا
الف والاخير
صدقاته واراد
يقبل اتفاقا و
يرجع فداها
والله اعلم

الرجل والمرأة
أن ادعى أخو كان
كم هو يدعى ابن
كالبيع عند أول
وكالدين بعد ما
في النسخة تقبل
بالفداً
ولا فرق

ایضاً فی دوستی اکثر و قلیل

گواهی بر گواهی بن باقر فلان بن فلان و فرج بن قاضی گواهی بر گواهی بن فلان فلان
 باقر فلان کورنی احتیاج مذکور بادی و علیه قوی الامام الشریحه علیه السلام گواهی بر فرج بن قاضی
 گواهی بنی از دو گواه بر عقد گواه دیگر و اگر فرج از گواهی اصل سکوت و قاضی حال اصل نگاه کند
 و شریعت شد گواهی فرج و در نزد یک امام است قبول کند و نزدیک امام محمول کند زیرا که گواهی بی اعتبار است
 پس فرج عقد اصل نماید گواهی اصل پیش می قبول شد پس گواهی فرج و در این دو مایه که شرط است
 که فرج عقد اصل را نداند بلکه شرط است که عقد اصل پیش قاضی ثابت شود اگر پیش قاضی ثابت شد گواهی
 را قبول کند مسئله اگر اصل از گواهی خود منکر شد گواهی فرج باطل شود مسئله اگر دو فرج گواهی از دو که دو
 اصل با گفته است که میداند که غرت نیست غرت است و در زنی او و که ایشان او را نمی شناسند این
 غرت یا جز آن غیر گفته شود گواه باید بر آن غرت است زیرا که شرط نیست که فرج شهید علیه باشد
 بنا بر آنکه ایشان اصل خود گواهی نقل میکنند و همچنین کتاب حکمی یعنی فتنه کتاب قاضی است و قاضی آمد
 و در کس مشهود و علیه اندیش بر سر علیه گواهی از ذکر این کتاب قاضی بر سر است قاضی مردی را
 بگوید که بر دماغ خود که مشهود علیه نیست گواه بیارد اگر گواهی اصل و گواهی کتاب حکمی هر دو صورت
 مذکور که کردند مضرت را یعنی نسبتی را که منسوب است بسو قضا که قبیل بود جائز نیست زیرا که نزد
 نسبت عام قطع نمیکند تا زمانی که منسوب باشد سو قضا بیا سو قضا صغیر یا سو قضا خاص یا سو قضا
 شود مجلا امام ابو یوسف که نزدیک ایشان که قضا نیست پیش شرط شد و اگر آنچه قیام قضا نیست اگر چه صغیر
 چرا قبیل خاص بدان این نسبت آید و حکم ذکر قبیل خاص شرط نیست زیرا که ایشان ضلع است و نسبت ایشان
 بر سر پیشه در میان قیام با مقام قضا که اگر شهادت قرار کرد گواهی بدو داده بود نزدیک امام و را نشنیده
 تغییر زیرا که شریح رضی الله تعالی عنه شهادت در برابر اگر ادعا می بود در برابر دیگر و اگر نه در قیام
 اجتماع ایشان نیست و میگفت که من در برابر اگر قیام ازین بریزید و در قیام بریزید و نزدیک حضا در این
 و در ساند و بکنند و قبول امام شهادت که حضرت عمر علیه السلام شهادت در برابر و در ساند و در ساند
 فی شهادة الزور مسئله جمع از شهادت جائز نیست مگر خصوصاً در آن که گواهی از حکم جاری شده و در آن

گواهی بر گواهی بن باقر فلان بن فلان و فرج بن قاضی گواهی بر گواهی بن فلان فلان
 باقر فلان کورنی احتیاج مذکور بادی و علیه قوی الامام الشریحه علیه السلام گواهی بر فرج بن قاضی
 گواهی بنی از دو گواه بر عقد گواه دیگر و اگر فرج از گواهی اصل سکوت و قاضی حال اصل نگاه کند
 و شریعت شد گواهی فرج و در نزد یک امام است قبول کند و نزدیک امام محمول کند زیرا که گواهی بی اعتبار است
 پس فرج عقد اصل نماید گواهی اصل پیش می قبول شد پس گواهی فرج و در این دو مایه که شرط است
 که فرج عقد اصل را نداند بلکه شرط است که عقد اصل پیش قاضی ثابت شود اگر پیش قاضی ثابت شد گواهی
 را قبول کند مسئله اگر اصل از گواهی خود منکر شد گواهی فرج باطل شود مسئله اگر دو فرج گواهی از دو که دو
 اصل با گفته است که میداند که غرت نیست غرت است و در زنی او و که ایشان او را نمی شناسند این
 غرت یا جز آن غیر گفته شود گواه باید بر آن غرت است زیرا که شرط نیست که فرج شهید علیه باشد
 بنا بر آنکه ایشان اصل خود گواهی نقل میکنند و همچنین کتاب حکمی یعنی فتنه کتاب قاضی است و قاضی آمد
 و در کس مشهود و علیه اندیش بر سر علیه گواهی از ذکر این کتاب قاضی بر سر است قاضی مردی را
 بگوید که بر دماغ خود که مشهود علیه نیست گواه بیارد اگر گواهی اصل و گواهی کتاب حکمی هر دو صورت
 مذکور که کردند مضرت را یعنی نسبتی را که منسوب است بسو قضا که قبیل بود جائز نیست زیرا که نزد
 نسبت عام قطع نمیکند تا زمانی که منسوب باشد سو قضا بیا سو قضا صغیر یا سو قضا خاص یا سو قضا
 شود مجلا امام ابو یوسف که نزدیک ایشان که قضا نیست پیش شرط شد و اگر آنچه قیام قضا نیست اگر چه صغیر
 چرا قبیل خاص بدان این نسبت آید و حکم ذکر قبیل خاص شرط نیست زیرا که ایشان ضلع است و نسبت ایشان
 بر سر پیشه در میان قیام با مقام قضا که اگر شهادت قرار کرد گواهی بدو داده بود نزدیک امام و را نشنیده
 تغییر زیرا که شریح رضی الله تعالی عنه شهادت در برابر اگر ادعا می بود در برابر دیگر و اگر نه در قیام
 اجتماع ایشان نیست و میگفت که من در برابر اگر قیام ازین بریزید و در قیام بریزید و نزدیک حضا در این
 و در ساند و بکنند و قبول امام شهادت که حضرت عمر علیه السلام شهادت در برابر و در ساند و در ساند
 فی شهادة الزور مسئله جمع از شهادت جائز نیست مگر خصوصاً در آن که گواهی از حکم جاری شده و در آن

گواهی بر گواهی بن باقر فلان بن فلان و فرج بن قاضی گواهی بر گواهی بن فلان فلان
 باقر فلان کورنی احتیاج مذکور بادی و علیه قوی الامام الشریحه علیه السلام گواهی بر فرج بن قاضی
 گواهی بنی از دو گواه بر عقد گواه دیگر و اگر فرج از گواهی اصل سکوت و قاضی حال اصل نگاه کند
 و شریعت شد گواهی فرج و در نزد یک امام است قبول کند و نزدیک امام محمول کند زیرا که گواهی بی اعتبار است
 پس فرج عقد اصل نماید گواهی اصل پیش می قبول شد پس گواهی فرج و در این دو مایه که شرط است
 که فرج عقد اصل را نداند بلکه شرط است که عقد اصل پیش قاضی ثابت شود اگر پیش قاضی ثابت شد گواهی
 را قبول کند مسئله اگر اصل از گواهی خود منکر شد گواهی فرج باطل شود مسئله اگر دو فرج گواهی از دو که دو
 اصل با گفته است که میداند که غرت نیست غرت است و در زنی او و که ایشان او را نمی شناسند این
 غرت یا جز آن غیر گفته شود گواه باید بر آن غرت است زیرا که شرط نیست که فرج شهید علیه باشد
 بنا بر آنکه ایشان اصل خود گواهی نقل میکنند و همچنین کتاب حکمی یعنی فتنه کتاب قاضی است و قاضی آمد
 و در کس مشهود و علیه اندیش بر سر علیه گواهی از ذکر این کتاب قاضی بر سر است قاضی مردی را
 بگوید که بر دماغ خود که مشهود علیه نیست گواه بیارد اگر گواهی اصل و گواهی کتاب حکمی هر دو صورت
 مذکور که کردند مضرت را یعنی نسبتی را که منسوب است بسو قضا که قبیل بود جائز نیست زیرا که نزد
 نسبت عام قطع نمیکند تا زمانی که منسوب باشد سو قضا بیا سو قضا صغیر یا سو قضا خاص یا سو قضا
 شود مجلا امام ابو یوسف که نزدیک ایشان که قضا نیست پیش شرط شد و اگر آنچه قیام قضا نیست اگر چه صغیر
 چرا قبیل خاص بدان این نسبت آید و حکم ذکر قبیل خاص شرط نیست زیرا که ایشان ضلع است و نسبت ایشان
 بر سر پیشه در میان قیام با مقام قضا که اگر شهادت قرار کرد گواهی بدو داده بود نزدیک امام و را نشنیده
 تغییر زیرا که شریح رضی الله تعالی عنه شهادت در برابر اگر ادعا می بود در برابر دیگر و اگر نه در قیام
 اجتماع ایشان نیست و میگفت که من در برابر اگر قیام ازین بریزید و در قیام بریزید و نزدیک حضا در این
 و در ساند و بکنند و قبول امام شهادت که حضرت عمر علیه السلام شهادت در برابر و در ساند و در ساند
 فی شهادة الزور مسئله جمع از شهادت جائز نیست مگر خصوصاً در آن که گواهی از حکم جاری شده و در آن

تاریخ ۱۳۰۲/۱۰/۱۶

ساقط شود و گویا آن ضمان لازم نیاید و اگر بعد از حکم جوع کردن حکم بحال ماند آنچه مدعی گویا بشی آن قضیه
 دین باشد یا عین و ضمان آن بلاشک لازم آید یعنی اگر قاضی حکم کرد و مدعی مشهود را با قبضه
 است ضمان واجب شود اما در حکم قبضه گویا آن ضمان لازم آید زیرا که ضمان مشهود قبضه معنی است و ضمان
 اما شکی نزدیک ایشان اگر گویا آن گواهی جوع کردن بلاشک ضمان لازم نمی شود زیرا که با وجود مباشرت
 قاضی است سبب اعتبار نیست ماسکونیم و اینکه بر مباشرت ضمان مستحب است زیرا که بعد از شهادت گویا آن مباشرت
 حکم کردن مضطرب بود پس سبب معتبر بود مسئله اگر کسی از دو گواه از شهادت جوع کردن نصف مشهود را
 ضامن مسئله اگر کسی از دو گواه از شهادت جوع کردن ضمان لازم نیاید زیرا که نصا شهادت باقی است و
 اگر کسی دیگر جوع کرد بر مرد و ضمان نصف مشهود لازم شود زیرا که نصف نصا شهادت باقی است مسئله اگر
 یک مرد و دو زن گواهی دهند بعد از آن یک آن شهادت جوع کردن مشهود را ضامن دو اگر هر زن جوع
 کرد ضمان نصف آن جزو لازم آید اگر جوع کردن در شهادت زن صورتیکه گواهی داده است یک دونه از بیاض
 لازم نیاید اگر کسی دیگر جوع کرد در زن برنج مشهود ضامن شود زیرا که برنج نصا باقی مانده و اگر از
 مرد و زن همه جوع کردند نزدیک تمام اعظم مرد و مسدول آن لازم شود پنج مسدول دونه و اگر در زن
 دونه بجا پنج مسدول و نزدیک صراحی نصف برنج و نصف برنج نان را که یک دونه نصف نصا است
 پس آن بجا مرد دیگر باشد و اگر همه زن جوع کردند ضامن میشود نصف نصا از نزدیک همه را که یک دونه باقی
 است که آن نصف نصا است مسئله اگر دو مرد و یک زن گواهی دهند بعد از آن همه از شهادت جوع کردن بر مرد
 ضمان لازم زیرا که با وجود مرد و شهادت زن را اعتبار نیست مسئله اگر گواهی دهند مرد و برنج مسدول
 مرد و زن بعد از آن مرد جوع کرد و برنج ضامن لازم نیاید خواه مرد گواهی داده باشد خواه بر زن زیرا که
 ایشان خبر را تلف نموده اند از ضامن نه و همچنین اگر مسدول کمتر از برنج باشد زیرا که منافع بصح را
 نزدیک اتفاق قیمت نیست اما اگر مسدول برنج زیاد باشد برنج را گویا آن ضامن شود زیرا که
 عوض آن تلف کرده مسئله اگر قیمت غلام و هزار است و شش سوزی عمومی که در آن هزار خیریه ام
 باقی آنجا فرو گویا آن گواهی دهند که هزار خیریه است و اگر آن علم فرو بعد از آن گویا آن از شهادت

مطابق دینیا کان اوعلیا قان ایضا خستین تصفا و عتق بکین بقیه لایسین بقیه قان بقیه قان بقیه قان

(Handwritten marginal notes at the bottom)

مستحق برآید بهایی آن برین باج و جمع نماید بلکه حقوق بر دهنده است معطلی آن بر کمال و است
 بعضی بر کمال و حب است آنچه بر کمال و حب نیست چون بعضی بیع و مطالبه با بیع و حبست و حبست و حبست
 بر جمع بهای مستحق پس اگر وکیل قبول نکند و موکل را نرسد که از بر قبول کردن این افعال بر کمال و حبست
 زیرا که وکیل درین متبرع است اما اگر موکل را وکیل خود سازد و روا باشد چنانچه در کتاب المغنیه مذکور
 خواهد شد اگر وکیل بر دولا این افعال مرور نه است اگر قبول نکند و اگر در نه وکیل موکل آنرا قبول نکند
 روا باشد و نزدیک نام شافعی موکل را ولایت این افعال است آنکه وکیل یا ورثه آن را وکیل سازند
 و بر کمال و حبست آنچه تسلیم بیع بیشتر می تسلیم بهای باج و جواز وکیل در آن تسلیم پس اگر بیعی برای
 تسلیم بیع یا بهای جواز بر وکیل هر چند روا باشد مسئله چون وکیل خرید کند صح نیست که او را ملک وکیل
 و نزدیک بعضی آن ملک شود و بعد از آن وکیل مقتضا وکیل موکل آن متقال کند بر تقدیر اول اگر شخصی را
 خریدن قریب می وکیل که وکیل آنرا و نه خود زیرا که وکیل مالک نمی شده است و بر تقدیر ثانی نیز از او نشود
 زیرا که ملک وکیل اقرار و ثبوت نیست مسئله حقوقی که بجا موکل مقتضایند چون کجای و خلع و صلح
 از دم عهد بانکار از آن چون عین بر مال و کتابت و بر تصدیق و اعارة و ابداع و برین قراض تعلیق
 آن موکل باشد پس مطالبه بر وکیل زوج روا باشد و نه مطالبه تسلیم وجه باید خلع بر وکیل و وجه بیشتر را
 جاز نیست که بهای موکل باج ندهد و اگر داد باج را جاز نیست که باز از مشتری طلباید زیرا که او را
 کردن موکل از مشتری ساقط شود باب الوکالة بالبیع و اشهر مسئله اگر کسی شخص را بخرید طعام
 اگر و مشتری درین نیست که مرا و گندم باشد یا نان یا آرد گندم پس در این گندم و گندم واقع شود و درین نان
 گندم و در وسطه بر آرد گندم که از خداوند مجلس دعوت امر کرده باشد پس امر او بر نان گندم واقع شود در این هر چند
 قلیل باشد یا بیشتر یا وسطه و نزدیک بعضی مرا که اگر بیشتر در نان یا زیاده از آن از قلیل در نان یا کمتر از آن از قلیل در نان
 هر دو کافی باشد حکمی مسئله رویت و کالت بخیرین چه که در جنس آن جهات فاش باشد چون عید و جامه و اگر چه
 بهای آنرا بیان کرده باشد و گوشتی که حقیقت و جهته آن متوجه شد یک جنسند و اگر حقیقت با حده نهیست و درین
 و اگر چه جنس آنست که آن جنس این است چون که شال را و آن را و آن جنس است نه جنس آنرا و آنرا

و در هر واحدگاه مقصود و حال می باشد چنانچه در ترکی و نگاه مقصود و حالت بود چنانچه در جملاتی که
 جاری و در این کالت بخیر بدین این شایسته باشد اگر چه به معین بود مگر آنکه نوع را به که شایسته باشد
 شود مگر در این نوع در اصطلاح فقها جنس اسفل است که از اسفلتین نوع است که گویند مسئله اگر خطی
 کرد بخیر در این کالت باشد و کالت بآن جایز بود زیرا که در این کالت از این نوع و مساحت آن
 است که جنس مگر آنکه بیان کند با و در این مسئله و کالت بخیر بدین که جنس مساحت آن که
 آن معلوم باشد چنانچه و بقدری که این نیز واحد یک جنس است از این است مقصود و منفعت پس احتیاج نباشد
 بسوی بیان منفعت آن چون در این نوع مسئله است و کالت بخیر بدین که نوع آن یا به آن
 اگر در بعضی وجه و جنس آن حالت باشد چون بنده ترکی را که بنده آن و منفعت آن جنس مختلف است
 پس اگر نوع آنرا چنانچه ترکی یا به آن که بیان نوع تواند کرد بیان و کالت را بود مسئله است و کالت
 بخیر بدین شی معین بقابل و نمی هر موکل را بر کمال باشد و بخیر بدین شی غیر معین بآن نیز دیکر آنکه
 و نزدیک معاجیه رد است زیرا که در این دو نانی مقید نمی باشند پس و کالت صحیح بود
 و بدین مقید نباشد و اگر معین در دست بگیرد هلاک شود و از موکل هلاک شده باشد
 چه بقبض و کسب ملک موکل ثابت شود و مانگویم در این هم و دنا نیز
 در و کالت معین شد پس اگر و کالت صحیح شود بدین مقید شد و آن حالت است زیرا که لازم می آید
 که بائع ملک آن بدین شد بی آنکه موکل بائع را و کسب ملک آن کرده باشد بخلاف در معین که آنجا
 بائع بقبض آن بدین میشود پس و یک نام در شی غیر معین اگر معین در و کسب ملک آن بقبض موکل هلاک شود
 ضمان آن بر و کسب شد و بعد از قبض از موکل هلاک شود چه بقبض و کسب می شود پس اگر و کالت آن
 معین یا بدین مقید کند هلاک معین یا بسقوط بدین کالت باطل شود مسئله اگر گفت شخصی غلام شخصی را که
 نفس از منی خود را کسب کند و کسب شود بعد از آن اگر غلام بگوید گفت نفس از منی خود را کسب
 فروختیم بیع جائز بود و غلام از موکل میگردد و اگر گفت مرا بفروش گفت بعتا اگر مو گفت فروخت غلام
 از او شود مسئله اگر غلام کسی شخصی را فروخت و او گفت مرا از دست من بخر چون قبول کند و کسب شود بعد از آن

مجلس شورای عالی قضاة
شماره ۱۰۰

[illegible][illegible]

فصل لا يجمع
بالجمع والشرع
تدريسها تدريس
كل واحد من قال لا يجوز
مثل الفتنة الا في
الملكات السبع
والملكات السبع
يجوز بيعها
والعروض فيقال
لا يجوز الا في
والبقية في كل
وسمى نصفه
واحدة من
انها

[illegible]

و در سال اینک که در کوه او در قنات می شود اجاره دو سال صد مسئله اگر قبض منفعت در آن
 احتلا واقع شود قول مستاجر برست بگویند و زیر آنکه نکند زیادتی است مسئله اگر قبض در بعضی قسمتها
 بعد از آن قدر است که تمام واقع شده و قبض قول مستاجر برست زیرا که اجاره بر عتبات اتحاد جدید
 پس بایک منفعت میشود و بقوه و تخلف اجاره فسخ میشود و اگر آن امکان فسخ قبض
 مبیع مسئله اگر متاع خانه میان زوج و زوجة احتلا واقع شده و هیچ یکی آنکه است آنچه بر زبان جاری
 است چون دمی است بر سخن و خزان مریز با باشد بعد سوگند دمی آنچه بر مردان خاص است چون
 و کلاه و یا بهر دو صلحیت داد و چون بقوه ظهور و فسخ و موشی و منازل و خزان مریز با باشد بعد
 سوگند مسئله اگر یکی از زوج و زوجة فوت شد بعد از آن بر متاع خانه و خزان میان مرده است هر که
 زنده مانده است احتلا واقع شد نزدیک هم آنچه هر دو صلحیت دارد و مرده باشد بعد سوگند او و نزدیک هم
 ابو یوسف آنچه شش هجرت مرده و آنچه باقی مرده را ابو سوگند و از ماند حیات و حیات نزدیک هم
 حکم بر این است زیرا که وارث قیام است معلوم شود مرده و نزدیک هم چه چیزی در آن حاصل مرده است
 و آنچه حاصل مرده است آنچه هر دو صلحیت دارد و مرده است یا وارثان او را مسئله چون مرده و مرده
 و متاع اختلاف واقع شد و یکی از ایشان ملوک است اگر مرده زنده اند تمام متاع مراد است اگر یکی مرده
 است تمام متاع مرده است و نزدیک هم صلحیت مرده و زنده با زوجه و بیکه مثل ادا و فصل اگر گرفت
 نه او ندیدم مسئله اگر دمی علیه گفت این متاع که قبض بن امانت زید غایب است یا گفت اده
 بیا که گرفته ام یا بگوید گرفته یا گفت زید غایب این پیش من گردانده یا گفت ازین کشیده گرفته ام
 و برین گواه او و صلحیت دمی ساقط شود زیرا که قبض این چیز ناقص است و اگر گفت از فلان
 غایب بیا که صلحیت طرف نمی شود زیرا که چون عاقله گفت که از فلان غایب بیا که ام و از آن قبض صلحیت
 ساقط نشود و در خصوص طرف می شود و اگر دمی بر فلان علیه که مدعی علیه از مرده گرفته است یا
 گرفته است مسئله اگر دمی علیه گفت این متاع که بر علیه است ازین مرده است و عاقله گفت فلان غایب است
 باینست بر علیه از یک طرف صلحیت طرف می شود و نزدیک هم چه چیزی در آن حاصل مرده است یا وارثان او را مسئله چون مرده و مرده

و در سال اینک که در کوه او در قنات می شود اجاره دو سال صد مسئله اگر قبض منفعت در آن
 احتلا واقع شود قول مستاجر برست بگویند و زیر آنکه نکند زیادتی است مسئله اگر قبض در بعضی قسمتها
 بعد از آن قدر است که تمام واقع شده و قبض قول مستاجر برست زیرا که اجاره بر عتبات اتحاد جدید
 پس بایک منفعت میشود و بقوه و تخلف اجاره فسخ میشود و اگر آن امکان فسخ قبض
 مبیع مسئله اگر متاع خانه میان زوج و زوجة احتلا واقع شده و هیچ یکی آنکه است آنچه بر زبان جاری
 است چون دمی است بر سخن و خزان مریز با باشد بعد سوگند دمی آنچه بر مردان خاص است چون
 و کلاه و یا بهر دو صلحیت داد و چون بقوه ظهور و فسخ و موشی و منازل و خزان مریز با باشد بعد
 سوگند مسئله اگر یکی از زوج و زوجة فوت شد بعد از آن بر متاع خانه و خزان میان مرده است هر که
 زنده مانده است احتلا واقع شد نزدیک هم آنچه هر دو صلحیت دارد و مرده باشد بعد سوگند او و نزدیک هم
 ابو یوسف آنچه شش هجرت مرده و آنچه باقی مرده را ابو سوگند و از ماند حیات و حیات نزدیک هم
 حکم بر این است زیرا که وارث قیام است معلوم شود مرده و نزدیک هم چه چیزی در آن حاصل مرده است
 و آنچه حاصل مرده است آنچه هر دو صلحیت دارد و مرده است یا وارثان او را مسئله چون مرده و مرده
 و متاع اختلاف واقع شد و یکی از ایشان ملوک است اگر مرده زنده اند تمام متاع مراد است اگر یکی مرده
 است تمام متاع مرده است و نزدیک هم صلحیت مرده و زنده با زوجه و بیکه مثل ادا و فصل اگر گرفت
 نه او ندیدم مسئله اگر دمی علیه گفت این متاع که قبض بن امانت زید غایب است یا گفت اده
 بیا که گرفته ام یا بگوید گرفته یا گفت زید غایب این پیش من گردانده یا گفت ازین کشیده گرفته ام
 و برین گواه او و صلحیت دمی ساقط شود زیرا که قبض این چیز ناقص است و اگر گفت از فلان
 غایب بیا که صلحیت طرف نمی شود زیرا که چون عاقله گفت که از فلان غایب بیا که ام و از آن قبض صلحیت
 ساقط نشود و در خصوص طرف می شود و اگر دمی بر فلان علیه که مدعی علیه از مرده گرفته است یا
 گرفته است مسئله اگر دمی علیه گفت این متاع که بر علیه است ازین مرده است و عاقله گفت فلان غایب است
 باینست بر علیه از یک طرف صلحیت طرف می شود و نزدیک هم چه چیزی در آن حاصل مرده است یا وارثان او را مسئله چون مرده و مرده

و در سال اینک که در کوه او در قنات می شود اجاره دو سال صد مسئله اگر قبض منفعت در آن
 احتلا واقع شود قول مستاجر برست بگویند و زیر آنکه نکند زیادتی است مسئله اگر قبض در بعضی قسمتها
 بعد از آن قدر است که تمام واقع شده و قبض قول مستاجر برست زیرا که اجاره بر عتبات اتحاد جدید
 پس بایک منفعت میشود و بقوه و تخلف اجاره فسخ میشود و اگر آن امکان فسخ قبض
 مبیع مسئله اگر متاع خانه میان زوج و زوجة احتلا واقع شده و هیچ یکی آنکه است آنچه بر زبان جاری
 است چون دمی است بر سخن و خزان مریز با باشد بعد سوگند دمی آنچه بر مردان خاص است چون
 و کلاه و یا بهر دو صلحیت داد و چون بقوه ظهور و فسخ و موشی و منازل و خزان مریز با باشد بعد
 سوگند مسئله اگر یکی از زوج و زوجة فوت شد بعد از آن بر متاع خانه و خزان میان مرده است هر که
 زنده مانده است احتلا واقع شد نزدیک هم آنچه هر دو صلحیت دارد و مرده باشد بعد سوگند او و نزدیک هم
 ابو یوسف آنچه شش هجرت مرده و آنچه باقی مرده را ابو سوگند و از ماند حیات و حیات نزدیک هم
 حکم بر این است زیرا که وارث قیام است معلوم شود مرده و نزدیک هم چه چیزی در آن حاصل مرده است
 و آنچه حاصل مرده است آنچه هر دو صلحیت دارد و مرده است یا وارثان او را مسئله چون مرده و مرده
 و متاع اختلاف واقع شد و یکی از ایشان ملوک است اگر مرده زنده اند تمام متاع مراد است اگر یکی مرده
 است تمام متاع مرده است و نزدیک هم صلحیت مرده و زنده با زوجه و بیکه مثل ادا و فصل اگر گرفت
 نه او ندیدم مسئله اگر دمی علیه گفت این متاع که قبض بن امانت زید غایب است یا گفت اده
 بیا که گرفته ام یا بگوید گرفته یا گفت زید غایب این پیش من گردانده یا گفت ازین کشیده گرفته ام
 و برین گواه او و صلحیت دمی ساقط شود زیرا که قبض این چیز ناقص است و اگر گفت از فلان
 غایب بیا که صلحیت طرف نمی شود زیرا که چون عاقله گفت که از فلان غایب بیا که ام و از آن قبض صلحیت
 ساقط نشود و در خصوص طرف می شود و اگر دمی بر فلان علیه که مدعی علیه از مرده گرفته است یا
 گرفته است مسئله اگر دمی علیه گفت این متاع که بر علیه است ازین مرده است و عاقله گفت فلان غایب است
 باینست بر علیه از یک طرف صلحیت طرف می شود و نزدیک هم چه چیزی در آن حاصل مرده است یا وارثان او را مسئله چون مرده و مرده

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم خلائفنا بعدنا في هذه الدارين

اگر دو کس شخصی دعوی کردند و هر واحد گواه آورد که فلان متاع که در دست من است آنرا از روی بدهی
حکم کند قاضی بای هر واحد نصف آن متاع بنصف بهار و ایشان اختیار است که هر واحد از این
بها بگیرد یا ترک کند و اگر نصف آن را یکی ترک کرد و دوم نگیرد تمام بگیرد مسئله اگر دو کس شخصی دعوی
کردند و هر واحد بیان کرد تاریخ خریدن این هر که تاریخ و می باقی است متاع مرور باشد و اگر متاع
کلی از مدعیان است و هیچ یکی بیان نکرده است تاریخ را یکی از ایشان پس فی البضی حق است بآن متاع و بر
پس فی البضی حق است بآن متاع و اگر در دو هیچ یکی از مدعیان نیست پس هر که بیان کند تاریخ را متاع
و بر باشد مسئله اگر دو کس دعوی کرد یکی گفت من فلان متاع را از زید خریده ام دوم گفت آن متاع را زید
من بخشیده است و من قبض کرده ام یا گفت زید من قبض کرده ام یا گفت من آن قبض کرده ام مدعیان حق باشد
مسئله اگر در دو دعوی کرد که فلان متاع که در دست زید است من آنرا از زید خریده ام و زنی گفت زید را این
متاع در بکاح خود آورده است و هر دو در دعوی بر این گواه هر دو در قوت مساوی است پس
نصف آن متاع من این باشد و نصف دیگر را بر زن بر زوج قیمت بود و مشتری اختیار است اگر نخواهد
نصف باریها بگیرد و نصف دیگر را بایع رجوع نماید و اگر بخواد هیچ را فسخ نکند کذا فی حاشیه ای که می
اگر دو کس دعوی کرد یکی گفت زید فلان متاع خود را پیش من گرفته است و من آن قبض کرده ام دوم
گفت زید همان متاع را بمن بخشیده است و من بعد بخشیدن قبض کرده ام مدعی گردان متاع حق باشد
زید که مقبوض بر من مضمون است و عقد ضمان قومی است از عقد غیر ضمان که آن مسئله اگر دو کس در ملک
یا بخردن دعوی کردند و هر واحد گواه آورد که متاع از فلان تاریخ ملک من است آیا بهر واحد گواه آورد
که فلان تاریخ از زید خریده ام یا یکی مرد دیگر گفت که این متاع که در دست است از فلان تاریخ ملک من است
و زنی گفت از پیش ازین تاریخ که تو بیان کردی این متاع در ملک من است اگر تاریخ و می باقی است
بآن متاع اتحقق مسئله اگر دو کس بخردن دعوی کرد یکی گفت من فلان متاع را از زید خریده ام دوم
من آن متاع را از زید خریده ام و هر دو بیان کردند یک تاریخ را هر دو برابر شدند و تخمین اگر یکی بیان کرد تاریخ
را و دیگری بیان نکرد و اگر هر دو دعوی کردند که از زید خریده اند و یکی از ایشان بیان کرد تاریخ را و دیگری

مسئله اگر دو کس شخصی دعوی کردند و هر واحد گواه آورد که فلان متاع که در دست من است آنرا از روی بدهی حکم کند قاضی بای هر واحد نصف آن متاع بنصف بهار و ایشان اختیار است که هر واحد از این بها بگیرد یا ترک کند و اگر نصف آن را یکی ترک کرد و دوم نگیرد تمام بگیرد مسئله اگر دو کس شخصی دعوی کردند و هر واحد بیان کرد تاریخ خریدن این هر که تاریخ و می باقی است متاع مرور باشد و اگر متاع کلی از مدعیان است و هیچ یکی بیان نکرده است تاریخ را یکی از ایشان پس فی البضی حق است بآن متاع و بر پس فی البضی حق است بآن متاع و اگر در دو هیچ یکی از مدعیان نیست پس هر که بیان کند تاریخ را متاع و بر باشد مسئله اگر دو کس دعوی کرد یکی گفت من فلان متاع را از زید خریده ام دوم گفت آن متاع را زید من بخشیده است و من قبض کرده ام یا گفت زید من قبض کرده ام یا گفت من آن قبض کرده ام مدعیان حق باشد مسئله اگر در دو دعوی کرد که فلان متاع که در دست زید است من آنرا از زید خریده ام و زنی گفت زید را این متاع در بکاح خود آورده است و هر دو در دعوی بر این گواه هر دو در قوت مساوی است پس نصف آن متاع من این باشد و نصف دیگر را بر زن بر زوج قیمت بود و مشتری اختیار است اگر نخواهد نصف باریها بگیرد و نصف دیگر را بایع رجوع نماید و اگر بخواد هیچ را فسخ نکند کذا فی حاشیه ای که می اگر دو کس دعوی کرد یکی گفت زید فلان متاع خود را پیش من گرفته است و من آن قبض کرده ام دوم گفت زید همان متاع را بمن بخشیده است و من بعد بخشیدن قبض کرده ام مدعی گردان متاع حق باشد زید که مقبوض بر من مضمون است و عقد ضمان قومی است از عقد غیر ضمان که آن مسئله اگر دو کس در ملک یا بخردن دعوی کردند و هر واحد گواه آورد که متاع از فلان تاریخ ملک من است آیا بهر واحد گواه آورد که فلان تاریخ از زید خریده ام یا یکی مرد دیگر گفت که این متاع که در دست است از فلان تاریخ ملک من است و زنی گفت از پیش ازین تاریخ که تو بیان کردی این متاع در ملک من است اگر تاریخ و می باقی است بآن متاع اتحقق مسئله اگر دو کس بخردن دعوی کرد یکی گفت من فلان متاع را از زید خریده ام دوم من آن متاع را از زید خریده ام و هر دو بیان کردند یک تاریخ را هر دو برابر شدند و تخمین اگر یکی بیان کرد تاریخ را و دیگری بیان نکرد و اگر هر دو دعوی کردند که از زید خریده اند و یکی از ایشان بیان کرد تاریخ را و دیگری

الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم خلائفنا بعدنا في هذه الدارين

سبلن نگوهر بیان کرد اخی وی باشد مسئله اگر دو کس دعوی کردند یکی گفت این متاع که در دست است
 ملک من است ادوی گفت من این را از تو خریدم ام هر که متاع در دست وی است وی بان متاع اخی باشد
 مسئله اگر دو کس متاع کردند و هر واحد گواه آورد و بر سبب ملک سبلی نگه کردی شود چنانکه گفت این به
 در ملک من آید پس بسو لو و این شد و این شیر در ملک من و شیرین شدن است و این پیر یا ندر از
 ساخته ام و این صورت را من قطع کرده ام در میان صورتها و الیاتی باشد یا نه بدست وی است
 مسئله اگر دو کس دعوی کردند و متاع در دست یکی است و هر واحد مرد دیگر را گفت من این تو خریدم
 و بر گواه آورد و هیچ یکی تاریخ بیان نکرد گواه هر دو باطل شدند پس متاع بحال خود در دست ذلاید باشد
 و نه در ملک نام محمد حکم کرده شود بان متاع را یکی یک متاع در دست وی است زیرا که ممکن است که ذلایل
 خریدیده باشد بعد از آن بدست وی فروخته باشد عکس آن ممکن نیست زیرا که هیچ پیش از قبض حاصل نیست
 و همین حکم است در عقار نیز و ملک نام محمد و صورت عکس است که اول خارج از ذلاید خریدیده باشد بعد از آن
 بدست ذلاید فروخته باشد و این بدست زیرا که مستلزم هیچ پیش از قبض کدافی حاشا پی مسئله اگر
 یکی از دو کس دو گواه و دیگر چهار آورد و هر دو را بر شند زیرا که زیادتی گواهان ترجیح نمی شود و بنا بر آنکه
 ترجیح نزدیک بقوت دلیل است نه بکثرت شاهد مسئله اگر دو کس دعوی کردند یکی گفت که فلان را که در دست من است
 نصف آن از من است و دیگر گفت تمام آن از من است بعد از ثبوت دعوی هر دو نزدیک نام رایج آن در هر یک
 نصف است و نزدیک صیغه ملک آن از دست بان بجا مردعی کل است بر هر دو قول مسئله اگر دو کس دعوی
 کردند و در دست هر دو دعیت یکی گفت نصف این را از من است و دیگر گفت تمام آن از من است تمام دار
 مردعی تمام را باشد زیرا که چون در دست هر دو است نصف آن از هر دو قبض بر واحد باشد پس نصف آن
 که در دست مدعی کل است هیچ یکی دعوی نمی کنند پس آنرا از دست وی گذارند و نصفی که در دست مدعی نصف است
 بران هر واحد دعوی میکنند پس گواهان مدعی کل اقوی شدند زیرا که مدعی خارج است و گواهان بی خارج
 اولی است از گواهان بی مسئله اگر دو خارج بر ذی مدعی کردند یکی گفت این متاع که در دست
 اینست از من است و نصف از من گرفته است و دیگر گفت از من است و این پیش می آید که داشته ام

القضاة وكل سبب
 لا يتركوا من فنيان
 كمن في شباب لا يهتج
 الامرة وكلب الدين
 والحق والحق واليد
 والفرغى
 يتركوا من لا الملك
 المطلق كمن في الحرف
 النسب والفرغى
 ٩٢

وفا خاندان و کج
دما شکل جبه
الی ای انخو
اشکل علمه
شان بین فاج
علی ملک مطلق
زودید علی
منه نواد علی
سین
ببین
الشیخ حسن
الدناشخ لکته
درکه المال فی

ایستاد من این بجهت من از دست در پرستش من است

[illegible]

فی التنازع بالایادی
 باب فی التنازع بالایادی
 من الاخذ بکلمه او
 اخذ من الاخذ بالجامع
 ومن فی الشرح اخی
 من الایاد فی
 صاحب العمل او
 من علی کوزه
 کلان

چهارم: در مورد این که آیا می توان به یکدیگر اعتماد کرد یا نه؟

[illegible]

منها وان لا حد بما
ثلاثة وللاخر اقل
فان احصا الثلاثة
وللاخر موضع خمسة
ولا لا حد بما جاوز
وللاخر اتصال
فقدى الاتصال
وللاخر حق الوضع



وکیل لای
 الحضر و دویست
 سن اسکندریه
 منبر خورشید
 ولور دریا ارض
 انبرانی دیده
 ببر ناضی بدین
 قات برین احد
 ارکان لکن
 و شبی او

جے لاغیرین
 قفسے کی لانا
 منہ سے نکال
 کدوان کا

الدوسر (مخبر) اور ان کے ہاں

[illegible]

مجلس ١٠٠٠

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

و اگر کسی بگوید که در وصیت هر دو برابرند و در ارث پسر را دو حصه است و دختر را یک حصه اگر اذن نکند و اگر اذن نکند
برای آن هزار مروت و صبر را بیاورد و بپوشد زیرا که چون قرار کرد که این هزار نفر از آن شخصی بپایند که این
وصیت کرده است یا قرار کرد که این شخص مرده و ترکه او در ارث باشد که آن من پیش من است این
قرار است بلکه موهبی بگوید پس تحت کرده آن هزار را در ارث ایشان و در جمیع اموال و در هرگز از آن معذور
است و این از مردن و مردن یا موهبی در کمتر از دو سال و در آن هزار مروت و صبر را بپوشد زیرا که معلوم شد
که وقت اقرار آن و در شک بود و اگر مقدمه نیست و واد آورد در اکثر از شش ماه و در ستمح آن نمی شود مسئله
اگر شخصی اقرار کرد که و لدی که در شک فلان من است از ویر من هزار درم است بنا بر آنکه آن و لد فلان چیز را هزار
برنج فروخته است یا آن هزار را بمن قرض داده است جایز نیست اقرار او زیرا که بنا کرده است بی مکران از و لدی
در شک باشد پیچیده ممکن نیست مسئله اگر اقرار کرد که از و لدی که در شک فلان زن بر من هزار درم است مسبب
آنرا بیان نمود و نزدیک امام ابو یوسف رد و نیست اقرار او و نزدیک امام محمد و اساتذت زیر که محل میکند بر
که صالح باشد مسئله اگر شخصی اقرار کرد که فلان کس یا بر من هزار درم است اخیار سه روز اقرار و میباید
و شد باطل است زیرا که شرط خیار از برافش است و اقرار محال فسخ ندارد مسئله اگر شخصی بر آن
اقرار کرد بعد از آن دعوی کرد که من در اقرار خود کاذب بودم نزدیک طر فین و نحو کذب و معبر
و نزدیک امام ابو یوسف مقوله را سوغند باید داد که مقدر اقرار خود کاذب نیست و علیه القوی مسئله
اگر دعوی کرد و ارث مقرب را از مردن او که مقدر اقرار خود کاذب نزدیک بعضی قول داشت معبر
نیز که در وقت اقرار حق و ثابت نبود واضح نیست که مقدر را سوغند باید که مقدر اقرار خود کاذب بود زیرا که
ارث دعوی کرده است امیرا اگر مقوله بان امر اقرار میکرد و لازم می شد پس کار را زمان امری و سوغند لازم بود
مسئله اگر ارث مقرب دعوی کرد و بر ورثه مقرب که مقدر اقرار خود کاذب نیست و مقرب را سوغند باید داد که مقرب را علم
کذب و نیست باب الاستشفا مسئله اگر شخصی اقرار کرد که در فلان من صد درم است و متعل آن گفت گوید
لازم می شود نو درم و اگر گفت صد درم و متعل آن گفت مگر نو درم لازم می شود و درم و اگر گفت
ست مگر صد درم لازم می شود صد درم زیرا که استنفا کل جایز نیست بنا بر آنکه صد درم رجوع است

و اگر کسی بگوید که در وصیت هر دو برابرند و در ارث پسر را دو حصه است و دختر را یک حصه اگر اذن نکند و اگر اذن نکند
برای آن هزار مروت و صبر را بیاورد و بپوشد زیرا که چون قرار کرد که این هزار نفر از آن شخصی بپایند که این
وصیت کرده است یا قرار کرد که این شخص مرده و ترکه او در ارث باشد که آن من پیش من است این
قرار است بلکه موهبی بگوید پس تحت کرده آن هزار را در ارث ایشان و در جمیع اموال و در هرگز از آن معذور
است و این از مردن و مردن یا موهبی در کمتر از دو سال و در آن هزار مروت و صبر را بپوشد زیرا که معلوم شد
که وقت اقرار آن و در شک بود و اگر مقدمه نیست و واد آورد در اکثر از شش ماه و در ستمح آن نمی شود مسئله
اگر شخصی اقرار کرد که و لدی که در شک فلان من است از ویر من هزار درم است بنا بر آنکه آن و لد فلان چیز را هزار
برنج فروخته است یا آن هزار را بمن قرض داده است جایز نیست اقرار او زیرا که بنا کرده است بی مکران از و لدی
در شک باشد پیچیده ممکن نیست مسئله اگر اقرار کرد که از و لدی که در شک فلان زن بر من هزار درم است مسبب
آنرا بیان نمود و نزدیک امام ابو یوسف رد و نیست اقرار او و نزدیک امام محمد و اساتذت زیر که محل میکند بر
که صالح باشد مسئله اگر شخصی اقرار کرد که فلان کس یا بر من هزار درم است اخیار سه روز اقرار و میباید
و شد باطل است زیرا که شرط خیار از برافش است و اقرار محال فسخ ندارد مسئله اگر شخصی بر آن
اقرار کرد بعد از آن دعوی کرد که من در اقرار خود کاذب بودم نزدیک طر فین و نحو کذب و معبر
و نزدیک امام ابو یوسف مقوله را سوغند باید داد که مقدر اقرار خود کاذب نیست و علیه القوی مسئله
اگر دعوی کرد و ارث مقرب را از مردن او که مقدر اقرار خود کاذب نزدیک بعضی قول داشت معبر
نیز که در وقت اقرار حق و ثابت نبود واضح نیست که مقدر را سوغند باید که مقدر اقرار خود کاذب بود زیرا که
ارث دعوی کرده است امیرا اگر مقوله بان امر اقرار میکرد و لازم می شد پس کار را زمان امری و سوغند لازم بود
مسئله اگر ارث مقرب دعوی کرد و بر ورثه مقرب که مقدر اقرار خود کاذب نیست و مقرب را سوغند باید داد که مقرب را علم
کذب و نیست باب الاستشفا مسئله اگر شخصی اقرار کرد که در فلان من صد درم است و متعل آن گفت گوید
لازم می شود نو درم و اگر گفت صد درم و متعل آن گفت مگر نو درم لازم می شود و درم و اگر گفت
ست مگر صد درم لازم می شود صد درم زیرا که استنفا کل جایز نیست بنا بر آنکه صد درم رجوع است

و اگر کسی بگوید که در وصیت هر دو برابرند و در ارث پسر را دو حصه است و دختر را یک حصه اگر اذن نکند و اگر اذن نکند
برای آن هزار مروت و صبر را بیاورد و بپوشد زیرا که چون قرار کرد که این هزار نفر از آن شخصی بپایند که این
وصیت کرده است یا قرار کرد که این شخص مرده و ترکه او در ارث باشد که آن من پیش من است این
قرار است بلکه موهبی بگوید پس تحت کرده آن هزار را در ارث ایشان و در جمیع اموال و در هرگز از آن معذور
است و این از مردن و مردن یا موهبی در کمتر از دو سال و در آن هزار مروت و صبر را بپوشد زیرا که معلوم شد
که وقت اقرار آن و در شک بود و اگر مقدمه نیست و واد آورد در اکثر از شش ماه و در ستمح آن نمی شود مسئله
اگر شخصی اقرار کرد که و لدی که در شک فلان من است از ویر من هزار درم است بنا بر آنکه آن و لد فلان چیز را هزار
برنج فروخته است یا آن هزار را بمن قرض داده است جایز نیست اقرار او زیرا که بنا کرده است بی مکران از و لدی
در شک باشد پیچیده ممکن نیست مسئله اگر اقرار کرد که از و لدی که در شک فلان زن بر من هزار درم است مسبب
آنرا بیان نمود و نزدیک امام ابو یوسف رد و نیست اقرار او و نزدیک امام محمد و اساتذت زیر که محل میکند بر
که صالح باشد مسئله اگر شخصی اقرار کرد که فلان کس یا بر من هزار درم است اخیار سه روز اقرار و میباید
و شد باطل است زیرا که شرط خیار از برافش است و اقرار محال فسخ ندارد مسئله اگر شخصی بر آن
اقرار کرد بعد از آن دعوی کرد که من در اقرار خود کاذب بودم نزدیک طر فین و نحو کذب و معبر
و نزدیک امام ابو یوسف مقوله را سوغند باید داد که مقدر اقرار خود کاذب نیست و علیه القوی مسئله
اگر دعوی کرد و ارث مقرب را از مردن او که مقدر اقرار خود کاذب نزدیک بعضی قول داشت معبر
نیز که در وقت اقرار حق و ثابت نبود واضح نیست که مقدر را سوغند باید که مقدر اقرار خود کاذب بود زیرا که
ارث دعوی کرده است امیرا اگر مقوله بان امر اقرار میکرد و لازم می شد پس کار را زمان امری و سوغند لازم بود
مسئله اگر ارث مقرب دعوی کرد و بر ورثه مقرب که مقدر اقرار خود کاذب نیست و مقرب را سوغند باید داد که مقرب را علم
کذب و نیست باب الاستشفا مسئله اگر شخصی اقرار کرد که در فلان من صد درم است و متعل آن گفت گوید
لازم می شود نو درم و اگر گفت صد درم و متعل آن گفت مگر نو درم لازم می شود و درم و اگر گفت
ست مگر صد درم لازم می شود صد درم زیرا که استنفا کل جایز نیست بنا بر آنکه صد درم رجوع است

قال في رد المحتار على الدر المختار في رد المحتار على الدر المختار في رد المحتار على الدر المختار

ان اقراره وادان جازيمنت كذا في حاشية الجلي مسلكه اگر صححه اقرار کرده که از اقرار من صدر است مگر
 یکبار گفت صدرم است مگر یک فقیر کردم ویا گفت صدرم است مگر یک جانه نزدیک فخرین اقرار
 صح است وکم کرده سوار صدرم بهایکدینار را در قول اول در بهایک فقیر کردم را در قول دوم در قول سوم
 از صدرم چیزی کم نکند زیرا که نزدیک ایشان اسنا وکیل و نوروز از دم به قیمت جازيمنت بنابر آنکه کلیل
 و نوروز و در بهایکدینار من است و استقوا غیران از دم جازيمنت هیچ وجه از بر آفرین نیست
 و نزدیک امام محمد اقرار مکرور جازيمنت در بهر قول و از صدرم چیزی کم نکند زیرا که کلیل و نوروز و خالفت
 خفص جازيمنت و نزدیک امام شافعی در قول سیوم نیز بهایک جانه را کم کرده نشود زیرا که جانه کلیل و نوروز
 و یا کلیل از جنس صدرم است مسلكه اگر صححه اقرار کرده که از اقرار من صدرم است متعلق است انکس انکس
 باطل است اقرار مسلكه اگر صححه اقرار کرده که این حاکم در قفس من است از زید است مگر باین یا این یا که در قفس
 من است از زید است مگر باین یا این یا که در قفس من است از زید است مگر باین یا این یا که در قفس
 زید زیرا که باین خانه و درختان باغ و بیکه انگشتری هم از اقرار من است پس داخل باشد در اقرار من و استقوا
 ان بر او بنود بنابر آنکه مستلزم رجوع است و ان از اقرار جازيمنت که از دم من شده الجلی مسلكه
 اگر اقرار کرده که باین خانه از من است و در میان ان از زید است یا درختان باغ از من است و در میان ان
 از زید است یا بگین ان من است و حلقه ان از زید است جازيمنت اقرار من پس چنین حلقه از زید باشد
 و باین خانه و بگین ان مقروء مسلكه اگر اقرار کرده که مرزید بر من مرار در دم است سارا فلان غلام معین
 که در دست زید است من ان غلام را متهم کرده ام جازيمنت اقرار پس اگر زید ان غلام را بوی سپرد
 مرار در دم بر زید سپرد لازم شود اگر غلام را معین نمکر و زید در دم مرار در دم بر زید سپرد لازم می شود بی آنکه
 بعد اقرار خود غلام را از زید قبض نماید زیرا که در غیر معین انکار از قبض مستلزم رجوع است از اقرار خود ان
 جازيمنت نزدیک صاحبیه اگر متصل اقرار انکار کرده تصدیق کرده شود زیرا که انکار با رجوع
 اقرار از اقرار به کمال مال پس بر مقرر من لازم نه شود همچنین اگر اقرار کرده که زید مرار در دم انکار
 گفت ان زید بر من ساقش است که از دم خرنده ام نزدیک هم این گفتن و لغو است متصل اقرار گفته

قال في رد المحتار على الدر المختار في رد المحتار على الدر المختار في رد المحتار على الدر المختار
 ان اقراره وادان جازيمنت كذا في حاشية الجلي مسلكه اگر صححه اقرار کرده که از اقرار من صدر است مگر
 یکبار گفت صدرم است مگر یک فقیر کردم ویا گفت صدرم است مگر یک جانه نزدیک فخرین اقرار
 صح است وکم کرده سوار صدرم بهایکدینار را در قول اول در بهایک فقیر کردم را در قول دوم در قول سوم
 از صدرم چیزی کم نکند زیرا که نزدیک ایشان اسنا وکیل و نوروز از دم به قیمت جازيمنت بنابر آنکه کلیل
 و نوروز و در بهایکدینار من است و استقوا غیران از دم جازيمنت هیچ وجه از بر آفرین نیست
 و نزدیک امام محمد اقرار مکرور جازيمنت در بهر قول و از صدرم چیزی کم نکند زیرا که کلیل و نوروز و خالفت
 خفص جازيمنت و نزدیک امام شافعی در قول سیوم نیز بهایک جانه را کم کرده نشود زیرا که جانه کلیل و نوروز
 و یا کلیل از جنس صدرم است مسلكه اگر صححه اقرار کرده که از اقرار من صدرم است متعلق است انکس انکس
 باطل است اقرار مسلكه اگر صححه اقرار کرده که این حاکم در قفس من است از زید است مگر باین یا این یا که در قفس
 من است از زید است مگر باین یا این یا که در قفس من است از زید است مگر باین یا این یا که در قفس
 زید زیرا که باین خانه و درختان باغ و بیکه انگشتری هم از اقرار من است پس داخل باشد در اقرار من و استقوا
 ان بر او بنود بنابر آنکه مستلزم رجوع است و ان از اقرار جازيمنت که از دم من شده الجلی مسلكه
 اگر اقرار کرده که باین خانه از من است و در میان ان از زید است یا درختان باغ از من است و در میان ان
 از زید است یا بگین ان من است و حلقه ان از زید است جازيمنت اقرار من پس چنین حلقه از زید باشد
 و باین خانه و بگین ان مقروء مسلكه اگر اقرار کرده که مرزید بر من مرار در دم است سارا فلان غلام معین
 که در دست زید است من ان غلام را متهم کرده ام جازيمنت اقرار پس اگر زید ان غلام را بوی سپرد
 مرار در دم بر زید سپرد لازم شود اگر غلام را معین نمکر و زید در دم مرار در دم بر زید سپرد لازم می شود بی آنکه
 بعد اقرار خود غلام را از زید قبض نماید زیرا که در غیر معین انکار از قبض مستلزم رجوع است از اقرار خود ان
 جازيمنت نزدیک صاحبیه اگر متصل اقرار انکار کرده تصدیق کرده شود زیرا که انکار با رجوع
 اقرار از اقرار به کمال مال پس بر مقرر من لازم نه شود همچنین اگر اقرار کرده که زید مرار در دم انکار
 گفت ان زید بر من ساقش است که از دم خرنده ام نزدیک هم این گفتن و لغو است متصل اقرار گفته

قال في رد المحتار على الدر المختار في رد المحتار على الدر المختار في رد المحتار على الدر المختار

در صورت این مرض و سبب خوب آن معلوم نیست بجز آنکه سبب آن معلوم نیست زیرا که مستلزم ابطال حق غیرت مسئله

سبب خوب بسته اقرار است مای گویم اقرار نیست معتبر نیست زیرا که مستلزم ابطال حق غیرت مسئله
 قرض را بر اقرار مقدم می کرد اگر چه مشتمل بر تمام مال باشد قرض صحت پاد قرض مرض بود و سبب آن معلوم
 باشد یا نباشد مسئله و اینست که مرغیض مرض موت قرض بی اقرار قرض داران خود که در تقدیم برابرند بی رها
 دیگران و اینست که در این تلف حق دیگران است و همچنین اقرار بر یکی از دویشان خود مگر آنکه دیگران اقرار
 کنند مسئله اگر در مرض موت خود بیک یا چند نفر اقرار کرد بعد از آن و حوسه کرد که این شخص در وقت
 نسبت به تاسه شود و اقرار و سبب باطل می گردد زیرا که اقرار مرضی بر او خود جایز نیست و در
 جامع الزم می شود و این وقت است که نسب آن شخص معلوم نباشد و مثل آن ولد کسی می تواند شد
 و اگر بر کسی اقرار کرد بعد از آن و اقرار در کجای خود آورد جایز است اقرار و اگر در وقت اقرار اجنبی بود مسئله
 اگر شخص اقرار کرد در بدو ولد من هست و زید تصدیق کرد و مثل او ولدان می تواند شد اگر نسب زید معلوم نیست
 و زید عاقل است چنانکه گفته خود را نمی دهد اقرار و بیع است اگر چه مقدر مرض است باشد پس زید با دیگران
 او شریک شود و اما اگر کودک لا یعقل است چنانکه گفته خود را نمی دهد سبب تصدیق نسب و بیعت نمی شود و بعد از
 مقر با وراثت او شریک می گردد مسئله اگر شخصی اقرار بوالدین یا بولد یا بنوج یا بنوج یا بمولی و ایشان
 او تصدیق کرد و داند جایز است اقرار و اگر تصدیق بعد از موت معتبر است و نزدیک امام اگر زنی اقرار کرد
 بنوج و زوجه بعد از مردن زن او تصدیق کرد و جایز نیست تصدیق او را زیرا که حکم نکاح به موت زن
 منقطع شد بجز آن صاحبیه زیرا که اقرار حکم نکاح است و آن بعد از موت زن است امام می گوید تصدیق
 مستند است به سوا اقرار در وقت اقرار است بود مسئله اگر زنی اقرار کرد بولد و زوج و او را تصدیق
 بیک زن بولادت آن گرامی و اقرار و بیع باشد مسئله اگر اقرار کرد که فلان بے برادر من است یا عم من
 جایز نیست اقرار و زید که اقرار است به نسب خود یا بعد خود و اقرار نسبت غیر صحیح نیست لیکن اگر مقرب
 و اراثت دیگر بنیاد و اراثت مقری شود مسئله اگر شخصی بعد از موت پدر خود اقرار کرد که زید برادر

در صورت این مرض و سبب خوب آن معلوم نیست بجز آنکه سبب آن معلوم نیست زیرا که مستلزم ابطال حق غیرت مسئله
 سبب خوب بسته اقرار است مای گویم اقرار نیست معتبر نیست زیرا که مستلزم ابطال حق غیرت مسئله
 قرض را بر اقرار مقدم می کرد اگر چه مشتمل بر تمام مال باشد قرض صحت پاد قرض مرض بود و سبب آن معلوم
 باشد یا نباشد مسئله و اینست که مرغیض مرض موت قرض بی اقرار قرض داران خود که در تقدیم برابرند بی رها
 دیگران و اینست که در این تلف حق دیگران است و همچنین اقرار بر یکی از دویشان خود مگر آنکه دیگران اقرار
 کنند مسئله اگر در مرض موت خود بیک یا چند نفر اقرار کرد بعد از آن و حوسه کرد که این شخص در وقت
 نسبت به تاسه شود و اقرار و سبب باطل می گردد زیرا که اقرار مرضی بر او خود جایز نیست و در
 جامع الزم می شود و این وقت است که نسب آن شخص معلوم نباشد و مثل آن ولد کسی می تواند شد
 و اگر بر کسی اقرار کرد بعد از آن و اقرار در کجای خود آورد جایز است اقرار و اگر در وقت اقرار اجنبی بود مسئله
 اگر شخص اقرار کرد در بدو ولد من هست و زید تصدیق کرد و مثل او ولدان می تواند شد اگر نسب زید معلوم نیست
 و زید عاقل است چنانکه گفته خود را نمی دهد اقرار و بیع است اگر چه مقدر مرض است باشد پس زید با دیگران
 او شریک شود و اما اگر کودک لا یعقل است چنانکه گفته خود را نمی دهد سبب تصدیق نسب و بیعت نمی شود و بعد از
 مقر با وراثت او شریک می گردد مسئله اگر شخصی اقرار بوالدین یا بولد یا بنوج یا بنوج یا بمولی و ایشان
 او تصدیق کرد و داند جایز است اقرار و اگر تصدیق بعد از موت معتبر است و نزدیک امام اگر زنی اقرار کرد
 بنوج و زوجه بعد از مردن زن او تصدیق کرد و جایز نیست تصدیق او را زیرا که حکم نکاح به موت زن
 منقطع شد بجز آن صاحبیه زیرا که اقرار حکم نکاح است و آن بعد از موت زن است امام می گوید تصدیق
 مستند است به سوا اقرار در وقت اقرار است بود مسئله اگر زنی اقرار کرد بولد و زوج و او را تصدیق
 بیک زن بولادت آن گرامی و اقرار و بیع باشد مسئله اگر اقرار کرد که فلان بے برادر من است یا عم من
 جایز نیست اقرار و زید که اقرار است به نسب خود یا بعد خود و اقرار نسبت غیر صحیح نیست لیکن اگر مقرب
 و اراثت دیگر بنیاد و اراثت مقری شود مسئله اگر شخصی بعد از موت پدر خود اقرار کرد که زید برادر

در صورت این مرض و سبب خوب آن معلوم نیست بجز آنکه سبب آن معلوم نیست زیرا که مستلزم ابطال حق غیرت مسئله

سن است زید در حصه او از ارث پدر او شریک او شود اگر چه نسبت پدر از پدر او ثابت نمی شود زیرا که پدر
 حق او است پس اقرار در حق نفس او صحیح باشد و در نسب تمهیل میجویند و آن جایز نیست مسئله اگر زید
 را بر یک صد درم قرض بود بعد از مردن زید یک از دو پسر او اقرار کرد بقض زید از پدر زید و درم را بخواه که
 حصه منسوب او ساقط می شود و بخواه هر برادر او را با ذریه که اقرار او لازم می شود بر حصه و کتاب الصلح مسئله
 صلح عقد نیست که از هر طرف می سازد مسئله صلح جایز نیست مدعی علیه تصرف با مالک باشد یا منکر و مدعی
 امام شافعی که نزدیک او جایز نیست مگر در صورت اقرار مسئله صلح باقرارد مدعی علیه که از مال مال باشد
 مثل بیع است پس حکام بیع در جاهای باشد چون شیعه در فقار خواه صلح از اولیا شد یا بر دار و در
 بنیاد خیاری عیب باشد یا خیاری رویت یا خیاری شرط صلح یا خیاری مدعی یا شهادت مدعی علیه در بدل صلح
 و هم در مدعا فاسد می کنند این صلح را به حالت بدل و اگر ضرری از مدعا از شخص دیگر ظاهر شد مدعی علیه
 از عیوض مدعا علیه رد کند و اگر باره از بدل حق شخصی دیگر ظاهر شد حصه از مدعا رجوع نماید مسئله اگر صلح با
 مدعا علیه از مال بمقتضی مثل اجاره است پس اگر احتیاج است بحدیست منفعت و شرط است که مدت
 منفعت معلوم باشد چنانچه خدمت و سکونت و خاتمت معین اگر پیش از مدت یکی از آنها رد و بر مدعی باطل شود
 و اگر احتیاج بآن نیست چنانچه برون چیزی از مکانی بکانه علم مدت منفعت مسئله صلح با سکونت مدعا علیه
 یا بکار او در حق مدعی معا و فسادست و در حق مدعی علیه میسوزند گشت و قطع خدمت پس صلح از او شافعه
 نباشد و در صلح بکار شافعه واجب شود زیرا که در صلح از او مدعی علیه میسوزند که مراد ملک جدید حاصل شده
 است و گمان مدعی بر رجعت نیست پس شافعه واجب نشود و در صلح به ار مدعی گمان میسوزند که این دار اوقض
 حق خود گرفته ام پس اعتبار گمان او شافعه واجب شود و اگر چیزی از مدعا از شخص دیگر ثابت شود عیوض که حصه
 آن باشد مدعی علیه رد کند و از برای آن بان شخص حقش نیست نماید و اگر چیزی از بدل که در دست مدعی است
 از شخص ثابت گشت بقدر حصه آن مدعی علیه میسوزند که اگر تمام بدل را شخصی گشت گشت تمام مدعا را
 بر مدعا علیه مدعی علیه رد کند زیرا که در صلح باقرارد اگر بدل مدعا که در دست مدعی است حق کسی ظاهر
 مدعی بر مدعا رجوع کند زیرا که مدعی علیه بان اقرار کرده است و در صلح با سکونت یا بکار

[illegible]

البدل للجهاد
المصالح والعيث
والتيكلا القدره
سكان العبد
ولان اسكن بعض
للما في عت
لكم بين حيا الدل
اخصر ان
سكن بعض
البدل اذ

۱۱۰
سند او بعض
ولان وقوع عن
کلی سبقت
ارعت اجدت
میشته و از آب
الموینت
سرت اصحاب
والاخران
معا و منبر
سے اسی
کد سے

في اليوم الثاني
 من شهر ربيع الأول
 سنة ١٢٨٥
 في مدينة القاهرة
 في دار السيد
 محمد علي باشا
 في المجلس
 في الساعة
 في اليوم الثاني
 من شهر ربيع الأول
 سنة ١٢٨٥

۱۱۱
عمر الفاضل المرحوم
وہماک البدل
الشیخ المستحق
القضا بن علی صالح
علی بعض ایدیوں
الحمد جو ان پر
شعب البدل شینا
پس کمن دوسرا
البنت فضل
عمر العبد عن المل

حقوق مسلم بر کس باطل باشد چنانچه بر کس باطل می شود مسئله اگر شخصی از جاهل مدعی علیه باشد اذن ۴۰
 او باید سه چیز مسلم را در خود داده ادا آن ضامن شد یا گفت هزار درم از مال خود تو مسلم کردم یا مسلم کردم ۴۰
 یا بنام هزار درم از خود یا بنام غلام خود یا گفت مسلم کردم تو یا بنام هزار درم و شتر و داد در همین مورد تنها مسلم
 جایز است اما در صورتی که اگر شتر و غلام و در سه علیه مسلم او را جایز نیست نیز درست و اگر جایزند است و
 مسئله اگر مدعی علیه بیعتی جنس چیز که بر مدعی علیه بود از کل آن مسلم کرد و راست نیز که این
 نیست بنا بر آنکه بعضی شے عوض از کل نمی شود و از برای استلزام به لیکن بعضی حق خود را گرفته است
 و راست را از مدعی علیه ساقط گردانیده است و او را از کل ابراء داده است پس اگر از هزار درم بصدد درم
 مسلم کرد و در آنجا نیز که صد از هزار که حق او بود گرفته است و در صد را از حق خود ساقط گردانیده است و همچنین
 رواست اگر از هزار مال بنهار درم مسلم کرد زیرا که ساقط کرده است و صف خالیست که حق او بود چنانچه در اصل از هزار
 سده بصد درم ناسره نیز که ساقط گردانیده است بعضی حق خود را که نهصد درم است و سده بودن مجدد و نهصد
 درم بجز از مسلم درین مورد تنها بعضی حق بشرط نیست مسئله ردای مسلم از درمها حال بدینکار معلوم نیست اگر این
 مسلم معاوضه است پس عقد صرف با و عقد صرف بعضی شرط است پیش از افتراق پس نیز جایز است
 و نیز رواست مسلم از هزار درم سیه یا نهصد درم حال نیز که وصف حالیت مقابله یا نهصد درم میشود
 و وصف مال نیست که بمقابل مال شود پس بدینسان بنا بر آنکه مقابله سیه شود در آن راست زیرا که آن نقد
 خیرین نسبتند اما حایله و نیز رواست مسلم از هزار ناسره یا نهصد سده زیرا که هزار درم مقابله یا نهصد درم
 باشد و وصف سده یا سوه یا ناسره یا نهصد و وصف را در عوض بودن اعتبار نیست گذاریم من العدا به
 مسئله اگر دیون را داین اصر کرد که هزار درم که از من بر دهنه تو قرض است یا نهصد از آن فردا من
 ادا کن بر آنکه از بابت اصر است اگر دیون قبول کرد از بابتی بر می شود بعد از آن اگر فردا یا نهصد ادا نکرد
 نزدیک طرفین تمام قرض بر دهنه او و نمیکند زیرا که ابرای بابتی مقید شد ادا یا نهصد بود چون شرط
 بود و خود بابتی است و نزدیک تمام اصر است تمام قرض خود که کند زیرا که ابرای مطلق است
 پس دیون از نهصد سیه یا نهصد درم او ثابت ماند و اگر او را یا نهصد اصر مقید بود وقت نکرد

۱۱۴
 در جواز مسلم درین مورد تنها بعضی حق بشرط نیست مسئله ردای مسلم از درمها حال بدینکار معلوم نیست اگر این
 مسلم معاوضه است پس عقد صرف با و عقد صرف بعضی شرط است پیش از افتراق پس نیز جایز است
 و نیز رواست مسلم از هزار درم سیه یا نهصد درم حال نیز که وصف حالیت مقابله یا نهصد درم میشود
 و وصف مال نیست که بمقابل مال شود پس بدینسان بنا بر آنکه مقابله سیه شود در آن راست زیرا که آن نقد
 خیرین نسبتند اما حایله و نیز رواست مسلم از هزار ناسره یا نهصد سده زیرا که هزار درم مقابله یا نهصد درم
 باشد و وصف سده یا سوه یا ناسره یا نهصد و وصف را در عوض بودن اعتبار نیست گذاریم من العدا به
 مسئله اگر دیون را داین اصر کرد که هزار درم که از من بر دهنه تو قرض است یا نهصد از آن فردا من
 ادا کن بر آنکه از بابت اصر است اگر دیون قبول کرد از بابتی بر می شود بعد از آن اگر فردا یا نهصد ادا نکرد
 نزدیک طرفین تمام قرض بر دهنه او و نمیکند زیرا که ابرای بابتی مقید شد ادا یا نهصد بود چون شرط
 بود و خود بابتی است و نزدیک تمام اصر است تمام قرض خود که کند زیرا که ابرای مطلق است
 پس دیون از نهصد سیه یا نهصد درم او ثابت ماند و اگر او را یا نهصد اصر مقید بود وقت نکرد

در جواز مسلم درین مورد تنها بعضی حق بشرط نیست مسئله ردای مسلم از درمها حال بدینکار معلوم نیست اگر این
 مسلم معاوضه است پس عقد صرف با و عقد صرف بعضی شرط است پیش از افتراق پس نیز جایز است
 و نیز رواست مسلم از هزار درم سیه یا نهصد درم حال نیز که وصف حالیت مقابله یا نهصد درم میشود
 و وصف مال نیست که بمقابل مال شود پس بدینسان بنا بر آنکه مقابله سیه شود در آن راست زیرا که آن نقد
 خیرین نسبتند اما حایله و نیز رواست مسلم از هزار ناسره یا نهصد سده زیرا که هزار درم مقابله یا نهصد درم
 باشد و وصف سده یا سوه یا ناسره یا نهصد و وصف را در عوض بودن اعتبار نیست گذاریم من العدا به
 مسئله اگر دیون را داین اصر کرد که هزار درم که از من بر دهنه تو قرض است یا نهصد از آن فردا من
 ادا کن بر آنکه از بابت اصر است اگر دیون قبول کرد از بابتی بر می شود بعد از آن اگر فردا یا نهصد ادا نکرد
 نزدیک طرفین تمام قرض بر دهنه او و نمیکند زیرا که ابرای بابتی مقید شد ادا یا نهصد بود چون شرط
 بود و خود بابتی است و نزدیک تمام اصر است تمام قرض خود که کند زیرا که ابرای مطلق است
 پس دیون از نهصد سیه یا نهصد درم او ثابت ماند و اگر او را یا نهصد اصر مقید بود وقت نکرد

۱- در وقت صبح و عصر

بلکه گفت پانصد را از آن بمن داد که آنرا از بختاirst تمام قرض عود نمی کند نزدیک همه اگر چه پانصد را
او آنکه زیر اگر ابراء مطلق است مسئله اگر دین مردیون را گفت هزار درم که از من بزمه قرض شد
پانصد صلح کرد که نزد آن بمن داد اسکنه اگر قبول کرد بابتی می شود بعد از آن اگر پانصد را فردا داد و اگر دو ماه
زود یک چهارم بابتی می شود مسئله اگر دین مردیون را گفت هر ادم از من که بزمه قرض شد تا پانصد
از آن ترا ابراء داد و هر ادم که پانصد را فردا بمن داد که از پانصد را بجمع می شود پانصد را فردا داد و بکنند
یکم از زیر که اصل پانصد را بر اطلاق داده و او را پانصد بخواص آن مطلق نمی تواند شد و در شرط بودن
آن شک است پس شک مقید بشرط باشد که فی الدایه مسئله اگر دین مردیون را گفت هزار درم از من بر
بزمه قرض است اگر پانصد از آن بمن داد که از باقی ترا ابراء است جایز نیست یعنی آن را ابراء نشود اگر چه
پانصد را داد اگر چه باید که ابراء بتعلیق مرتکب درست نیست مسئله مدیون مرد این را است گفت که بکار تو
بر من قرض است من آن را داد نمی کنم مگر آنکه تو مرا مهلت بدی یا چیزی از بزمه من ساقط کنی اگر دین بر
عملت داد و عملت ثابت می شود و اگر از بزمه مدیون ساقط کرد مدیون از دین بر می گردد اگر چنین نمی شود
گفته است جایز است مرد این را که با فضل ویرا بگیرد و تمام مال خود را از طلب بدم مسئله اگر نیکو بکند که هر دو
شریک اند پیش خصه قرض باشد یک سبب چون بهامتنع مشترک و جز آن و نیکو بکند که از حصه
خود صلح کند بیک بختاirst اگر نخواهد حصه خود را از مدیون طلب نماید و اگر نخواهد نصف جاسه را از بیک
مگر آنکه بیدر ربع قرض خاص شود زیرا که چون یک شریک از حصه خود بجا می کشد و در نیم حصه شریک خود را
جانب مدیون خاص شد شریک او را در جاسه نمی ماند مسئله اگر یکی از دو شریک حصه خود را از قرض
از مدیون قبض نمود با شریک دیگر قسمت نماید و در با قرض هر دو شریک را از مدیون طلب میسر پس
جایز نیست که مدیون مرا قبض را بگیرد که تو حصه خود را از من گرفته تا من غنی نمائید زیرا که چیزی را
که داده است در هر دو مشترک بود پس بجا می کشد و در شرکت باشد مسئله اگر دو کس در قرض شریک
باشند یکی از دو شریک بجهه خود چیزی از مدیون خرید بکند شریک دیگر بختاirst و اگر نخواهد
تمام قرض مشترک را خاص بگیرد یا تمام حصه خود را از مدیون طلب نماید بجهه خود صورت صلح اگر ربع
نصف یا هر چه باشد از آنرا سهم دارد و اگر از آنرا سهم ندارد و اگر از آنرا سهم دارد و اگر از آنرا سهم ندارد

و باقی بمقتضای حقه آنکه ترک آن اعیان است و ابرار از اعیان جایز نیست پس بطریق ابرار
جایز باشد مگر اگر بعضی از ترک میت بر مردم قرض باشد و ایشان اوست که از میان خود یک نفر
مصلح نموده از ترک غایب سازند بشرط آنکه تمام قرض متروک دارشان را با جایز نیست زیرا که مصلح ملک میکند
متروک دارشان را بر حصه خود که از قرض است و این روا نیست بنا بر آنکه ملک دین از غیر بدون باطل است
پس حقه هر ابرار است که باقی دارشان شرط کند که مصلح ابرار به قرض او آنرا از حصه او که در قرض است
و آنچه در دین است از آن بجزی مصلح نماید پس مصلح را بر قرض داران حتی نخواهند داد آنکه حصه او را بدارند
و خواهند شد حیاء گیر آنکه باقی دارشان تمام حصه او را که در تمام ترک است چه در نقد چه در دین اند نقد بوی
بدهند و ک حصه او را که در دین است با ایشان حواله نماید لیکن درین ضرائشان است چنانچه از سیه بهتر است
چنانچه در حیل و منفعت ایشان بود و دیگر آنکه باقی دارشان مقدار حصه مصلح را که از دین است بقرض بدهند
و آنچه نقد است از آن مصلح بکند و قرض ایشان را بر قرض داران میت حواله نماید مثلاً قرض کم
که حصه مصلح از دین صد درم باشد و نقد نیز صد درم باشد و ایشان مصلح بدیم بگنشن پس باید که بدل مصلح بکند و تمام
باشد تا بدل از بدل منه زیاد شود پس صد درم را ایشان بمصلح قرض بدهند و وی ایشان را بقرض
بر قرض داران مورت خود که بکند و ایشان حواله قبول نماید بعد از آن آنچه نقد است بدو مصلح بکند
و اگر در نقد از ده درم چیزی زیاد باشد پس ده درم مثل یک کار و دیگر بید تا ده درم بمقاله ده درم باشد
و باقی بمقاله کار و یا مثل آن بودید آنکه این حیل از حیل ما و دیگر اصل است مسئله اگر از ترک بجز
بکلیس یا بجز دین مصلح نمودن نزدیک بعضی علما جایز نیست از بر آتشبه از بر آنکه احتمال است که ترک را
بکلیس یا مورد و یا با احتمال است که بدل از حصه او زیاد بود پس بیامشوق شود و آن حرام است
و نزدیک بعضی جایز نیست زیرا که احتمال است که بدل از جنس ترک باشد و باز در آن احتمال است
که از بدل زیاد باشد پس متحقق نشود مگر شبهه در شبهه و آن در شرع اعتبار نیست مسئله
آنکه ترک میت از اعیان است غیر معلوم اما آنچه در معلوم است که مکمل دوزن نیست نزدیک بعضی
مصلح جایز باشد زیرا که ترک عین نیست و اگر گوئیم که بطریق بیع باشد نیز جایز است

این قرض را در صورتی که بخواهد بپردازد باید که در وقت مقرر آن را بپردازد و اگر نتواند بپردازد باید که در وقت مقرر آن را بپردازد و اگر نتواند بپردازد باید که در وقت مقرر آن را بپردازد

بزرگوار که یکی از دو دلیل مجمل است واضح آنست که جایز نیست زیرا که اگر چه ترک مجمل است اما چون در وقت بجا دار شدن است اگر کسی آن صلح میکند مقفله بنابر عت نیست پس جایز بود مسئله اگر بریت قرض باشد که عید با تمام ترک او را جایز نیست که در زمان بیکه از میان خود بچیز صلح کند یا ترک او را در وقت تمامید و اگر عید تمام قرض نباید که پیش از حکم قاضی صلح کند و اگر پیش از حکم صلح کند جایز نیست زیرا که اکثر است که ترک از قرض قلیل خالص نباشد گاه صاحب قرض غایب است پس اگر بر او می ترک را موقوف دارند امان را ضرر میرسد و قضا قرض را هیچ وجه ضرر نیست زیرا که او قرض را در امان است مسئله اگر بریت چیزی قرض باشد و قرض را ان غایب باشد چنانچه است که در امان نیست قدر قرض را موقوف داشته باقی را در میان خود نیست یا نیز زیرا که در تأخیر ضرر دارند است و قیاس آنست که تا آمدن قرض داران تمام ترک را موقوف دارند زیرا که قرض بهر جزو از اجزای ترک تعلقی گرفته است بدینکه نزدیک بعضی صحت و عوی شرع است پس صلح را بیک جمع آنست که شرط نیست زیرا که جایز نیست که شخصی در دار و حقوق مجمل بکند یا آنکه اگر از حق مجمل بجز صلح بکند جایز نیست کمافی از خیار کیاب المصاربه مسئله عقد مضارب آنست که مال از شخصی باشد و عمل از شخصی بود در منفعت مهر و شریک باشد و در غیر این عقد مضارب نیست پس اگر تمام مرصه مال را باشد عقد مضارب باشد و اگر تمام منفعت مرصه مال را باشد قرض بود بدینکه مال مضارب به پیش از عمل امانت است زیرا که مضارب با مرصه مال آنرا در قبض بخود دارد و بعد از آن چون مضارب در آن تصرف کرد و در عمل خود آورد و در قبض حاصل کرد و در منفعت مالک در مال او تصرف کرده است و آنرا در عمل خود آورد و چون منفعت حاصل کرد و در منفعت مالک شریک می شود اگر در عمل خلاف امر مالک کرد پس نه صاحب با نیز اگر تعدد در مال غیر مضارب مسئله اگر عقد مضارب است و واقع شد منقلب شود با جاره فاسد پس تمام منفعت مرصه مال را باشد و مضارب را اجر عمل او باید داد و منفعت باقی را نیز شریک آنچه شرط کرده اند بر آن زیاده نباید کرد بخلاف امام محمد که نزدیک او زیاده ای اجر بر شریک جایز است

این قرض را در صورتی که بخواهد بپردازد باید که در وقت مقرر آن را بپردازد و اگر نتواند بپردازد باید که در وقت مقرر آن را بپردازد و اگر نتواند بپردازد باید که در وقت مقرر آن را بپردازد

این قرض را در صورتی که بخواهد بپردازد باید که در وقت مقرر آن را بپردازد و اگر نتواند بپردازد باید که در وقت مقرر آن را بپردازد و اگر نتواند بپردازد باید که در وقت مقرر آن را بپردازد

[illegible]

[illegible][illegible][illegible]

المطبخ
غرفة
سنة التأسيس
عدد السكان
عدد المزارع
عدد المزارعين
عدد المزارعين
عدد المزارعين
عدد المزارعين

در حساب من نه باشد مسکله اگر مضارب در شهر خود عمل میکند نفقه او در مال و باشد نیز اگر هر یک شود
 ششخو و باشد و سفر باشد بهایی دارد و اجرت بهیست مال خود بدید نزدیک نام عظم دارد و غیر نفقه است
 پس سفر بهایی از مال مضارب بدید مسکله اگر مضارب سفر عمل میکند طعام و شراب و کسوت او
 اجرت خادم او و بهائی صالون بهائی شستن جامه او و روشن مالیدن در جامه ای که بکن احتیاج باشد و اگر
 حرکت بهائی آن و خلف آن اینهمه در مال مضارب باشد باز در عرف شجار آنرا اسراف نمونید اگر از آن
 انداز چنانچه زیاده و قی کرد از مضارب شود مسکله چون مضارب سفر باز در شهر خود و در ایاطه از طعام و کسوت
 و چراغ باقی مانده باشد و عمل مال مضارب نماید مسکله اگر مضارب بیرون شهر یکم از راه سفر برای عمل
 میرود و شرب خانه میکند حکم شهر او چنانکه در بازار سفر میکند و شرب خانه میخواهد از شرب بیرون میباشد
 حکم سفر از مسکله اگر مضارب عمل خود و منفعت حاصل نموده است باید که اول آن تکام مال خود را از آن
 بعد از آن آنچه منفعت از نفقه باقی مانده باشد آنرا در میان خود قسمت نماید مسکله اگر مضارب مال منفعت
 را بر سر خود فروخت باید که آنچه از آن را بر خزان خرج شده باشد در آن حساب اخل نماید بگوید که باقی قدر هر یک
 افتاده است آنچه بر ذرات خود و خرج نموده باشد در آن حساب اخل نکند مسکله اگر مضارب نصف هزار
 درم جامه خرید از آن را بر فروخت بعد از آن با اگر هزار غلام خرید یا پیش از آنکه بهایی غلام سیاه غلام
 بدید آن و هزار در دست نماند پاک شد یا پسند را مضارب توان بدید زیرا که آن را بدید یا کسی بود
 و بیکبار و یا نقد مالک توان باشد پس ربع غلام ملک مضارب شود سیاه یا ناکه اگر بدید پس اگر
 مالک هزار و یا نقد یا ربع او را سال و هزار و یا نقد بگوید و دیگر که هزار و یا نقد او را سیاه یا ناکه بدید
 و هزار و یا نقد او را سیاه یا ربع او را سال و هزار و یا نقد او را سیاه یا ناکه بدید و دیگر که هزار و یا نقد او را سیاه یا ناکه بدید
 پس افتاده است نیز اگر غلام را بدید و هزار خریدی است یا نقد سیاه یا ناکه شل حالت است که در دست مضارب
 پاک شده بود پس اگر آن غلام را بیکبار هزار فروختند هزار ملک مضارب باشد نیز اگر ربع غلام مالک است
 و سیه هزار را در مضارب چهار یا بدید و از آن و هزار و یا نقد را که را سال است جدا باید خست
 و باقی یا نقد را که منفعت حاصل شده است در میان مالک و مضارب و حصه باید بگوید

در حساب من نه باشد مسکله اگر مضارب در شهر خود عمل میکند نفقه او در مال و باشد نیز اگر هر یک شود
 ششخو و باشد و سفر باشد بهایی دارد و اجرت بهیست مال خود بدید نزدیک نام عظم دارد و غیر نفقه است
 پس سفر بهایی از مال مضارب بدید مسکله اگر مضارب سفر عمل میکند طعام و شراب و کسوت او
 اجرت خادم او و بهائی صالون بهائی شستن جامه او و روشن مالیدن در جامه ای که بکن احتیاج باشد و اگر
 حرکت بهائی آن و خلف آن اینهمه در مال مضارب باشد باز در عرف شجار آنرا اسراف نمونید اگر از آن
 انداز چنانچه زیاده و قی کرد از مضارب شود مسکله چون مضارب سفر باز در شهر خود و در ایاطه از طعام و کسوت
 و چراغ باقی مانده باشد و عمل مال مضارب نماید مسکله اگر مضارب بیرون شهر یکم از راه سفر برای عمل
 میرود و شرب خانه میکند حکم شهر او چنانکه در بازار سفر میکند و شرب خانه میخواهد از شرب بیرون میباشد
 حکم سفر از مسکله اگر مضارب عمل خود و منفعت حاصل نموده است باید که اول آن تکام مال خود را از آن
 بعد از آن آنچه منفعت از نفقه باقی مانده باشد آنرا در میان خود قسمت نماید مسکله اگر مضارب مال منفعت
 را بر سر خود فروخت باید که آنچه از آن را بر خزان خرج شده باشد در آن حساب اخل نماید بگوید که باقی قدر هر یک
 افتاده است آنچه بر ذرات خود و خرج نموده باشد در آن حساب اخل نکند مسکله اگر مضارب نصف هزار
 درم جامه خرید از آن را بر فروخت بعد از آن با اگر هزار غلام خرید یا پیش از آنکه بهایی غلام سیاه غلام
 بدید آن و هزار در دست نماند پاک شد یا پسند را مضارب توان بدید زیرا که آن را بدید یا کسی بود
 و بیکبار و یا نقد مالک توان باشد پس ربع غلام ملک مضارب شود سیاه یا ناکه اگر بدید پس اگر
 مالک هزار و یا نقد یا ربع او را سال و هزار و یا نقد بگوید و دیگر که هزار و یا نقد او را سیاه یا ناکه بدید
 و هزار و یا نقد او را سیاه یا ربع او را سال و هزار و یا نقد او را سیاه یا ناکه بدید و دیگر که هزار و یا نقد او را سیاه یا ناکه بدید
 پس افتاده است نیز اگر غلام را بدید و هزار خریدی است یا نقد سیاه یا ناکه شل حالت است که در دست مضارب
 پاک شده بود پس اگر آن غلام را بیکبار هزار فروختند هزار ملک مضارب باشد نیز اگر ربع غلام مالک است
 و سیه هزار را در مضارب چهار یا بدید و از آن و هزار و یا نقد را که را سال است جدا باید خست
 و باقی یا نقد را که منفعت حاصل شده است در میان مالک و مضارب و حصه باید بگوید

در حساب من نه باشد مسکله اگر مضارب در شهر خود عمل میکند نفقه او در مال و باشد نیز اگر هر یک شود
 ششخو و باشد و سفر باشد بهایی دارد و اجرت بهیست مال خود بدید نزدیک نام عظم دارد و غیر نفقه است
 پس سفر بهایی از مال مضارب بدید مسکله اگر مضارب سفر عمل میکند طعام و شراب و کسوت او
 اجرت خادم او و بهائی صالون بهائی شستن جامه او و روشن مالیدن در جامه ای که بکن احتیاج باشد و اگر
 حرکت بهائی آن و خلف آن اینهمه در مال مضارب باشد باز در عرف شجار آنرا اسراف نمونید اگر از آن
 انداز چنانچه زیاده و قی کرد از مضارب شود مسکله چون مضارب سفر باز در شهر خود و در ایاطه از طعام و کسوت
 و چراغ باقی مانده باشد و عمل مال مضارب نماید مسکله اگر مضارب بیرون شهر یکم از راه سفر برای عمل
 میرود و شرب خانه میکند حکم شهر او چنانکه در بازار سفر میکند و شرب خانه میخواهد از شرب بیرون میباشد
 حکم سفر از مسکله اگر مضارب عمل خود و منفعت حاصل نموده است باید که اول آن تکام مال خود را از آن
 بعد از آن آنچه منفعت از نفقه باقی مانده باشد آنرا در میان خود قسمت نماید مسکله اگر مضارب مال منفعت
 را بر سر خود فروخت باید که آنچه از آن را بر خزان خرج شده باشد در آن حساب اخل نماید بگوید که باقی قدر هر یک
 افتاده است آنچه بر ذرات خود و خرج نموده باشد در آن حساب اخل نکند مسکله اگر مضارب نصف هزار
 درم جامه خرید از آن را بر فروخت بعد از آن با اگر هزار غلام خرید یا پیش از آنکه بهایی غلام سیاه غلام
 بدید آن و هزار در دست نماند پاک شد یا پسند را مضارب توان بدید زیرا که آن را بدید یا کسی بود
 و بیکبار و یا نقد مالک توان باشد پس ربع غلام ملک مضارب شود سیاه یا ناکه اگر بدید پس اگر
 مالک هزار و یا نقد یا ربع او را سال و هزار و یا نقد بگوید و دیگر که هزار و یا نقد او را سیاه یا ناکه بدید
 و هزار و یا نقد او را سیاه یا ربع او را سال و هزار و یا نقد او را سیاه یا ناکه بدید و دیگر که هزار و یا نقد او را سیاه یا ناکه بدید
 پس افتاده است نیز اگر غلام را بدید و هزار خریدی است یا نقد سیاه یا ناکه شل حالت است که در دست مضارب
 پاک شده بود پس اگر آن غلام را بیکبار هزار فروختند هزار ملک مضارب باشد نیز اگر ربع غلام مالک است
 و سیه هزار را در مضارب چهار یا بدید و از آن و هزار و یا نقد را که را سال است جدا باید خست
 و باقی یا نقد را که منفعت حاصل شده است در میان مالک و مضارب و حصه باید بگوید

و در علم عبارت آن نیست بر مخرج خود و جو غایب بنا بر آنکه مخرج را در فرجه اوست که علم عبارت
دست به باشد پس چون نکند بر آنکه از جانب مخرج سر باشد است مسئله اگر مالک شال خود را با عاریت
و متفق بر همین نکرد مستقیم تواند که بدیگری عاریت دهد اگر چه با اختلاف تحمل شود چنانکه سوار می
و بار بر آن چه یعنی سواران و بعضی بار نشین است و مخرج میسازد و اگر متفق بر همین کرد مال تحمل تحمل
مختلف میشود و نیز از جانب عاریت نیز اگر مختلف میشود و است مسئله اگر مخرج مال خود را با جابر
و او متفق بر همین نکرد مستاجر را جایز نیست که بدیگری عاریت دهد با تحمل مختلف شود یا مستحقان نام
شأنی که نزدیک می جایز نیست زیرا که منفعت عاریت نزدیک می با هم است هر که از چیزی میباید شود و جایز نیست
اگر آنکه از بدیگری میباید که عاریت ملک نافع است پس مستحق چون ملک نافع شد باید بر ملک را
که ملک را و با غیر خود ملک نماید مسئله اگر دایمی از بار عاریت بیا جرت کرد و مخرج را از بار یا سوار می
که بر آن بار کند یا سوار شود یا بدیگری برای بار کردن یا سوار شدن عاریت بدامان مخرج را که اول کرد همان
میشود پس اگر خود سوار شد غیر خود را سوار نکند اگر غیر خود را سوار کرده باشد خود را سوار نشود زیرا که اگر بعد از آن خود را
سوار کند یا بعد از غیر خود سوار شود همان میشود بنا بر آنکه سوار اول را کو تب تعین شده است مسئله اگر مالک
عاریت الوقت یا منفعت تعین نکرد مستقیم تواند که هر وقت بهر نوع که خواهد با نفع شود و اگر تعین کرده است
مستقیم جایز نیست که کسی بجانب غیر تجار و کند پس اگر بجانب غیر تجار و کرد و در آن ملک شد همان
نشود اما اگر شش مسکنی بجانب غیر از مسکن تجار و کرد و است همان لازم نیاید جمیع وقت باشد و منفعت آن چنین
اجاره را بنوع یا بقدر تعین کرد از کسی تجار و نه است اما اگر بجانب مثل مسکنی یا بجانب نیک از کسی خلاف
مسکنی کرده است همان میشود و اگر بجانب غیر از مسکن تجار و کرده است به ملک شدن همان لازم آید
مسئله اگر مستقیم را در پانگاه مالک آن است و او پیش از آنکه با کسی سداک شد همان لازم نیاید
زیرا که با پانگاه مالک سدیدان تسلیم مالک است مسئله اگر مستقیم را به عاریت یا بدست غلام خود یا ملک یا مستقر
و پیش از وصول مالک که شش همان میشود و اگر بدست جبر سدیدان یا یا بدست از دست او است و پیش از وصول
مالک ملک شش همان میشود زیرا که او پیش از در میان و نیست و نیز ضامن میشود اگر با جبر یا ملک یا غلامی سپرد و

بسم الله الرحمن الرحيم

١٠٠

بسم الله الرحمن الرحيم

مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران

100

10/10/1966

بسم الله الرحمن الرحيم

استاذ

لا يخالفت كتاباً

عبدالمجید بن عبدالمجید
عبدالمجید بن عبدالمجید

تعمیم و ترویج

پیشوایان و سران

وان قید شد

تاریخ

[illegible]

اولاً کمال اردو بنابر آنکه اعاده زمین کاه برای نامی باشد و نزدیکها لفظ اعاده بنویسد زیرا که
 برای آن لفظ اعاده موضوع است و نکته موضوع اولی است کتاب التنبیه مسئله بی جرات از ترکیب
 است بجز موضوع مسئله الفاعلی آن بی جزیی شود نسبت و نسبت بجای محلت و عطیة معنی هر
 بخشیم و طعم کردیم لفظاً زیرا که طعام چون نام نسبت کرده شود مراد از آن به باشد و اگر زمین نسبت
 کرده شود مراد از آن عبارت بود و جعلت الک یعنی این عطیة خاص برای فردم و عمر یک یعنی این عطیة است
 عمر تو برای تو گردانیدم و جعلت الک عمری یعنی این عطیة مد عمر من بر تو باشد قال ابنی صلی الله علیه و سلم
 من عمر عمری فی الحمره و لو شئت لبعه بخلاف اذا قال اری الک عمری سکنی یعنی در این بر تو عاریت است
 و در حاکم علی بن ابی نعیم به شرط است و کسب التنبیه یعنی این جمله ابو جزییم و در لک تو گردانیدم
 و در الک به سکنها یعنی خانه من بر تو عطیة است و لفظ سکنها بینه است بقصد که آن سکونت
 است کدافی حاشیه لعلی اگر گفت اری الک سکنی یا گفت سکنی تبیه با گفت سکنی سکنی محلی معنی عطیة
 کدافی لاصح اگفت سکنی صدقه و یا گفت اری الک صدقه این صحیح لفظ عاریت است بدین جهت است
 معنی شود مسئله منعه می شود با بجا قبول تمام می شود قبض کامل در مجلس عقد که می شود که ادب می شود
 باشد اگر چه بی اذن است و بعد از اقرار آن مجلس قبض جاری نبود مگر اذن و است قبض کامل در مجلس
 مناسب است و عقار مناسب آن قبض کامل در ارض و در قبض کامل در ارض و در قبض کامل در ارض
 قسمت در دو قسمت است اقبض بر موی بطریق صالیه واقع شود بطریق تبعیت قبض کل و آنچه
 قسمت در اقبض کامل در آن تبعیت قبض کل است مسئله پیشاع در چیزی که قابل قسمت نباشد جاری بود
 مراد از آنکه قابل قسمت نباشد آنست که بعد از قسمت منفعت آن مانده چون اسب و حمام خانه خود را چیزی که بعد
 قسمت منفعت آن مانده نزدیک باشد پیشاع در آن جاری نیست بخلاف امام شافعی که نزدیک می جاری است بنا بر
 شاع محل قبض است چنانچه درین و مانند آن امامی گویم قبض در موی مخصوص علیه است پس کمال قبض جاری
 بود خواه بشیر یا کشیده باشد خواه چنانچه و یا آنکه منفعت پیشاع است که در وقت بیاید پیشاع جاری که بعد
 و بعضی شایع می باشد حتی شود بخلاف درین و درین شایع عارضی نیست مسئله جاری است که نصف شاع آب است

و اولاً کمال اردو بنابر آنکه اعاده زمین کاه برای نامی باشد و نزدیکها لفظ اعاده بنویسد زیرا که
 برای آن لفظ اعاده موضوع است و نکته موضوع اولی است کتاب التنبیه مسئله بی جرات از ترکیب
 است بجز موضوع مسئله الفاعلی آن بی جزیی شود نسبت و نسبت بجای محلت و عطیة معنی هر
 بخشیم و طعم کردیم لفظاً زیرا که طعام چون نام نسبت کرده شود مراد از آن به باشد و اگر زمین نسبت
 کرده شود مراد از آن عبارت بود و جعلت الک یعنی این عطیة خاص برای فردم و عمر یک یعنی این عطیة است
 عمر تو برای تو گردانیدم و جعلت الک عمری یعنی این عطیة مد عمر من بر تو باشد قال ابنی صلی الله علیه و سلم
 من عمر عمری فی الحمره و لو شئت لبعه بخلاف اذا قال اری الک عمری سکنی یعنی در این بر تو عاریت است
 و در حاکم علی بن ابی نعیم به شرط است و کسب التنبیه یعنی این جمله ابو جزییم و در لک تو گردانیدم
 و در الک به سکنها یعنی خانه من بر تو عطیة است و لفظ سکنها بینه است بقصد که آن سکونت
 است کدافی حاشیه لعلی اگر گفت اری الک سکنی یا گفت سکنی تبیه با گفت سکنی سکنی محلی معنی عطیة
 کدافی لاصح اگفت سکنی صدقه و یا گفت اری الک صدقه این صحیح لفظ عاریت است بدین جهت است
 معنی شود مسئله منعه می شود با بجا قبول تمام می شود قبض کامل در مجلس عقد که می شود که ادب می شود
 باشد اگر چه بی اذن است و بعد از اقرار آن مجلس قبض جاری نبود مگر اذن و است قبض کامل در مجلس
 مناسب است و عقار مناسب آن قبض کامل در ارض و در قبض کامل در ارض و در قبض کامل در ارض
 قسمت در دو قسمت است اقبض بر موی بطریق صالیه واقع شود بطریق تبعیت قبض کل و آنچه
 قسمت در اقبض کامل در آن تبعیت قبض کل است مسئله پیشاع در چیزی که قابل قسمت نباشد جاری بود
 مراد از آنکه قابل قسمت نباشد آنست که بعد از قسمت منفعت آن مانده چون اسب و حمام خانه خود را چیزی که بعد
 قسمت منفعت آن مانده نزدیک باشد پیشاع در آن جاری نیست بخلاف امام شافعی که نزدیک می جاری است بنا بر
 شاع محل قبض است چنانچه درین و مانند آن امامی گویم قبض در موی مخصوص علیه است پس کمال قبض جاری
 بود خواه بشیر یا کشیده باشد خواه چنانچه و یا آنکه منفعت پیشاع است که در وقت بیاید پیشاع جاری که بعد
 و بعضی شایع می باشد حتی شود بخلاف درین و درین شایع عارضی نیست مسئله جاری است که نصف شاع آب است

لا يقبله ولا يحسنه

46

16

2000

666

10

[illegible][illegible]

الواب الزيادة في سنة عدم الجواب في قولنا نعم الجواب في قولنا لا

[illegible][illegible]

بخت میباید چنان بود که هرگاه که مل و در ملک کسی نماند است پس از بداد خود خارج باشد اما اگر مل و در ملک
 بود از او کسیر که بخت برسد و او بود زیرا که هرگز که مشغول ملک است یا میباید است بنا بر آنکه مل و در
 ملک است یا نیست پس مثل شتار باشد و همه مثل اند نشو مسئله اگر بدین خود اگر گفت چون خود را
 در مل باشد با گفت تعاران نیز از شاهی گفت اگر نماند از آن هم من او کی نماند دیگر تر باشد یا گفت از غیر
 نیز از شاهی این همه بر اهل بود که نمانی ابد یا به بر که تعلیق صریح در ابراجان نیست مسئله اگر گفت برای
 ملک تو گردانیم تا نماند بائی گفت نامدت عمر تو چون میری بر در ملک من باشد ملک جایز باشد و
 باطل شود پس نماند است و بر باشد بعد از موت او و در آن ادرا بود بنا بر حدیث که مذکور است در کتاب و چون
 علیه السلام من امر عمری فی الامر له و من بعد له نماند یک طرفین قبی باطل است یعنی اگر گفت اگر من
 از تو بگیرم این خانه من باشد اگر تو پس از من میری با بود ملک و ادرا بود زیرا که تعلیق بطلان است اگر
 مسلم من نظارت ملک است و در ملک ام او بود قبی جایز است بر که معنی قبی در ملک قبی است که برای من باشد
 تا نماند با شمی یعنی من بنظر ملک من تر از ابرای من من بود که شمس باطل باشد ملک جایز بود
 تعلیق ملک بخرید و فصل در مسئله صدقه حکم بر ادرا پس خایه به قبض صحیح است
 صدقه بی قبض رد باشد زیرا صدقه مناع که قابل قسمت باشد و ادرا بدینی اگر صدقه کرد و بعد برای خود را
 صحیح باشد بخلاف اگر چیزی را بر دو فقر صدقه کرد و ادرا بود چنانکه گذشت زیرا صدقه رجوع جاریست
 زیرا که عوض آن ثواب حاصل نموده است کتاب لا جاره مسئله اجاره عبارت از بیع منفعت
 است با جز معلوم بلکه آنچه در بیع بهار بود آن جایز است در اجاره اجرت بودن آن رد است کذا فی
 مسئله منفعت معلوم شود به آن است آن چنانکه برای برای سکونت مدت شش ماه اجاره کرد
 یا زمین برای زراعت مدت یکسال اجاره نمود و همچنین هر یک که معین کن جایز باشد اما اجاره
 یعنی آنکه در آن معین خود بقول مختار زاده از مسائل جایز نیست و آنکه بقول بعضی زاده از مسائل
 رد ادرا بود زیرا که در مدت طولی صاحب تواند که دعوی ملک آن کند و بعد از آن مدت طولی زاده
 مسائل است به مختار پس باید از مسائل جایز نباشد و آنکه بعضی زاده از مسائل بحمله خلاف

و در ملک کسی نماند است پس از بداد خود خارج باشد اما اگر مل و در ملک
 بود از او کسیر که بخت برسد و او بود زیرا که هرگز که مشغول ملک است یا میباید است بنا بر آنکه مل و در
 ملک است یا نیست پس مثل شتار باشد و همه مثل اند نشو مسئله اگر بدین خود اگر گفت چون خود را
 در مل باشد با گفت تعاران نیز از شاهی گفت اگر نماند از آن هم من او کی نماند دیگر تر باشد یا گفت از غیر
 نیز از شاهی این همه بر اهل بود که نمانی ابد یا به بر که تعلیق صریح در ابراجان نیست مسئله اگر گفت برای
 ملک تو گردانیم تا نماند بائی گفت نامدت عمر تو چون میری بر در ملک من باشد ملک جایز باشد و
 باطل شود پس نماند است و بر باشد بعد از موت او و در آن ادرا بود بنا بر حدیث که مذکور است در کتاب و چون
 علیه السلام من امر عمری فی الامر له و من بعد له نماند یک طرفین قبی باطل است یعنی اگر گفت اگر من
 از تو بگیرم این خانه من باشد اگر تو پس از من میری با بود ملک و ادرا بود زیرا که تعلیق بطلان است اگر
 مسلم من نظارت ملک است و در ملک ام او بود قبی جایز است بر که معنی قبی در ملک قبی است که برای من باشد
 تا نماند با شمی یعنی من بنظر ملک من تر از ابرای من من بود که شمس باطل باشد ملک جایز بود
 تعلیق ملک بخرید و فصل در مسئله صدقه حکم بر ادرا پس خایه به قبض صحیح است
 صدقه بی قبض رد باشد زیرا صدقه مناع که قابل قسمت باشد و ادرا بدینی اگر صدقه کرد و بعد برای خود را
 صحیح باشد بخلاف اگر چیزی را بر دو فقر صدقه کرد و ادرا بود چنانکه گذشت زیرا صدقه رجوع جاریست
 زیرا که عوض آن ثواب حاصل نموده است کتاب لا جاره مسئله اجاره عبارت از بیع منفعت
 است با جز معلوم بلکه آنچه در بیع بهار بود آن جایز است در اجاره اجرت بودن آن رد است کذا فی
 مسئله منفعت معلوم شود به آن است آن چنانکه برای برای سکونت مدت شش ماه اجاره کرد
 یا زمین برای زراعت مدت یکسال اجاره نمود و همچنین هر یک که معین کن جایز باشد اما اجاره
 یعنی آنکه در آن معین خود بقول مختار زاده از مسائل جایز نیست و آنکه بقول بعضی زاده از مسائل
 رد ادرا بود زیرا که در مدت طولی صاحب تواند که دعوی ملک آن کند و بعد از آن مدت طولی زاده
 مسائل است به مختار پس باید از مسائل جایز نباشد و آنکه بعضی زاده از مسائل بحمله خلاف

و در ملک کسی نماند است پس از بداد خود خارج باشد اما اگر مل و در ملک
 بود از او کسیر که بخت برسد و او بود زیرا که هرگز که مشغول ملک است یا میباید است بنا بر آنکه مل و در
 ملک است یا نیست پس مثل شتار باشد و همه مثل اند نشو مسئله اگر بدین خود اگر گفت چون خود را
 در مل باشد با گفت تعاران نیز از شاهی گفت اگر نماند از آن هم من او کی نماند دیگر تر باشد یا گفت از غیر
 نیز از شاهی این همه بر اهل بود که نمانی ابد یا به بر که تعلیق صریح در ابراجان نیست مسئله اگر گفت برای
 ملک تو گردانیم تا نماند بائی گفت نامدت عمر تو چون میری بر در ملک من باشد ملک جایز باشد و
 باطل شود پس نماند است و بر باشد بعد از موت او و در آن ادرا بود بنا بر حدیث که مذکور است در کتاب و چون
 علیه السلام من امر عمری فی الامر له و من بعد له نماند یک طرفین قبی باطل است یعنی اگر گفت اگر من
 از تو بگیرم این خانه من باشد اگر تو پس از من میری با بود ملک و ادرا بود زیرا که تعلیق بطلان است اگر
 مسلم من نظارت ملک است و در ملک ام او بود قبی جایز است بر که معنی قبی در ملک قبی است که برای من باشد
 تا نماند با شمی یعنی من بنظر ملک من تر از ابرای من من بود که شمس باطل باشد ملک جایز بود
 تعلیق ملک بخرید و فصل در مسئله صدقه حکم بر ادرا پس خایه به قبض صحیح است
 صدقه بی قبض رد باشد زیرا صدقه مناع که قابل قسمت باشد و ادرا بدینی اگر صدقه کرد و بعد برای خود را
 صحیح باشد بخلاف اگر چیزی را بر دو فقر صدقه کرد و ادرا بود چنانکه گذشت زیرا صدقه رجوع جاریست
 زیرا که عوض آن ثواب حاصل نموده است کتاب لا جاره مسئله اجاره عبارت از بیع منفعت
 است با جز معلوم بلکه آنچه در بیع بهار بود آن جایز است در اجاره اجرت بودن آن رد است کذا فی
 مسئله منفعت معلوم شود به آن است آن چنانکه برای برای سکونت مدت شش ماه اجاره کرد
 یا زمین برای زراعت مدت یکسال اجاره نمود و همچنین هر یک که معین کن جایز باشد اما اجاره
 یعنی آنکه در آن معین خود بقول مختار زاده از مسائل جایز نیست و آنکه بقول بعضی زاده از مسائل
 رد ادرا بود زیرا که در مدت طولی صاحب تواند که دعوی ملک آن کند و بعد از آن مدت طولی زاده
 مسائل است به مختار پس باید از مسائل جایز نباشد و آنکه بعضی زاده از مسائل بحمله خلاف

عقد و جاری شدن عقد احوال میان این شخص و پسر گناه سزاوارده کند در حاکمیت چنانچه حکم
چنین کند که مستاجر بگوید که فلان بن فلان فلان سالی اجاره را بر من عقد کرده است
است مسئله دیگر عمل نیز منفعت می شود چنانکه رنگ کردن خانه و حفر آن نیز معلوم شود باید کردن
و یا بقدر معلوم است معلوم و نیز معلوم شود یا شایسته چنانچه اجیر گرفتن برای نقل کردن این معارضه
تا فلان مکان مسئله بحد عقد اجاره اجرت بر مستاجر واجب نشود و بقول امام شافعی بحد عقد واجب
شود مسئله اگر مستاجر تحصیل کرد پس اصل اجرت و او مالک جبر اجرت متعلق شود پس مستاجر احق به اجرت
نماید مسئله اگر در عقد اجاره تحصیل اجرت شرط کرد تحصیل آن بر مستاجر واجب است و نیز تحصیل اجرت واجب
باستیفاد منفعت مسئله اگر خانه ابراسکونت با جاره معلوم مدت معین اجاره گرفته قبض نمود بگذشت
مدت مذکور اجرت معلوم واجب شود هر چند در آن خانه سکونت نکرده باشد مسئله اگر شخصی خبر ابراسکونت
قبض نمود مالک بر آن صرف آن قادر ساخت بعد از آن غایب از آن بقتضی گرفت عقد اجاره نسخ
شود و اجرت از مستاجر ساقط گردد و اگر تعدد کرد در قبض مستاجر ندهد است و او ابرای صرف آن قدرت بوده است
مسئله اگر سالی یا خانه را بکرایه آورد و نیت کرد که کرایه هر روز از مستاجر طلب نماید اگر دایه ابرای او ده است
جایز است که کرایه هر روز از او طلب کند مسئله در زنی که او را نیت کرد که پیش از طلب که دن کار طلب
نماید اگر چه در خانه مستاجر عمل کرده باشد اما اگر در زنی خانه مستاجر عمل کرد پیش از آنکه جایزه تمام شود
آن جایزه او بر بقدر عمل اجرت لازم شود زیرا که بسبب قتل او بر بعضی عامه تمام شده است
پس بقدر عمل اجرت واجب شود مسئله اگر مردی نان پزیر یا خانه خود برای نان پزیر اجیر گرفت
که یک پانزده آرد و یک روزم بهر پیش از آنکه نان از تنور بر آید و سختی اجرت نمی شود و اگر نان در تنور نسود و یا
از تنور بر آید و دست وی ببقدر اجرت لازم نشود زیرا که پیش از تسلیم مالک شده است و اگر بعد از
بر آوردن بی صنع او بسود اجرت واجب شود زیرا که چون نان از تنور بر آید و در خانه مستاجر در دست
و جیب خود که نانی ابدیده و در دست و صورت نزد یک امام ضمان لازم نیاید زیرا که در دست وی امانت
است و از او در آن ضمانت واقع نشده است و بقول صاحب ضمان لازم آید پس اگر مردی که در دست

المفتوح عليها وانما يمكن
منه فحسب وبقية الدار
وغيرها كلها من فضلت
المدة وستنظر بالفضل
بقدر قوتها لكن وارب
الدار لا ترضى طالت
الامانة بكل يوم وارب
الدار بكل مرة حلة و
لما تنظره الخياط بعد
ان شمع من عمله وان
هنا من يتبعه حيا
ولما اخذ

[illegible]

[illegible]

لواء حامى بولوكا كازانوفا دوق بوشونا اوفو القبار قستودين بن قستيد في ايم المالك قستالخط غياطة النوب عيلان ام

گشتن یا جاهله شد بل می راجب از بهت که اجاره را فرست کنند زیرا که شیر یا دجی می فرستند
صحن و ستن جامه و دوا و طعام او در وقت آن که در سر او بر شیریه است بهای بخیر او اجرت
و اگر بر پدر می است مسئله اگر شیریه که در آن است که می خورد یا طعام پرورش نمود شیر خود را و اجرت
لازم نیاید مسئله جایز نیست اجرت گرفتن بر اذن اقامت و اقامت و هم و تعبیر قرآن بر سر
و دونه و آنچه میوه است همانند سبب بر ادیان بدانکه اصل نزدیکی است که اجاره بر عبادات
و خاص می جایز نیست ما چون را در روزی فتوای وقوع شرک و سلاطین اتوفیق او ای حقوق طلبه علم فائده
و او بعد از اجاره بر تعلیم قرآن و فقه تا علم قرآن و فقه از جهان معدوم نشود یا کم نگردد مسئله اگر
تعلیم قرآن و فقه اجرت معین کرده است فاضلی مرستاج بر اودی آن چیز فایده پس کند و در جاه
چلیق است که اگر اجرت معین نکرده است اجرت و نیز مر قاضی را است که برای اذن بدو بر سر
چون شیرینی و بر آن که متعلدان بر علدان بر بعضی آیات میفرستد مستاجر را چه کند و حسن بد مسئله
اگر کسی از دو شریک حمه ششاه خود را از سر می بغیر شریک خود و اگر از دو بزرگ نام جایز نیست اگر شریک
و او جایز است نزدیک صاحب مطلقا رواست مسئله اگر مردی سیحان ابا فنده و او که بر یاسان
بشتر آنکه نسیم که باسی فنده ابا شد و نیز دیگر مالک سیحان ایا حال را اگر اید گرفت که طعام بفند ابا
رساند بشرط آنکه بعضی آن طعام اجرتی باشد و جره فاسد شود و اجرتی لازم گردد چنانکه اگر خر سیحان است
که برای ما گندم آر و دکن نسیم که در مسئله بر ابا شد با فقیه الطحان گویند غیر خود اصلی علیه السلام از آن
منی که بهت پس اجاره فاشد و در اجرتی لازم آید و بنا بر آنکه اندیشه است اجرت بعضی چیزیکه اهل حجر
حاصل شود مستاجر را تعلیم آن عاجز است زیرا که در قدرت او نیست و صورت ولی نیز بعضی فقیه الطحان
مسئله اگر مردی از اجاره گرفت که امر زده آن آرد و بیکدم بر کس آن نیز قریب است اجاره فاسد شود
و قبول صاحبی جایز گردد زیرا که مقهور علیه عمل است و در وقت ابرای تعلیم است نام میگوید می گوید بهت سیحان
عمل و وقت اول واجب میکند عمل که مقهور علیه باشد ثانی واجب میکند که تعلیم جز را مقهور علیه و اول
مستاجر از زمانی است که پیش منقصی است یا باشد اگر در مقهور علیه باشد چنانکه او را اجرتی باشد و این

[illegible][illegible]

الشيخ الكبير من ديوقة الحارثية

اخیر شکر و شیر خالص چیرشتر کسی است که برای هر کسی عمل کند چون قدر و کاد و روز و نکر و جوان و
 تا عمل تمام نکند متعلق به شکر است تمام و در دست شکر شکر نزدیک تمام امانت است و پس اگر کسی بعد
 او را که شکر و عسل از هم نیاید و قبول صاحبین همان لازم آید که اگر پاک شده باشد شکر یک یا شکر از آن مکن نه با شکر
 که سفید یا زرد دست را می کشد که بهر صورت خود میبرد یا در خانه کاذب و در آن شکر افتاد و بهر صورت اما اگر در
 بهر نزد یک صاحبین همان شود و اگر در زمان فطرت تقصیر کرد باشد نه آنکه ضامن شود و اما کسی که با جرت باشد
 زیرا که خط آن بر او لازم است اما میگوید با جرت و مقابل عمل و دست متعادل و محافظت و پس با شکر
 بی اجر باشد لیکن اگر در وقت شکرین همان شکر کرد که با شکر قبول یعنی شکر نزدیک تمام و پس از قبول
 بعضی ضامن نشود بلکه چون همان وقت شکرین شکر کردند با جرت و مقابل عمل حفظ باشد پس تمام چون
 امانت بی اجر باشد شکر است اما پس چیرشتر کسی است که در همان آن بر او لازم آید که شکر مکن کاذب
 در جایی که واقع است یا بی حال یا غیر اینها شکر است که در آن را بسته بود و متعلق شد کذا فی و قبول
 اما خود و امام شافعی ضامن نشود و دیگر که عمل و با جرت است اما میگوید که عمل صاحب کرده است
 قبل غیر صاحب و متعلق اند که مراد علماء ما از عمل که آن همان لازم آید آن باشد که در آن از قدر متعادل و شکر
 یا مقدار از حلقه در آن متعادل باشد که شافعی بی انجام است اما اگر شکر است یا آن که شکر است که در آن
 شکر غرق شد لیستین بکاری است اما یا با شکر است و صمد آنرا که لای را که از آن افتاد و پاک
 ضامن لازم آید که همان آدمی که در آن شکر غرق شده باشد یا از آن افتاده و پاک شکر باشد زیرا که همان
 آدمی بجا نیست است نه بعد از آن جهت است که ضامن او بر عاقله است زیرا که ضامن جنایت است ضامن
 بر عاقله واجب نیست و نباید که ضامن جنایت نیست مستلزم انجام حرامت کرد و با شکر است و آدمی با
 یا بطلان بدین اید و شکر شود و اگر در حرامت کردن و شکر کردن و شکر کردن از هر منعم متعلق و شکر
 کرده است ضامن لازم آید و اگر تجاوز نکرده است ضامن نشود مستلزم اگر در حرامت کرد و شکر کرد و شکر کرد و شکر کرد
 از جمله سخنان و رساند و رساند اما خود از دست و افتاد و شکر است با جرت است اما بگوید که شکر کرد
 مکان کردن است پس اگر در حرامت کردن و شکر کردن و شکر کردن و شکر کردن و شکر کردن و شکر کردن و شکر کردن

این شکر و شیر خالص چیرشتر کسی است که برای هر کسی عمل کند چون قدر و کاد و روز و نکر و جوان و
 تا عمل تمام نکند متعلق به شکر است تمام و در دست شکر شکر نزدیک تمام امانت است و پس اگر کسی بعد
 او را که شکر و عسل از هم نیاید و قبول صاحبین همان لازم آید که اگر پاک شده باشد شکر یک یا شکر از آن مکن نه با شکر
 که سفید یا زرد دست را می کشد که بهر صورت خود میبرد یا در خانه کاذب و در آن شکر افتاد و بهر صورت اما اگر در
 بهر نزد یک صاحبین همان شود و اگر در زمان فطرت تقصیر کرد باشد نه آنکه ضامن شود و اما کسی که با جرت باشد
 زیرا که خط آن بر او لازم است اما میگوید با جرت و مقابل عمل و دست متعادل و محافظت و پس با شکر
 بی اجر باشد لیکن اگر در وقت شکرین همان شکر کرد که با شکر قبول یعنی شکر نزدیک تمام و پس از قبول
 بعضی ضامن نشود بلکه چون همان وقت شکرین شکر کردند با جرت و مقابل عمل حفظ باشد پس تمام چون
 امانت بی اجر باشد شکر است اما پس چیرشتر کسی است که در همان آن بر او لازم آید که شکر مکن کاذب
 در جایی که واقع است یا بی حال یا غیر اینها شکر است که در آن را بسته بود و متعلق شد کذا فی و قبول
 اما خود و امام شافعی ضامن نشود و دیگر که عمل و با جرت است اما میگوید که عمل صاحب کرده است
 قبل غیر صاحب و متعلق اند که مراد علماء ما از عمل که آن همان لازم آید آن باشد که در آن از قدر متعادل و شکر
 یا مقدار از حلقه در آن متعادل باشد که شافعی بی انجام است اما اگر شکر است یا آن که شکر است که در آن
 شکر غرق شد لیستین بکاری است اما یا با شکر است و صمد آنرا که لای را که از آن افتاد و پاک
 ضامن لازم آید که همان آدمی که در آن شکر غرق شده باشد یا از آن افتاده و پاک شکر باشد زیرا که همان
 آدمی بجا نیست است نه بعد از آن جهت است که ضامن او بر عاقله است زیرا که ضامن جنایت است ضامن
 بر عاقله واجب نیست و نباید که ضامن جنایت نیست مستلزم انجام حرامت کرد و با شکر است و آدمی با
 یا بطلان بدین اید و شکر شود و اگر در حرامت کردن و شکر کردن و شکر کردن و شکر کردن و شکر کردن و شکر کردن و شکر کردن

این شکر و شیر خالص چیرشتر کسی است که برای هر کسی عمل کند چون قدر و کاد و روز و نکر و جوان و
 تا عمل تمام نکند متعلق به شکر است تمام و در دست شکر شکر نزدیک تمام امانت است و پس اگر کسی بعد
 او را که شکر و عسل از هم نیاید و قبول صاحبین همان لازم آید که اگر پاک شده باشد شکر یک یا شکر از آن مکن نه با شکر
 که سفید یا زرد دست را می کشد که بهر صورت خود میبرد یا در خانه کاذب و در آن شکر افتاد و بهر صورت اما اگر در
 بهر نزد یک صاحبین همان شود و اگر در زمان فطرت تقصیر کرد باشد نه آنکه ضامن شود و اما کسی که با جرت باشد
 زیرا که خط آن بر او لازم است اما میگوید با جرت و مقابل عمل و دست متعادل و محافظت و پس با شکر
 بی اجر باشد لیکن اگر در وقت شکرین همان شکر کرد که با شکر قبول یعنی شکر نزدیک تمام و پس از قبول
 بعضی ضامن نشود بلکه چون همان وقت شکرین شکر کردند با جرت و مقابل عمل حفظ باشد پس تمام چون
 امانت بی اجر باشد شکر است اما پس چیرشتر کسی است که در همان آن بر او لازم آید که شکر مکن کاذب
 در جایی که واقع است یا بی حال یا غیر اینها شکر است که در آن را بسته بود و متعلق شد کذا فی و قبول
 اما خود و امام شافعی ضامن نشود و دیگر که عمل و با جرت است اما میگوید که عمل صاحب کرده است
 قبل غیر صاحب و متعلق اند که مراد علماء ما از عمل که آن همان لازم آید آن باشد که در آن از قدر متعادل و شکر
 یا مقدار از حلقه در آن متعادل باشد که شافعی بی انجام است اما اگر شکر است یا آن که شکر است که در آن
 شکر غرق شد لیستین بکاری است اما یا با شکر است و صمد آنرا که لای را که از آن افتاد و پاک
 ضامن لازم آید که همان آدمی که در آن شکر غرق شده باشد یا از آن افتاده و پاک شکر باشد زیرا که همان
 آدمی بجا نیست است نه بعد از آن جهت است که ضامن او بر عاقله است زیرا که ضامن جنایت است ضامن
 بر عاقله واجب نیست و نباید که ضامن جنایت نیست مستلزم انجام حرامت کرد و با شکر است و آدمی با
 یا بطلان بدین اید و شکر شود و اگر در حرامت کردن و شکر کردن و شکر کردن و شکر کردن و شکر کردن و شکر کردن و شکر کردن

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين

مگر یکسالی یا بایستی خدمت کند بعد از آنکه شش ماه است شقی اجرت خود اگر استاجر در تمام مدت
 بوی کل نظر موده باشد نه بگوید نفس خود را در مدت معلوم برای خدمت سپرده است این را
 اجیر خاص و اجیر اخصه از آن گویند که برای غیر مستاجر خود عمل نمی تواند کرد مگر کالای است
 اجیر خاص بیامال و نفع شود و ضمان لازم نیست اصل مستاجر مسلک اگر استاجر در روزی گفت اگر
 این جامه را روید خوشی اجرت یکدم باشد اگر بر بی خوشی دو درم یا بزرگتر بگفت اگر این بر من مضرت کرد
 یکدم باشد اگر نه غرض خودی و درم یا بگوید گفت اگر درین دوکان عطاری کنی منزه یکدم باشد اگر
 حلالی کنی و درم یا بگفت اگر این ابر را بر سر من بپوشانند یکدم باشد اگر بدلی بری و درم باشد
 و یا بگفت اگر درین سر سکنوت کردی منزه یکدم باشد و اگر در آن سر سکنوت کردی و درم یا بگفت اگر
 بپایان بگذردم را بر داشته بمنزل من بسازی و درم باشد و اگر چنانچه بپوشی یکدم در همه این موارد استاجر
 شود و اجرت لازم آید و همین حکم است اگر خیار در چتر باشد اما اگر در چهار چتر خیار داد و اجاره را و نه بود
 مذکور است هر دایه که در صورت خیار عطاری و حلالی و بپایان بگذردم و چون نزدیک صاحبی اجاره روستا
 و در صورتی که ابد احتمال است که در میان ایشان امام خلاف باشد در باقی حدود تنها بالاتفاق استاجر
 مسلک اگر مردی بد زنی گفت اگر این جامه را امروز خوشی اجرت یکدم است اگر فردا خوشی
 یکدم نزد یک نام اگر امروز خوشی است می واجب شود و اگر فردا خوشی باشد لازم آید و اگر اثر مثل از سسی
 زیاده بود زیادتی لازم نباشد پس در صورت مذکور زیاده از نیم درم لازم نشود و در جامع الصغیر می آید
 که از یکدم زیاده نکنند و از نیم درم کم نسازد لکن الصغیر به الاول زیرا که سسی زعفران نیم درم است و در اجاره
 فاسد زیاده از سسی لازم نیست و اگر کسی سیم در طیار نمود و زیاده از نیم درم لازم نگردد و بقول صاحبیه هر
 شرط جایز باشد پس هر صورتی که می واجب گردد و نزدیک نام زعفران و شرط و انبوه فی
 الاجاره العبدی است که اگر مردی بگوید شخصی ابرای خدمت بگیرت نتواند که او را پس فرود بگذارد
 عتق اجاره شرط نموده باشد مسلک اگر مردی بگوید من را در مدت معین بر خدمت بگیر گرفت بعد از
 ختم مدت مذکور را چنانچه او را بوی بیامال و نفع است که اجرت از او رد بکند و اگر فاسد اجاره از سسی بوی بود چنان

فصل در اجاره
 که در اجاره دوین
 و در آن ان
 یوم ندرم و در
 فیضه فی یوم
 خداوند و ان
 خداوند و ان
 لا بجا و نصف
 درم و در
 ۲۴
 الشرحان
 و در حال ان
 سکنت
 اجاره
 فیضه فی یوم
 فیضه فی یوم
 خلافا
 و در حال ان
 فیضه فی یوم

و در حال ان فیضه فی یوم خلافا و در حال ان فیضه فی یوم

[illegible]

است قول است خبر است اگر قول می پذیرد خبر است بقول امام محمد اگر پیش از این معنی است که این خبر
باجرت می کنند حاجت واجب شود بقول امام ظاهر حال صلاحیت محبت استحقاق اجرت ندارد و الله
اعلم بالصواب باب منخ الاجاره مستلک اگر مردی بجهت سکنتی سراجا جاره گرفت و در آن
عیطی بر شد بکن ضرر دارد جایز است که اجاره را فسخ کند کذا فی الهدایه مستلک اگر سراجا که جاره گرفت
بود خراب یا زمین را که برای زراعت جاره گرفته بود آنرا منتفع شد یا در سیمیا جاره را غلبه یابد که
اجیر بود و بعضی شد یا پشت اب که میرود و گشت مستاجر جایز است که درین صورتها جاره را فسخ کند اما اگر
بمحبت منتفع شد یا بهی عیبی که گشت خیار ساق شود مستاجر جایز است که بخیر شرط و بنمایا
رویت بعد عقد جاره را فسخ کند و بقول امام شافعی بخیر شرط و بعد از جایز نیست که اجاره را فسخ کند
عقد آنست که اگر عقد جاره باقی ماند لازم آید ضرر که عقد جاره آنرا نمی خواهد بخیر شرط که ندان او را
بسبب و بر کند پیش از آنکه بر کند و بسیار است پس اگر جاره فسخ نکند بکندن ندان سیم که عقد جاره آنرا
نمی خواهد بستاند ضرر او بدست بخیر شرط که فسخ که برای سیمیا عام به فرد پیش از آنکه بکند و درین خبر و سیمیا
منقطع نموده کذا فی الهدایه پس اگر عقد جاره باقی ماند مستاجر ضرر نخواهد سید که برای غیره و سیمیا عام به فرد
چنانکه لاحق شدن آن که ادای آن می فرود ختن بخیر که آنرا با جاره و دو دهت ممکن نیست پس اگر اگر اجاره
باقیمان لازم آید که قاضی او را برکادای دین بس کند و این ضرر و عقد جاره مقتضی نیست کذا فی
الهدایه مستلک اگر مردی بنده را برای خدمت مطلق یا برای خدمت و کثیره اجیر گرفت و خواست که بکند
مالک بنده گفت تا زمانیکه بدت جاره را تمام نمی شمرم من است تا جرا جایز است که اجاره فسخ کند اگر مستاجر
خواست که بنده را ببرد مالک باید که فسخ نماید اما اگر مالک به بدون بنده را فسخی شود مستاجر نتواند بگوید
مستلک و کافی را که بر استاجار جاره گرفته مال و که بدان تجارت کند مالک شد اگر بدین ضرر
جاره را فسخ کند جایز است مستلک اگر در خبر برای دو ختن بنده را جاره گرفت بعد از آن سیمیا
و زری اگر را ترک نمود یعنی برای سیمیا ختن مال خود کاری کرده آن مال از خود ختنانه
عقد جاره را فسخ کند اما زری که مال ندارد و برای مردم کار میکند مال او متعلق و غیره است

100

۱۰۰

مجلس

۱۰۰

1954

کتابخانه عمومی

مجلس

۱۱

66

...

...

...

...

[illegible]

مجلس شورای اسلامی

[illegible]

فی زید بر ملک خود و گواه آورده است مالک ملک زید را فرزند خود و گفت باین اقرار مرا من جاریست
بیزاجرت اجابتی نمود زیرا که با جاره پیشتر شده است مسئله غیر عقد است که اضافت آن بران
آنگاه محبت چون جاره و منعم آن منراعت مساقات و کالت کفالت مضاربت و غرض قصدا
و در زمان ابراهیم و بیست طلاق و عتاق و وقت چنانکه راه محرم بگویم این سکه از غره رضای نام
بمال میگردم اجاره و دوم بخوان بجم و اجازت آن و منعم آن و قسمت شرکت و بینه لکام و جهت
لذال مال ابراهیم که درین حق و اضافت بران آیند باینست کتاب المسکات مسئله که کتاب
عبادت را نادر کرده و بنده که شتاد قید بد حال از قید رقیبه رستقال مسئله اگر شخصی بنده پاکیزه
مستحق قاعل خود را مال حال مسکات کرده و او باشد بخلاف امام شافعی که نزدیک ایشان پیش از رد و ما جاره
بنده که در زمان قلیل از حای بدل کتابت عاجز میشود باینکه عظیم مکن است که فرض گرفته ادا نماید بجز از
تعرض خلاص شود و مسکات اگر مری بنده خود را نادر کرده و بدان شرط کرده که صد هم بها خود را بارسائی او بجز
باین شرط قسط معین شود یا گفت زاهر و زاندا نوقت از تمام بها فارغ نشوی بنده قبول نمود و کات کرد و
و بدل نیاست لازم شود چون ادا کنند از او گردد مسئله اگر مری مری بیا گفت هزار درم بر تو لازم کنم
و چند گزیت بخر ادا کنی اول نقد و آخر بقیه و چون ادا کردی آزاد باشی و اگر با غلامی بنده بادی
و بنده قبول نمود و کات کرد و از ملک بیرون آید مکن ملک قید بده قماند زیرا که مسکات بنده است و ادا کند
بیکدم در مسی باقی است مسئله اگر مسکات پیش از انکه مال کتابت بمرولی خود ادا نماید مری در آن ادا
نمودی بد آن نادر شود مسئله اگر مری مسکات خود را قاضی که خصام نشود و محض آنکه تقدیر مری مسکات
کسانی جامع الزمه اگر چه بیاوردی بدی یا گفت معنی او را یاد او را محمود ساخت عناصر شود
ازین راه که عات از دین جرات است اگر مال بر طرف نمود عناصر شود و مثل آن از شری است و عیت آنرا اگر
از دوات اهمیت است فصل فی کتابت الفاسد مسئله اگر مری بنده خود را بجمیت و مسکات
ساخت یا پیش از معین که غیر مسکات است مسکات نمود و ظاهر الر دایت و انباشت قبول امام شافعی
بررسی مذکور و باشد زیرا که مکن است که آنرا مالک است تسلیم مالک نماید اگر عاجز نشد بهرگی

والله اعلم
بما
والله اعلم
بما

بندگی را بکنند اما اگر مرد را بچهارم یا نایب که از غیر مکاتب است مکاتب کرد جایز باشد زیرا که در اسلام و
در سایر مکتوبات نیستند بلکه اگر مردی بده خود را بدهد هم مکاتب کرد بدان شرط که یک بند و غیر همین
دو بند بکنند و این نیز اگر بدل کتابت جایز باشد قیمت بده نیز همین مجبول میماند اما اگر بنده غیر
مکاتب کرد و با شرطی که میگوید اگر در نزد یک نام ابو دینار کتابت جایز است صدقه هم نیست
مکاتب قیمت بده میانه قیمت است گفتند هر چه بکنند یا میانه قیمت باشد یا کمتر از آن یا بیشتر
بدان مکاتب کرد و مسئله اگر مسلمانی بده خود را بر غیر یا بر غیر مکاتب و کتابت نشود بده آزاد کرد
و ظاهر اینست اگر کسی را او انهد و قیمت خود می نماید و قبول مامم اگر بولی مسلم بدهد خود را
گفته است بلکه غیر یا بر خود را او انهد و بولی او اگر آزاد باشد یا چون او اگر آزاد شود و قبول مامم او بوی او اگر
همین مسمی که خود ضرر است آزاد شود چنانکه از او می شود با دای قیمت خود و قبول مامم نیز از او نشود
گرمای دای قیمت خود را که مسلم را اشتغال خرم نموده است پس قیمت بده که استقامت خرم نموده شده
اگر در کتابت فاسد قیمت از مسمی کمتر باشد از مسمی کم کنند اگر زیاد باشد مسمی بقیه را بدهد یا اگر مردی بدهد
خود را بدهد هم مکاتب نمود بدان شرط که پیش از بدهد باشد کتابت فاسد شود قیمت واجب گردد
و اگر قیمت از چهارم کمتر باشد از مسمی نقصان نکند اگر زیاد باشد مسمی نیاتی نماید بلکه اگر مردی
بده خود را مکاتب کرد بر حیوانی و غیر آن جنس و چون بده یا سپایه را گوش یا شتر یا چیزی دیگر از نوع
چون تری یا مهندی و از وصف چون عالی یا ادنی ناکو نکرد و کتابت و ابو و وسط یا قیمت وسط لازم
کرد و بیکر که وسط اصل است آن معلوم نشود و اگر قیمت پس قیمت نیز اصل باشد پس آن قیمت قضایا
در محلی و اما مسئله اگر کافری بده خود را که اگر بدهد بدهن خرم شلما مکاتب و جایز بود اگر کسی از غیر
مسلمان شد برای مالکیت قیمت خرم لازم گردد اگر مولی از غیر خرم نشود و بدهد آزاد شود و اگر عقیق و معلق
خرم بود و عقد کتابت قیمت خرم است باب تصرف در مکاتب مکاتب جایز است که مکاتب خرم
و غیره در بستر و در اگر چه بولی شرط کرد باشد از شرط بدهد زیرا که این شرط مخالفت مطلقه عقد است
و باین شرط عقد کتابت فاسد نمی شود مسئله اگر مکاتب کنی بده خود را بکن یا بده خود را

[illegible]

[illegible]

102

من عشق بلوکانین
کاشکین بین اجماع
فصل اول از اصول و
اصول

سید ابیضا فاکو
میرزا علی و آقا
و امین علی و آقا
اسلام علی و آقا
مفتاح علی و آقا
محمد علی و آقا

[illegible][illegible]

الطوائف قبل
الدخول على

[illegible]

نه فوت موجود می گویم و ام در حق مولی ظاهر شده است پس انبرای دفع ضرر از مردم بدهد و ازون
متعلق کرده شد مسئله آنچه مولی پیش از آنکه مازون ام داشت و از اذن گرفتن است و قبض نمود
است از برای ادای وام مازون از مولی نماند مسئله چون بهای مازون را کسب از اتم خود
موافق بهم نشان قسمت نمود و آنچه از وام باقی ماند چون آزاد شود و ضداران از و طلب نمایند مسئله
اگر مولی بنده خود را مازون کرده بر آنکه سر راه ده مردم بوی رساند چون بر بنده ام مردم حبس نمود و آنچه بدهد
در راه حاصل کند ده مردم از آن مولی بگیرد و باقی را بقرضداران به هم نشان قسمت نموده آنکه انی
الچشم مسئله اگر بنده مازون گریخت مجبور گردد و بقول شایعه مجبور گردد و زیر اذن ابق صحیح است ما میگویم
و لالت جرح ظاهر است زیرا که چون بنده از مولی گریخت از وی کردن کسی نمود و مولی با سقاط حق خود که
حجر سب را نمی بخشد بود اما اگر بعد از گریختن اذن صحیح بکن و لالت جرح فوت شود پس نه مازون بدهد مسئله
اگر مولی مرد یا مجنون مشق شد یا تنه شده یا جرح بلعی گشت مازون از مجبور گردد مسئله اگر مولی دو
خود را مجبور ساخت و در اعلم بجه خود شد مجبور گردد و از آنکه اهل مال را بران تفوت نشود تا مردم در بیخ
مسئله اگر کسی مازون را از مولی خود فرزند و مجبور گردد پس اگر بزند می ام باشد مالک بقدر قیمت کسیک
آنرا ضامن شود و بقول ام ز مجبور گردد و زیر اذن می جایست مای گویم و سیدار و دلا بجهت
اذن جمل شود زیرا که ظاهر است که مولی رضی نخواهد شد که ام ولد او بر او بر آید و مردم معامله بکن اما با
صحیح و لالت نماند مسئله اگر مولی کسیک دونه خود را ببرد و کسیک مجبور گردد و مولی قیمت آنرا برای ادای
وام ضامن و مسئله اگر مولی بنده مازون خود را مجبور کرد و نزدیک نام چون بنده بانه در دوی است
اقرار کند که از فلانی امانت است یا از مردمی بقبض فته ام یا اقرار کند که از فلانی بقبض بر من ام است
اقرار دی صحیح بود پس ادای آن بانه در دوی لازم گردد و کذا فهم من لبر ان بقول صاحب اقرار و صحیح
زیرا که صحت اقرار مازون بود چون اذن نماند اقرار ایل شد امام می گوید صحت اقرار پیدا است و
باقی است مسئله اگر وام بنده مازون بر مال و رقبه و احاطه کند نزدیک نام آنچه با وی است مولی آن را
مالک اگر بنده و اگر آنکه کسب است آزاد کند آزاد گردد و بقول صاحبیه مالک مال او شود و بنده او را

این بنده را در حق مولی ظاهر شده است پس انبرای دفع ضرر از مردم بدهد و ازون متعلق کرده شد مسئله آنچه مولی پیش از آنکه مازون ام داشت و از اذن گرفتن است و قبض نمود است از برای ادای وام مازون از مولی نماند مسئله چون بهای مازون را کسب از اتم خود موافق بهم نشان قسمت نمود و آنچه از وام باقی ماند چون آزاد شود و ضداران از و طلب نمایند مسئله اگر مولی بنده خود را مازون کرده بر آنکه سر راه ده مردم بوی رساند چون بر بنده ام مردم حبس نمود و آنچه بدهد در راه حاصل کند ده مردم از آن مولی بگیرد و باقی را بقرضداران به هم نشان قسمت نموده آنکه انی

الچشم مسئله اگر بنده مازون گریخت مجبور گردد و بقول شایعه مجبور گردد و زیر اذن ابق صحیح است ما میگویم و لالت جرح ظاهر است زیرا که چون بنده از مولی گریخت از وی کردن کسی نمود و مولی با سقاط حق خود که حجر سب را نمی بخشد بود اما اگر بعد از گریختن اذن صحیح بکن و لالت جرح فوت شود پس نه مازون بدهد مسئله اگر مولی مرد یا مجنون مشق شد یا تنه شده یا جرح بلعی گشت مازون از مجبور گردد مسئله اگر مولی دو خود را مجبور ساخت و در اعلم بجه خود شد مجبور گردد و از آنکه اهل مال را بران تفوت نشود تا مردم در بیخ مسئله اگر کسی مازون را از مولی خود فرزند و مجبور گردد پس اگر بزند می ام باشد مالک بقدر قیمت کسیک آنرا ضامن شود و بقول ام ز مجبور گردد و زیر اذن می جایست مای گویم و سیدار و دلا بجهت اذن جمل شود زیرا که ظاهر است که مولی رضی نخواهد شد که ام ولد او بر او بر آید و مردم معامله بکن اما با صحیح و لالت نماند مسئله اگر مولی کسیک دونه خود را ببرد و کسیک مجبور گردد و مولی قیمت آنرا برای ادای وام ضامن و مسئله اگر مولی بنده مازون خود را مجبور کرد و نزدیک نام چون بنده بانه در دوی است اقرار کند که از فلانی امانت است یا از مردمی بقبض فته ام یا اقرار کند که از فلانی بقبض بر من ام است اقرار دی صحیح بود پس ادای آن بانه در دوی لازم گردد و کذا فهم من لبر ان بقول صاحب اقرار و صحیح زیرا که صحت اقرار مازون بود چون اذن نماند اقرار ایل شد امام می گوید صحت اقرار پیدا است و باقی است مسئله اگر وام بنده مازون بر مال و رقبه و احاطه کند نزدیک نام آنچه با وی است مولی آن را مالک اگر بنده و اگر آنکه کسب است آزاد کند آزاد گردد و بقول صاحبیه مالک مال او شود و بنده او را

و لالت جرح ظاهر است زیرا که چون بنده از مولی گریخت از وی کردن کسی نمود و مولی با سقاط حق خود که حجر سب را نمی بخشد بود اما اگر بعد از گریختن اذن صحیح بکن و لالت جرح فوت شود پس نه مازون بدهد مسئله اگر مولی مرد یا مجنون مشق شد یا تنه شده یا جرح بلعی گشت مازون از مجبور گردد مسئله اگر مولی دو خود را مجبور ساخت و در اعلم بجه خود شد مجبور گردد و از آنکه اهل مال را بران تفوت نشود تا مردم در بیخ مسئله اگر کسی مازون را از مولی خود فرزند و مجبور گردد پس اگر بزند می ام باشد مالک بقدر قیمت کسیک آنرا ضامن شود و بقول ام ز مجبور گردد و زیر اذن می جایست مای گویم و سیدار و دلا بجهت اذن جمل شود زیرا که ظاهر است که مولی رضی نخواهد شد که ام ولد او بر او بر آید و مردم معامله بکن اما با صحیح و لالت نماند مسئله اگر مولی کسیک دونه خود را ببرد و کسیک مجبور گردد و مولی قیمت آنرا برای ادای وام ضامن و مسئله اگر مولی بنده مازون خود را مجبور کرد و نزدیک نام چون بنده بانه در دوی است اقرار کند که از فلانی امانت است یا از مردمی بقبض فته ام یا اقرار کند که از فلانی بقبض بر من ام است اقرار دی صحیح بود پس ادای آن بانه در دوی لازم گردد و کذا فهم من لبر ان بقول صاحب اقرار و صحیح زیرا که صحت اقرار مازون بود چون اذن نماند اقرار ایل شد امام می گوید صحت اقرار پیدا است و باقی است مسئله اگر وام بنده مازون بر مال و رقبه و احاطه کند نزدیک نام آنچه با وی است مولی آن را مالک اگر بنده و اگر آنکه کسب است آزاد کند آزاد گردد و بقول صاحبیه مالک مال او شود و بنده او را

۱۶۳
 المادون مدونا لافل
 من تيميد من الدين
 دمارا من دنية على خنية
 طوبى ببقاؤا ان به
 وسوء بولت مستغفر و
 غلبه من شربة فلعن ارجاء
 بجد و اخذ منه او تقصير
 كسا او من السيد
 او ان شربه كس قمت
 فممنوا السيد كس
 ۱۶۴

نجات
روحمی علیہ السلام
علیه السلام
و انما یصلحکم الله
فلا یفلح معکم احد
ولا ینصركم احد
انتم فی حق
عند ربکم

[illegible]

فصل در غصب ملک و زمین و حق و قیمت آن بر روی زمین و مسوئل اگر در زمین غصب یا کرد یا نهال نشاند
 و اگر در زمین غصب یا کرد و ملک بین تو باشد که نهال بنابر کنده ابرای غصب نهال شمع چنانکه زمین لی
 نهال بی بند قیمت کند و قیمت کند زمین نهال اگر سخی کردن باشد یا زمین نهال اگر سخی کردن
 برده معلوم است که قیمت نهال سخی بر کردن باشد که نهال نهال بر کنده بر قیمت بر کنده
 کردن آن کند آنچه باقیمانده قیمت سخی بر کردن بود چنانکه اگر قیمت زمین حدودم باشد قیمت نهال
 بر کنده ده دوم و جاره کردن یکدم بر قیمت زمین نهال سخی کردن یکصد نه دوم باشد و ملک زمین
 برای غصب درم اضافی در مسوئل اگر غاصب به مضمون استیج کرد یا نهال خشت یا در است مضمون
 در غنایخت ملک آنکه غاصب بجا مضمون یا مضمون است بی غنایخت و آن در یکدیگر یا جابه رنگین یا
 یا روغن خود بگیرد و بهای و غنایخت آنرا و آن در شود و اگر جامه مضمون را سیاه کرد و نزدیک
 امام تواند که غاصب بجا مضمون یا و آن در یکدیگر یا جابه سیاه نگاه دارد و بر ملک تا و آن رنگ
 سیاه لازم نماید زیرا که رنگ سیاه در جامه نقصان جامه است و بقول صاحب سیاهی در جامه چون سر
 در جامه است و بقول بعضی این اختلاف زیاد است پس باید دید که اگر بسبب سیاهی در جامه نقصان
 رفته است بر ملک تا و آن رنگ لازم نشود و اگر زیادتی شده است تا و آن رنگ لازم شود و بقول امام
 شافعی جامه خود را از غاصب بگیرد و او را امر کند که رنگ خود را بر قدر که ممکن است از جامه بگیرد و
 رنگ سیاه و جز آن نزدیک و فرق نیست بخلاف پیر که در آن تمیز ممکن نیست دلیل و قیاس
 بر کردن بنای یا سگ و نم کردن نهال غاصب تمام تلف نمی شود و انجام مال او تلف می شود
 فصل در نقصان مضمون مسوئل اگر غاصب مال مضمون را غاصب غایب ساخت قیمت
 آنرا برای مالک ضامن ملک آن مضمون شود بخلاف امام شافعی که نزدیک او ملک شود و زرا که نزدیک
 او غصب بسبب ملک نیست که مضمون ملک غاصب و چنانکه در مضمون کذا فی حاشیه تجلی یا
 سگ و نم از برای ضرورت ملک غاصب شود و زرا که مالک آنرا خواهد گرفت پس اگر غاصب مضمون
 مالک شود بدل مبدل نمیدود و ملک گیر هر شود و آن جایز نیست بجز آنکه در ملک نمی در آید

فصل در غصب ملک و زمین و حق و قیمت آن بر روی زمین و مسوئل اگر در زمین غصب یا کرد یا نهال نشاند
 و اگر در زمین غصب یا کرد و ملک بین تو باشد که نهال بنابر کنده ابرای غصب نهال شمع چنانکه زمین لی
 نهال بی بند قیمت کند و قیمت کند زمین نهال اگر سخی کردن باشد یا زمین نهال اگر سخی کردن
 برده معلوم است که قیمت نهال سخی بر کردن باشد که نهال نهال بر کنده بر قیمت بر کنده
 کردن آن کند آنچه باقیمانده قیمت سخی بر کردن بود چنانکه اگر قیمت زمین حدودم باشد قیمت نهال
 بر کنده ده دوم و جاره کردن یکدم بر قیمت زمین نهال سخی کردن یکصد نه دوم باشد و ملک زمین
 برای غصب درم اضافی در مسوئل اگر غاصب به مضمون استیج کرد یا نهال خشت یا در است مضمون
 در غنایخت ملک آنکه غاصب بجا مضمون یا مضمون است بی غنایخت و آن در یکدیگر یا جابه رنگین یا
 یا روغن خود بگیرد و بهای و غنایخت آنرا و آن در شود و اگر جامه مضمون را سیاه کرد و نزدیک
 امام تواند که غاصب بجا مضمون یا و آن در یکدیگر یا جابه سیاه نگاه دارد و بر ملک تا و آن رنگ
 سیاه لازم نماید زیرا که رنگ سیاه در جامه نقصان جامه است و بقول صاحب سیاهی در جامه چون سر
 در جامه است و بقول بعضی این اختلاف زیاد است پس باید دید که اگر بسبب سیاهی در جامه نقصان
 رفته است بر ملک تا و آن رنگ لازم نشود و اگر زیادتی شده است تا و آن رنگ لازم شود و بقول امام
 شافعی جامه خود را از غاصب بگیرد و او را امر کند که رنگ خود را بر قدر که ممکن است از جامه بگیرد و
 رنگ سیاه و جز آن نزدیک و فرق نیست بخلاف پیر که در آن تمیز ممکن نیست دلیل و قیاس
 بر کردن بنای یا سگ و نم کردن نهال غاصب تمام تلف نمی شود و انجام مال او تلف می شود
 فصل در نقصان مضمون مسوئل اگر غاصب مال مضمون را غاصب غایب ساخت قیمت
 آنرا برای مالک ضامن ملک آن مضمون شود بخلاف امام شافعی که نزدیک او ملک شود و زرا که نزدیک
 او غصب بسبب ملک نیست که مضمون ملک غاصب و چنانکه در مضمون کذا فی حاشیه تجلی یا
 سگ و نم از برای ضرورت ملک غاصب شود و زرا که مالک آنرا خواهد گرفت پس اگر غاصب مضمون
 مالک شود بدل مبدل نمیدود و ملک گیر هر شود و آن جایز نیست بجز آنکه در ملک نمی در آید

فصل در غصب ملک و زمین و حق و قیمت آن بر روی زمین و مسوئل اگر در زمین غصب یا کرد یا نهال نشاند

الصفحة ١٠٠

و لیکن کند و اگر نماید بکتابت رسول فرستد و اگر بی شفعه باطل کرد و در سبکی وی شفعه خود باشد هرگاه که از
 شفعه بطلب نماید اگر با وجود آن دلیل نکند یا رسول نفرستد و شفعه باطل شود مسئله بعد از طلب می باشد
 و طلب شهادت خصوصاً قاضی طلب نماید چنانکه گوید که فلانی فلان من را باینچ و خرید است و من شفعه نام طلب
 از من که از من آید بخند و بوی بفرماید که از من این تعلیم کند و این طلب طلب تلک طلب خصوصاً مستحق
 و بنا بر این طلب شفعه باطل نکرد و بقول امام محتاج به خرید بطل کرد و در بعضی مسئله بعد از طلب خصوصاً
 از مدعی علیه پس بدین که شفعه بسبب آن دعوی شفعه میکند و تلک است اگر اقرار کرد که در ملک شفعه
 یا شفعه بر آن گواه آورد یا مدعی علیه اسوگند و مدعی علیه علم بملک شفعه نیست و از سوگند نکول کرد و از خرید
 از من پس اگر بخرد آن اقرار کرد یا شفعه بر آن خریدن گواه آورد یا مدعی علیه از سوگند نکول کرد و در سبکی
 شفعه بشفعه حکم کند اگر چه شفعه وقت دعوی بیاز من احاضر نکرده باشد بلکه اگر شفعه متفق علیه است
 قاضی مدعی علیه بعد از اقرار او از خریدن کند بر شفعه بدینچنانکه باشد یا حتی بعد از اقرار شفعه علی تعویض کند
 خدا این شفعه بر من استحقاق شفعه ندارد و اگر مختلف فیه است چون شفعه بمسایه بر سبب شفعه سوگند
 بدینچنانکه باشد یا شفعه بدین اقرار مدعی سوگند خدا این من را خریدم یا بمسایه بلکه گاه بدین نام شفعی
 بر شفعه سوگند می خورد تا جانش نکرده بدین سبب می مسایه بر شفعه بدینچنانکه گشت و بدین سبب
 حق شفعه را باطل می گردانند مسئله چون قاضی حکم بر شفعه کرد بر شفعه واجب شود که بیاز من احاضر
 نکرده و شفعی تواند که برای قبض بیاز من احاضر نماید بعد از آن اگر شفعه در او کبابی درنگ کند
 شفعه باطل نکرد مسئله اگر بیع بدست بایع باشد شفعه بر بایع خصوصاً کند قاضی گواهی شفعه را
 بخصوص شفعی بشود و خصوصاً بیع را شفعه نماید زیرا که بیع ملک شفعی است اگر چه در و بایع باشد
 و بر بایع شفعه حکم کند و عهد آن بر بایع باشد و اگر شفعی بیع را بایع قبض نموده است خصوصاً بیع
 شرط نباشد عهد آن بر شفعی لازم شود زیرا که بعد تسلیم بیع بایع جنبی میگردد و کذا فی الیه مسئله
 شفعه تواند که بخار دیت و بخار عیب بیع را رد کند اگر چه شفعی از آن برات شرط کرده باشد
 در خلاف مسئله اگر در میان شفعه و شفعی و بیها اختلاف اقص شد قول شفعی گویند

وہابیہ کے خلاف جو کچھ لکھا ہے اس میں کوئی غلطی نہیں ہے۔

معبر بود زیرا که شیخ دعوی میکند که حق مالک را بر می دارد و مشتری را بر می دارد و اگر در وقت او بود
که در وقت فسخ بماند آن شیخ معبر باشد زیرا که اگر در وقت او بود و حق مالک را بر می دارد و مشتری را بر می دارد
فسخ آن مشتری است مسئله اگر میان بائع و مشتری اختلاف باشد مشتری دعوی کرد که اگر بائع را بر می دارد
اقرار نمود و اگر چه بائع به بار از مشتری حق ندارد آن قول بائع معتبر بود و اگر فسخ کرده است قول مشتری
معتبر باشد مسئله اگر بائع تمام بار از مشتری را بخواهد که در آن شیخ ساقط نشود و اگر بعضی بار ساقط
کرده است از شیخ نیز ساقط شود و اگر مشتری در بار زیاد کرد و زیادتی بر شیخ لازم نیاید چنانکه گذشت
و بایست که مسئله اگر زمین بیکل یا بیرون خرید شیخ آنرا مثل آن بگیرد و اگر مباح یا بلسری
است شیخ بقیمت آن بستاند و اگر بیهای مویع خرید شیخ بخیر باشد یا مویع بگیرد یا بفعل
طلب کرده صبر نماید و بعد از آن بگوید و نزد یک امام زعفران شافعی و قول قدیم به مویع بگوید
بگیرد و اگر بعد از علم از طلب بکشد که در گمان آنکه بعد از آن بگوید یا طلب یا شیخ باطل شود مسئله اگر زمینی آدمی
بخیر یا بخیر خرید شیخ می گوید است مثل خر و قیمت خیر بستاند و اگر مسلم است و در وقت آن
بگیرد مسئله اگر مشتری در زمین که خریده است نهال نشاند یا بنا کرد شیخ بخیر یا بنا بزمین آبیهای
آن با قیمت و خشت بر کند و بنا بر کند و از بستاند یا مشتری را بر کند و بگوید و قول امام ابو حنیفه
قول شافعی قیمت بنای نهال چهار زمین مشتری را داد نماید یا شیخ آنرا کند مسئله اگر زمین با شیخ
به شیخ گرفت و در آن زمین بنا کرد و نهال نشاند بعد از آن که زمین را شخصی به حق و به شیخ آنرا از سر
گرفته است بستاند بر و جوع نماید و قیمت بنا و نهال هر چه بکلی جوع نکند بخلاف مشتری و بی قیمت
آن نیز بر بائع جوع نماید زیرا که بائع او را بر آن کرده است بخلاف شیخ که وی آنرا بجز گرفته است
مسئله اگر مردی اجزای بعد از آن بنایی برای خراب یا بائع خرید بعد از آن خراب یا بخت گشت
شیخ بخیر بود و تمام با بگیرد یا بگوید که در آن نقصان نیست و اگر نقصان بفعل مشتری باشد شیخ
نواد که نقصان بستاند بگیرد یا شیخ آنرا کند زیرا که مشتری قصد کرده است اطراف و نقصان آن
بر مشتری باشد و اینست که شیخ نقصان را از مشتری بگیرد زیرا که نقصان را بستاند و اینست که شیخ
بستاند و اینست که شیخ نقصان را از مشتری بگیرد زیرا که نقصان را بستاند و اینست که شیخ

تأیید شود مسلک اگر مردی زمین خرید و درخت و میوه آنرا بویع از زمین چینی درخت میوه
در بیخ زمین غل نمی شود و شفع از زمین با درخت با میوه بگیرد زیرا که سبب اتصال خشت و میوه حکم تابع
آنست است اگر زمین با درخت خود آن درخت و میوه مشتری با آورد و در شفع از زمین با آورد میوه
بگیرد زیرا که آن نیز بر تعین من بیع گفته است و اگر مشتری میوه آن درخت جدا کرده است شفع نتواند
بگیرد از مشتری بگیرد زیرا که تابع زمین نمانده است خواه من با میوه خود بماند خواه میوه دست مشتری
بعد خریدن من حادث شده باشد لیکن شفع در صورت اول حصه میوه از بیهاکم بکند زیرا که میوه در بیخ
داخل بوده است و در صورت ثانی نانی بخار باشد خواه من درخت را بی میوه آن تمام بماند و خواه شفع
ترک کند زیرا که در بیخ میوه موجود بود که در مقابل آن چیزی از بیهاکم باقی نماند و شفع
باقی نماند و بیاطل شفع مسلک اگر زمین البعض الی گرفت در آن شفع چیست و اگر چه قابل شفع نیست
چون بکلیت بیاورد چون حمام چاه و بقول امام شافعی آنچه قابل شفع نیست در آن شفع بنویسد زیرا که شفع
او بر بی دفع نیست قسمت است و نزدیک از برای دفع ضرر جواز دارد بلکه در در میوه آن شفع
نشود مگر به جهت زمین که درخت در آن آباد باشد میوه برداریم بود مسلک در کالای درختی
نماند مسلک در بار درخت شفع نبود مگر به تبعه زمین و در اثر زمین و در حدقه آن شفع بنماند
و در سینه زمین شفع نبود مگر آنکه به بعضی باشد مسلک اگر شرکاز زمین ادراک خود قسمت کرد در آن
شفع باشد زیرا که قسمت نمی جدا کرد آن شفع بماند مگر در میان زمین آن مسلک اگر زمین ابریه
اجرت داد و یا بمقابله خلع یا حق نموی از خون عدا یا صلح کرد و یا قتل را قبل نکرده است شفع
تأیید شود همچنان اگر آنرا در مهربان داد اگر چه بعضی از زمین آن ابریه داشته چنانکه زنی ابریه را
یا باغ تزویج کند بر آن شرط که آن را بر روی بنده نزدیک امام و تمام زمین شفع نباشد و قتل صبا
در حصه از شفع اجتناب زیرا که بماد مال بیع محقق نشده است امام می گوید بیع اینجا تابع نکاح است
لذا بقول نکاح منعقد می شود و شرط نکاح فاسد نمی گردد و چنانکه اگر مردی بی گفت که من ای
تو فروخته ام بر آن شرط که خود را بمن تزویج کنی کذا فی حدیثی این در نکاح شفع تأیید می شود پس تابع بیع نیز

[illegible]

مسألة اعراض عنه اول سبها ان در باقی شفعه باشد زیرا که مشتری بخردن حصه اول شریک باشد
شده است پس در شفعه سبها حق باشد مسلک اگر مردی خود را که بصدقه هم بخرد و اگر از اینها در هم
خرد بعد از آن در عوض بخواهد سبها را داد که بپای آن حصه را بدارد شفعه اگر بخرد هزار درم بگیرد و نتواند که
بهای متاع بگیرد زیرا که عوض برای هزار درم است و بکس متاع عقد دیگر است مسلک علیه اتفاق شفعه شفا
نکوه نزدیک امام با یوسف کرده نیت و نزدیک امام محمد کرده است و در کوفه فتوی بر قول امام محمد است
چنانکه در شفعه فتوی بر قول امام ابو یوسف است زیرا که حلیه منع و وجوب حق است نه سقاط حق ثابت
و آنکه اینها بجز نکوه و خروجی از بدان اشاعت است زیرا که اختیار کردن بخل است و قطع
نزدون زرق فقر که از آنجا در اموال غنیان مقرر کرده است و در آن است و در ملک سبها که صحیح
است که بخت هم بعد از بخل خلاف در شفعه که حلیه در آن از برای دفع ضرر خود را پس اگر مشتری شخصی بخواهد
که بپای آن سبها بگردد و بار بدهد و از آنجا باشد و حلیه سقاط شفعه حلال است و اگر مردی صالح باشد که
سبها بگردد از منفعت سبها و صاحب و منکر و مند و شفعه شفعه است و اگر هم سبها بگردد و در آنجا
سقاط شفعه کوه بود و مسلک اگر طلب است یا طلب سبها و آنکه که در شفعه باطل شود و اگر بعد از آن
شفعه را بمشتری تسلیم کرد و شفعه باطل گردد و اگر کسی طلب شفعه تسلیم کرده باشد و پیش از آن باطل شود
زیرا که اتفاق حق پیش از تحقق آن جایز بود و مسلک اگر پدر صغیر یا وصی او بعد از آن تسلیم شفعه کند و نزدیک
شخصین شفعه باطل شود و بقول امام محمد امام زفر باطل نشود زیرا که باطل حق صغیر است و آن جایز نیست
بنابر آنکه شفعه از برای دفع ضرر مشروع شده است و این سبها ضرر است و دلیل شخصین که تسلیم شفعه
از پدر و وصی در شفعه ترک است و در شفا و اگرگاه شفعه در ترک آن می باشد تا بهای در ملک صبی سبها
ماند اگر چه شراد است در میان دفع و ضرر مسلک اگر شفعه از شفعه بعضی صلح کرد و شفعه باطل شود
زیرا که تسلیم شفعه ثابت شد لیکن صلح جایز نباشد بنابر آنکه حق شفعه مقرر و محل نیت ملک مجرب
حق ملک است پس دعوی و جب باشد مسلک اگر بعد از آن صلح پیش از حکم قضای شفعه میبرد

باطل شود و اگر ثبوت کند که باری طلب است نماید بقول امام شافعی و اگر ثبوت باشد اما اگر باطل
 قاضی پیش از ادای بیایا بعد از ادای آن شیعه بحد و ارشاد آنکه طلب شیعه نماید مسئله اگر بعد از
 پیش از حکم قاضی باشد شیعه مشتری بحد و ارشاد آنکه طلب شیعه نماید مسئله اگر بعد از
 اگر شیعه چیزی را که پس از آن میسر پیش از حکم است شیعه آن شیعه فروخته شیعه باطل شود و اگر
 پیش از آنکه بیک بیایا حقایق آن اهل شده و اگر آنکه شیعه طیار فروخته باشد مسئله اگر شیعه
 که خانه را از خریدار است شیعه ابوالکیم کرد و بعد از آن طیار شد که کسی دیگر خریدار است شیعه واجب شود
 مسئله چون شیعه شدند که خانه هزار درم فروخته باشد شیعه او را مشتری تسلیم نمود و بعد از آن
 طیار شد که یکم از هزار فروخته شد است شیعه ثابت شود اگر طیار شد که یکم از هزار فروخته
 شده است که قیمت آن هزار است یا زده از آن نیز شیعه ثابت گردد و اگر که این اشیا از ذوات الاشیاء
 و گاه گرفتن این اشیا سهل می باشد اگر گرفتن هزار درم اگر قیمت این اشیا از هزار درم کمتر باشد
 اما اگر طیار شد که متاعی فروخته شده است که قیمت آن هزار است یا زده از آن شیعه ثابت نشود و اگر که
 آنخانه را به قیمت آن متاع خواهد گرفت بنا بر آنکه متاع از ذوات تعین است پس اگر قیمت آن متاع
 باشد شیعه را بهر شیعه تسلیم کرده است و اگر زیاد از هزار باشد تسلیم آن بطریق اولی خواهد بود
 اگر چیزی را بخصیصه خایه خرید شیعه تواند که حصه بعضی از شیعه بگیرد و آنکه جایز است که حصه بگیرد
 اما اگر چیزی را مشترک را بیکس فروخته شود که حصه یکس بگیرد و خواه حصه همه بگیرد و خواه
 ترک شیعه نماید زیرا که مشتری حقیقه متفرق می شود پس مشتری ضرر خواهد شد و بحد و ارشاد
 حقیقه متفرق نمی شود و اگر که شیعه قایم تمام مشتری خواهد بود و نیز دفع ضرر خواهد بود و بحد و ارشاد
 نه و بحد و ارشاد مسئله اگر مشتری بی تعین بخرید بعد از آن بایع و مشتری را تمت نمود شیعه تواند که
 نماید یا بایع جدا کرده مشتری پرده است از مشتری شیعه بگیرد و در مسئله که بقول ما اگر آن بایع
 ساری شیعه افتد تواند که شیعه بگیرد و اگر بجان دیگر واقع شود او را در آن شیعه نباشد و اگر در آن
 نیمه بیایا نماید کتاب مشتری مسئله قیمت عیاست از تعین نیست شیعه مشتری

در صورتی که بنا بر قلت تفاوت بود و مسلک اگر در کمتر یکی مشترک باشد نزدیک تمام شرکاء را حکم کند

در جمیع شرکاء قسمت نماید حصص یکی از جمیع شرکاء یک سای جمیع کند بر رضای هم و بعضی که گاهی جامع الزام
ایقول حصص اگر قاضی مسلم و اندک و اندک حصص یکی از یک سای جمیع نماید که زانی الدایه و اگر در و شهر خیز
سرای مشترک باشد نزدیک همه شرکاء خلاصه قسم کرده شود و دانست که بی رضای همه شرکاء حصص یکی از
جمیع شرکاء و در یک سای جمیع نماید مسلک اگر سرای و شریقی باشد که باشد یا سرای دو کانی شرک بود
بشراعت اجد قسمت کرده شود چون قاص خواهد که سواي شرک را در میان شریکان قسمت کند باید که از زیر کاخذ
تقسیم کند تا پیش قاضی اندر دو سهام قسمت او ان نسوخته نماید و کند تا مقدار سهم معلوم شود و ذکر بر اهل
جهد و دل تصویر کند چنانکه هرگز در دیگر شکل خشت باشد و چنانکه او نصف او هر چه جز آن است همه آنکه بقدر
کند و بنا بر قیمت نماید و از هر طرف که خواهد قسمت شروع کند پس اگر جانب غربی اول کرد متصل آنرا تا آن
و متصل آنرا تا آنکه نماید همچنین اسامی اصحاب سهام بر قرعه یا بر چیزی دیگر بنویسد پس یک سهم اول بکشد
او جانب غربی باشد هر چه از عرض بنا در آن کم بود و در آن باشد و هر سهم او دوم بر آید نصیبی که متصل اول است
از و باشد همچنین سومی نصیبی که متصل دوم است و چهارم نصیبی که متصل سوم است همچنین جمیع شرکاء
تا آنکه تقسیم تمام شود و سهام مساوی باشد تفاوت بود و مسلک در اینم و در آنکه اگر یک باشد بمقابل اعتبار بقول
که از هر یک باشد نزدیک تمام در قسمت نمی نماید مگر بر رضای شرکاء پس اگر در هر یک در حصص یک شریک یا دانی باشد
آنرا بداریم برابر یک دیگر برابر یک دیگر قسم می شود چنانکه زیادتی بنابر این بین برابر کند و به قیمت بنابر و همچنان
و اذقی الاصول گاهی جامع الزام و آنچه در حصص شریک یا دانی ماند که قسمت آن ممکن نباشد بداریم برابر
کند زیرا که ضرورتی ندارد و ما قدر است و قبول ما ابو یوسف زمین است قسمت کند و آنچه در حصص یک شریک یا دانی
و نیکو می زیادتی باشد از اینهم برابر کند تا در هر دو شریک مساوات شود و گاهی جامع الزام و مسلک
مگر زمین او میان کما قسمت کرده و او آب یکی یا راه گذار او قسمت دیگری اند و قسمت شرط کرده اند که
راه آب یا راه گذار این در حصص آن دیگر بود اگر چه تواند آن راه آب دیگر جانب برادر و اگر نتواند قسمت
ناید مسلک است که مشترک که یکی از این یا او فروذاری و برادر او را بدارد و غیر این را بدارد و در

در صورتی که بنا بر قلت تفاوت بود و مسلک اگر در کمتر یکی مشترک باشد نزدیک تمام شرکاء را حکم کند
در جمیع شرکاء قسمت نماید حصص یکی از جمیع شرکاء یک سای جمیع کند بر رضای هم و بعضی که گاهی جامع الزام
ایقول حصص اگر قاضی مسلم و اندک و اندک حصص یکی از یک سای جمیع نماید که زانی الدایه و اگر در و شهر خیز
سرای مشترک باشد نزدیک همه شرکاء خلاصه قسم کرده شود و دانست که بی رضای همه شرکاء حصص یکی از
جمیع شرکاء و در یک سای جمیع نماید مسلک اگر سرای و شریقی باشد که باشد یا سرای دو کانی شرک بود
بشراعت اجد قسمت کرده شود چون قاص خواهد که سواي شرک را در میان شریکان قسمت کند باید که از زیر کاخذ
تقسیم کند تا پیش قاضی اندر دو سهام قسمت او ان نسوخته نماید و کند تا مقدار سهم معلوم شود و ذکر بر اهل
جهد و دل تصویر کند چنانکه هرگز در دیگر شکل خشت باشد و چنانکه او نصف او هر چه جز آن است همه آنکه بقدر
کند و بنا بر قیمت نماید و از هر طرف که خواهد قسمت شروع کند پس اگر جانب غربی اول کرد متصل آنرا تا آن
و متصل آنرا تا آنکه نماید همچنین اسامی اصحاب سهام بر قرعه یا بر چیزی دیگر بنویسد پس یک سهم اول بکشد
او جانب غربی باشد هر چه از عرض بنا در آن کم بود و در آن باشد و هر سهم او دوم بر آید نصیبی که متصل اول است
از و باشد همچنین سومی نصیبی که متصل دوم است و چهارم نصیبی که متصل سوم است همچنین جمیع شرکاء
تا آنکه تقسیم تمام شود و سهام مساوی باشد تفاوت بود و مسلک در اینم و در آنکه اگر یک باشد بمقابل اعتبار بقول
که از هر یک باشد نزدیک تمام در قسمت نمی نماید مگر بر رضای شرکاء پس اگر در هر یک در حصص یک شریک یا دانی باشد
آنرا بداریم برابر یک دیگر برابر یک دیگر قسم می شود چنانکه زیادتی بنابر این بین برابر کند و به قیمت بنابر و همچنان
و اذقی الاصول گاهی جامع الزام و آنچه در حصص شریک یا دانی ماند که قسمت آن ممکن نباشد بداریم برابر
کند زیرا که ضرورتی ندارد و ما قدر است و قبول ما ابو یوسف زمین است قسمت کند و آنچه در حصص یک شریک یا دانی
و نیکو می زیادتی باشد از اینهم برابر کند تا در هر دو شریک مساوات شود و گاهی جامع الزام و مسلک
مگر زمین او میان کما قسمت کرده و او آب یکی یا راه گذار او قسمت دیگری اند و قسمت شرط کرده اند که
راه آب یا راه گذار این در حصص آن دیگر بود اگر چه تواند آن راه آب دیگر جانب برادر و اگر نتواند قسمت
ناید مسلک است که مشترک که یکی از این یا او فروذاری و برادر او را بدارد و غیر این را بدارد و در

ان بعضی نصیبی
بما حبه لا نصیبی
فصل شهاده
و آنچه در میان
الفا سیمین فیما خلا
لحد و ان قال قضیه
لحد و ان بعضی طرف
شرکت و ان قال
فصل فیما خلا
ان تقسیم فیما خلا
کذا فیما خلا
و ان قال فیما خلا
فصل فیما خلا

در صورتی که بنا بر قلت تفاوت بود و مسلک اگر در کمتر یکی مشترک باشد نزدیک تمام شرکاء را حکم کند

یکی در خارج باشد و دیگری در داخل باشد و او بود و نیز اگر در بند مشترک نباشد و باشد خالی بود
 خدمت یک شریک کند و در روز دیگر خدمت شریک دیگر نماید و نیز اگر دینده شریک نباشد یکی خدمت یک شریک کند
 و دیگری خدمت شریک دیگر کند یا زیاده یا کم از آن **مسئله** مزاحمت در شریعت هر شریک است
 در مزاحمت بعضی آنچه از زمین خارج شود آن نزدیک نام جایز نیست زیرا که نبی علیه السلام امر است
 منع نموده است و بقول صلوات الله علیه جایز است و غیره زیرا که نبی علیه السلام بابل خیر بر نصف خارج عمل نموده
 است کما فی المبدأ و نیز از برای تعامل مردم و مصالح آن و بنا بر قیاسین مضایقه **مسئله** حواصی
 بقول صلوات الله علیه شرط است بخیر شرطی آنکه زمین صلوات الله علیه مزاحمت باشد دوم آنکه هر دو عامل عمل کنند
 سیوم آنکه مدت مزاحمت مذکور شود چهارم آنکه صلوات الله علیه تخم مذکور معلوم باشد پنجم آنکه جنس تخم مذکور شود
 آنکه حصه کسی تخم از وی باشد معین بود ششم آنکه صلوات الله علیه زمین عامل آن و اگر در نا اگر شرط کرد و عمل
 صلوات الله علیه جایز است هر وقت فاسد شود کذا فی جامع الرموز ششم آنکه شریک در خارج بعد حصول
 آن باشد **مسئله** اگر شریک مزاحمت چند چنانچه برای یک معین کرد یا خارج از موضع معین
 وی معین نمود و شریک جایز نباشد **مسئله** اگر شرط کرد که بعد از آردن تخم برای صلوات الله علیه باقی بماند
 این آن شریک باشد شریک را و بنود نیز اگر شرط کرد که بعد از آردن تخم صلوات الله علیه معلوم چون در اعم و دان
 بعین باقی در میان شرکا و شریک بطلان شریک بطلان صلوات الله علیه متساوی باشد چنانکه نصف خارج
 ربع آن چنانکه آن شریک و باشد زیرا که این شرط قطع شریک نیست **مسئله** اگر شرط کرد که در ده گاه
 از یکی باشد و دانه از یکی شریک بطلان شریک را که احتمال است که اگر دانه نفاق پسین و غیره خارج
 نخواهد بود و نیز شریک بطلان اگر شرط کرد که گاه برای غیر صلوات الله علیه باشد و در هر دو شریک بود که
 خلاف مقصود عقد است و نیز شریک بطلان اگر شرط کرد که دانه از برای یکی باشد و گاه میان هر دو
 شریک بود زیرا که مسلم قطع شریک است در دانه و مقصود از شریک مزاحمت و شریک مزاحمت
 است **مسئله** اگر شرط کرد که گاه هر صلوات الله علیه باشد دانه میان هر دو شریک بود و شرط کرد که دانه
 میان هر دو شریک باشد و گاه از عرض نمود و شریک را و بود گاه هر صلوات الله علیه باشد و نیز در یک بعضی

اصلة
وغيره
الملك
فقد
الملايكة
الملائكة
دون شاة
الخليفة
تسليم

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم خلائفنا في الأرض بعدنا
والمؤمنين الذين هم خير خلق الله
أجمعين

بر اذن حق می پیر کلام کار را از این حد گذرانید تا بدانکه در این حد که احتمال است که مالک آن در میان خود در ایام بخیر عاید و سبب عیبی نتواند که از این است خود را بجز کند و در عادات از غیر خود بخانه نمیکند کدافی الهیة مسئله اگر گوشت خصب قربانی کرد و او را گوشت و دلیت روانی زیرا که خصب وقت غضب ملک ثابت شود و در دلیت بعد از مجلس خصب ملک خود را بکرده باشد و در دلیت از ملک غیر خود و ضمانت و برود صورت لازم آید کتاب الکرامیة مسئله نزدیک نام محمد مکروه حرام است پس طلاق مکروه بر حرام از طلاق واجب فرض باشد و نزدیک شتر مکروه بکره است و شتر هم حرام است و مکروه بکره است شتر هم حرام است
فصل در اکل و شرب
آن غایب که از جمیع الامور و اگر خوردن زیاد از آن بقدر که نماز است و تواند در روز را توان نگاه داشت بر آن شتر مرتب شود و میسر خوردن نیست که قوت زیاد شود و با هم باشد و زیادت از آن حرام بود و اگر آنکه برای قوت روزی شتر را بکشد همان شتر نشود خورد و باشد مسئله شیر ماده خر مکروه است چون گوشت او و بول شتر و کلام حرام است و نزدیک بویوسف بر اندازی حلال است زیرا که رسول ص قبیله غرینین خوردن بول شتر را برای سگ و تجویر نموده بود و نزدیک نام محمد مطلقا حلال است زیرا که حرام می بودند و ای بان حلال نمیشد بقول علیه السلام ما وضع شفاکم فیما جرم علیکم یعنی آنچه شما حرام است خدا تعالی شفا را در آن نهاد و است و امام ابو یوسف میگوید در وقت ضرورت حرام نمیداشد و امام میگوید اصل در هر بول حرمة است لیکن رسول ص شفا هر جمیع اینها را می فرستد و اما در غیر ایشان چون شفا معلوم نیست بر ایشان حلال نبود مسئله مسلمانان مکروه است مرد باشد یا زن که در او نیکو فقره بخورد یا بنوشد یا روغن باله یا خوشبوی استعمال کند بقول علیه السلام انما یحرجنی من جهنم و بنا بر شایسته این زندگان شترکان تبعم مسرقان کدافی الهیة مسئله خوردن و نوشیدن در او نیکو فقره کار نشستن بر زمین و کرسی و تخت فقره کار اگر جای فقره بر زمین نمیکند چنانکه نیست یا بدین در فقره استعمال نمیکند یا با فقره نمی نشینند نزدیک نام حلال است و نزدیک نام ابو یوسف مکروه است و امام محمد بقول بعضی ما است و بقول بعضی با امام ابو یوسف مسئله اگر درست کافری گوشت باشد و وی میگوید که از مسلمانان یا اگر کسی از خرم خود را بخورد یا اگر گشتان بخورد یا خرده ام خود را که در دهان او از سر گذشت و قی

مسئله اگر گوشت خصب قربانی کرد و او را گوشت و دلیت روانی زیرا که خصب وقت غضب ملک ثابت شود و در دلیت بعد از مجلس خصب ملک خود را بکرده باشد و در دلیت از ملک غیر خود و ضمانت و برود صورت لازم آید کتاب الکرامیة مسئله نزدیک نام محمد مکروه حرام است پس طلاق مکروه بر حرام از طلاق واجب فرض باشد و نزدیک شتر مکروه بکره است و شتر هم حرام است و مکروه بکره است شتر هم حرام است
مسئله اگر گوشت خصب قربانی کرد و او را گوشت و دلیت روانی زیرا که خصب وقت غضب ملک ثابت شود و در دلیت بعد از مجلس خصب ملک خود را بکرده باشد و در دلیت از ملک غیر خود و ضمانت و برود صورت لازم آید کتاب الکرامیة مسئله نزدیک نام محمد مکروه حرام است پس طلاق مکروه بر حرام از طلاق واجب فرض باشد و نزدیک شتر مکروه بکره است و شتر هم حرام است و مکروه بکره است شتر هم حرام است
مسئله اگر گوشت خصب قربانی کرد و او را گوشت و دلیت روانی زیرا که خصب وقت غضب ملک ثابت شود و در دلیت بعد از مجلس خصب ملک خود را بکرده باشد و در دلیت از ملک غیر خود و ضمانت و برود صورت لازم آید کتاب الکرامیة مسئله نزدیک نام محمد مکروه حرام است پس طلاق مکروه بر حرام از طلاق واجب فرض باشد و نزدیک شتر مکروه بکره است و شتر هم حرام است و مکروه بکره است شتر هم حرام است

والصبي ، العبدان : قوم وقول أبو جوفى ، والمولى فى العلم والي

100

[illegible][illegible]

ومن نظر الجاهل ان يستر الله عن الرجل من
الرجل الذي
في الخلوة ونظر الحرة في غيبته
الرجل الذي
من نظر الرجل

و اگر در ایام حرام باشد و اگر در ایام حرام باشد و اگر در ایام حرام باشد
 و اگر در ایام حرام باشد و اگر در ایام حرام باشد و اگر در ایام حرام باشد
 و اگر در ایام حرام باشد و اگر در ایام حرام باشد و اگر در ایام حرام باشد
 و اگر در ایام حرام باشد و اگر در ایام حرام باشد و اگر در ایام حرام باشد

از هر چه خلاص شوید استبری واجب شود زیرا که مولای آن ملک جدید مالک آن شده است مسلم
 در حمله سقاط استبری نزدیک امام ابو یوسف و حضرت انس است اما امام محمد که نزدیک وی در استبرای
 حید کرده است اما اگر معلوم باشد که بایع در آن طهر بکثرت طی نکند است غوی بر قول امام ابو یوسف است و اگر
 معلوم باشد که طی کرده است غوی قول امام محمد است و حید آنست که اگر نکاح آن مشتری زنی آزاد باشد آن کثیر
 پیش از خریدن یا خود نکاح کند بعد از آن بر ساق خود در زیر درگاه استبری لازم نشود بخیرین نکوهه استبری لازم
 نیاید و اگر زنی آزاد در نکاح خود دارد یا بعد از او پیش از خریدن مشتری بر سر که اعتماد باشد که طلاق خواهد داد
 آن کثیر نکاح با وی نکاح کند بعد از آن چون مشتری آنرا بخود و نا کج و نیر طلاق دهد برین تقدیر استبری لازم نشود
 زیرا که در وقت خریدن نکوهه شخصی بوده است و نکوهه کسی را طی کردن حلال نیست که استبرای لازم شود بعد
 از آن روح او را پیش از دخول طلاق داد و بی استبری نکاح شد زیرا که حد و ملک یافته نشده است که استبرای لازم
 گردد یا مشتری پیش از قبض بر سر که اعتماد دارد که طلاق خواهد داد با او و آن نکاح کند و وی بعد از قبض بر سر
 او طلاق دهد بر بر تقدیر نیز استبری واجب نشود زیرا که در وقت قبض طی آن کثیر که مشتری را حلال نبود
 که سبب آن استبری واجب شود بعد از طلاق حد و ملک یافته نشده که استبرای لازم آید مسئله
 اگر شخصی با دو کثیر خود که جمع آن هر دو نکاح جائز نیست یکی از دو داعی طی کرد چنانکه بوسه گرفت یا سوز
 شهوت کرد یا به شهوت فرج و کنا دید و طی آن هر دو و داعی طی بروی حرام شود مگر آنکه یکی را بر خود حرام
 گرداند چنانکه کل او را یا بعضی از آن ملک خود بر آرد یا او را شخصی تزویج کند مسئله بر اندام مرد و چون و
 دوست و بر آن پوشیدن مکرره بود که اتی الهی و مرد و برهنه را اگر یک از آن باشد و کثرت گرفته و بوی خوش
 امام ابو یوسف بر اندام مرد بوسه دادن و او را یک از کثرت گرفته بک باک نبود اما مرد را با پیرهن کثرت گرفته
 و با کصاف نمودن اگر بجهت باشد نزدیک همه جائز بود و اگر شهوت بود یا لاجماع حرام باشد و در حاشیه
 می آرد بر دست عالم یا سلطان عادل یا کسیکه بصلوات و تقوی و بزرگواری معروف باشد بکثرت بوسه
 دادن نزدیک بعضی متاخران خصیت بود و نزدیک بعضی ایشان سنت باشد اما هر دست غیر ایشان
 بوسه دادن رخصت نبود و در جامع الرموز می آرد بوسه دادن بر دست غیر بر اگر ارام او و قطعیتهم

و اگر در ایام حرام باشد و اگر در ایام حرام باشد و اگر در ایام حرام باشد
 و اگر در ایام حرام باشد و اگر در ایام حرام باشد و اگر در ایام حرام باشد
 و اگر در ایام حرام باشد و اگر در ایام حرام باشد و اگر در ایام حرام باشد
 و اگر در ایام حرام باشد و اگر در ایام حرام باشد و اگر در ایام حرام باشد

و اگر در ایام حرام باشد و اگر در ایام حرام باشد و اگر در ایام حرام باشد
 و اگر در ایام حرام باشد و اگر در ایام حرام باشد و اگر در ایام حرام باشد
 و اگر در ایام حرام باشد و اگر در ایام حرام باشد و اگر در ایام حرام باشد
 و اگر در ایام حرام باشد و اگر در ایام حرام باشد و اگر در ایام حرام باشد

و اگر در ایام حرام باشد و اگر در ایام حرام باشد و اگر در ایام حرام باشد
 و اگر در ایام حرام باشد و اگر در ایام حرام باشد و اگر در ایام حرام باشد
 و اگر در ایام حرام باشد و اگر در ایام حرام باشد و اگر در ایام حرام باشد
 و اگر در ایام حرام باشد و اگر در ایام حرام باشد و اگر در ایام حرام باشد

الحمد لله الذي هدانا لهذا
 ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله
 والحمد لله الذي هدانا لهذا
 ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

آن چاه بود هر قدر که باشد کذا فی جامع الرموز و نزدیک صاحبیه چاه را حرم چاه ثابت شود اگر چه
 بی ذلالتی که باشد کذا فی الهدایه ملو و اگر گزین عامه است که شش قبضه بود و هر قبضه است چهار انگشت باشد و نزدیک
 اهل حساب نیز همین گزین است زیرا که ایشان گزرا بیت و چهار انگشت اعتبار میکنند که هر انگشت شش
 باشد که با هم در عرض متصل باشد چنانکه شکم یکی باشد دیگر متصل بود مسئله حرم چاه از هر جانب پانصد گز
 و بقول بعضی پانصد گز از هر جانب چنانکه از هر جانب است پنج گز باشد همین است کذا فی الهدایه و بقول
 بعضی از هر جانب صد گز بود کذا فی جامع الرموز مسئله اگر کسی خواهد که حرم چاه یا چشمه شخصی چاه کند خدا
 چاه چشمه جایز است که او را از کردن چاه منع نماید تا حق و تلف نشود و لهذا دیگر را جایز نیست که در آن حرم
 زراعت کند یا عمارت نماید کذا فی جامع الرموز اما اگر در میان حرم وی چاه کند میگوید که منع نماید و حرم این چاه
 در جانب ثابت شود زیرا که در یک جانب حرم چاه اول مسئله حرم کاریز نزدیک است که بدان احتیاج
 باصلاح کاریز باشد و بقول بعضی اگر کاریز زیر زمین می رود آن کاریز را حرم باشد چنانکه هر را حرم بود
 اگر آب آن ظاهر است چنانکه بر روی زمین می رود حرم آن چون حرم چشمه پانصد گز باشد و نزدیک است که کاریز را
 در حرم حکم چاه است کذا فی الهدایه و مذکور است در اختیار که حرم کاریز مفضول است بر ایالتی که کذا فی جامع الرموز
 اگر شخصی در زمین کسی بنشیند و نزدیک است حرم آن بنشیند و کاریز را که او جاری و نزدیک صاحبیه که نه از
 هر دو طرف بقدر راه فتن و کل ریگ انداختن ای می ثابت شود و همین حکم است اگر در زمین است باشد و جامع
 می آید که محققان بر آنند که حرم هر بقدر حاجت بالاتفاق ثابت شود و هیچ مسئله سدا بجوی بزرگ و در اطراف
 بنزد میان آبجوی و در میان زمینهای مردم باشد یک ایلام صاحبیه است مگر آنکه در بعضی کسی بود و یک
 می بران درخت نشاند و بنایا کل انداخته باشد پس می بایان حق بود زیرا که بعضی است و نزدیک ایلام ابو یوسف
 بقدر زمین عرض از هر جانب حرم بنهر بود و نزدیک ایلام محمد بقدر عرض بنهر از هر جانب حرم بود **فصل الشرب**
 الشفقه مسئله از شرب آب است بآب دادن مرزاعت و در وای و مراد از شفته است آبی که در
 برای منع آدمی حیوانات چون خوردن شستن و طعام بخیدن و ذکر کردن غسل نمودن کذا فی جامع الرموز مسئله تا آنکه
 کسی آبجوی را یا آب چاه را لا محضه یا با کار زیاد آرد خود نگذرد و هر کس در آن آب شفته است مسئله

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

ارضه ان لم يضر
بالباطل والحق
الملك والحق
والحق والحق
ان لم يضر
والحق والحق
والحق والحق
والحق والحق

ان فی کل ما ذکره
 او لا یجوز
 ان فی کل ما ذکره
 او لا یجوز
 ان فی کل ما ذکره
 او لا یجوز

ان فی کل ما ذکره
 او لا یجوز
 ان فی کل ما ذکره
 او لا یجوز
 ان فی کل ما ذکره
 او لا یجوز

پسند ما آنکه از سه چیز آن یک چیز باشد اگر چه بعد از فرو آوردن از آن گاه دارند چنانکه بگویند
 شود و کف بر گردید یا بعد از فرو آوردن در آن آب اند و نیز اندکی آتش دهند بعد از آن گاه دارند چنانکه
 بگویند و سخت شود و کف بر آید آنکه شست نزدیک شستن حلال است بشرط آنکه برای قوت عباد بخورد و دیگر
 لهو یا بقدریکه مستی از خوردن آن فی الیه تیه و بقول امام محمد امام مالک امام شافعی شست حرام است اگر چه اندک
 بخورد و نیز اگر رسول علیه السلام فرموده است کل مسکوم و نیز فرموده است کل ما اسکر کثیره و قلیله حرام و نیز
 فرموده است ما اسکر بخرقه فان بخرقه منه حرام کذا فی صحیحین و نیز در حاشیه حلی حرمت خوردن لهو خاص
 بشست نیست بلکه بر سبب آنکه لهو طرب یعنی فاسقان بخورد حرام بود اگر چه اندک باشد و در حاشیه شیخ الاسلام
 می آید که نقیضه باللیث بر قول امام محمد فتوی داده است و در شرح صحیحین قول امام محمد را می گفته است بر شستن
 اسکار شدیده نموده است و دوم بنید فرموده که اندکی بچینه با اگر غلیظ شود و کف بر آید در کذا فی جامع الرموز و این نیز
 نزدیک شستن بقدریکه مستی نیارد حلال است بشرط آنکه برای قوت عباد بخورد و اما قیاس بر این که
 آرد با اتفاق حرام بود سیوم غلیظان و آن است که آب خرد و موزیر را می کرده اند که بنزد و گاه دارند که بخورند
 و غلیظ شود و این با اتفاق حلال است بشرط آنکه برای نیت لهو طرب بخورد و حلال است بجهت آنکه هر که نزدیک است
 غلیظان حرام است کذا فی جامع الرموز چهارم است آبگین آب بخورد و آبگندم و آب جو و آب زرد و آب گندم
 نزدیک شستن حلال است بشرط آنکه لهو طرب بخورد و نزدیک امام محمد مطلقا حرام است و فتوی بر قول امام
 است کذا فی جامع الرموز مسئله سر که خمر حلال است اگر چه بعلاج باشد چنانکه باید اخنک نیک سر که یا مای یا آب
 در آن یا با فروختن آتش نزدیک آن کذا فی جامع الرموز و نزدیک امام شافعی سر که خمر که بعلاج باشد حرام است
 و آنکه بعلاج باشد در آن نزدیک می دو قول است در شرح می که چون خمر سر که شود طرف آن که بقای
 سر که باشد به نیت سر که پاک شود و آنکه از سر که بالاست که خمر از آن پس از سر که شدن کم شده است قبول
 بعضی مبتدع است سر که آن نیز پاک شود و بقول بعضی پاک نشود و نیز اگر خمر است که خشک شده است مسئله اگر در
 آن باشد شراب چون ما و خمر و خمر و نقیضه بنید اخنک حلال بود زیرا که این دند یا پیش از حرمت شراب
 مختص شراب بود و چون شراب حرام شد نبی علیه السلام استعمال این آوند ما نیز حرام گردانید

۲۰۰
 ان فی کل ما ذکره
 او لا یجوز
 ان فی کل ما ذکره
 او لا یجوز
 ان فی کل ما ذکره
 او لا یجوز

ان فی کل ما ذکره
 او لا یجوز
 ان فی کل ما ذکره
 او لا یجوز

این در دمی ثابت است اما در ذی خلط این شرط معتبر نیست زیرا که شکار ذی خلط چون شروط و نحو شود
حلال است اگر چه ذی آن خود به باشد بخلاف ذی ناب که اگر ذی آن خود حلال بود اگر پیش ازین باریک
کرده باشد و آنچه بعد از خوردن شکار کند نیز حلال نباشد مگر آنکه معلوم شود یعنی گشت نخورد و آنچه پیش از خوردن
شکار کرده است آن بریده است زیرا که آن مامرم خوردند یا در ملک صیاد است یا در بیان است بی ملک و او که در
خوردن از محل حریم نیست زیرا که محل نیست که موجود باشد و قایم بود و آنکه در بیان است بالا جلع حرام است زیرا که
در بیان معنی صید آن باقی است کذا فی حاشیه تلخیصی آنکه در ملک صیاد است در خانه نباشد یا در بیان معنی خام
باشد یا بین نزدیک است حرام است کذا فی جامع الرموز زیرا که از خوردن معلوم شد که پیش ازین که میخورد از راه
بوده از راه علم و نزدیک صیاد حلال است زیرا که ازین خوردن معلوم نمی شود که پیش ازین جابل بود چه اگر در کاه و کاه
میشود کذا فی الهدایه بقول بعضی از مجتهدین پیش ازین شکار کرده است حلال نباشد کذا فی جامع الرموز و هیچ که صیاد
یک آنکه ذی ناب یا ذی خلط اوی در پی شکار سر داده باشد اما اگر از دست صیاد خلاص شد بی آنکه اوی از در پی صید
و دید صید بگشت خوردن آن صید حلال نباشد همچنین حلال نیست خوردن آن اگر مردن سبب معلوم معلوم
زیرا که وجود شرط قطعی نیست کذا فی جامع الرموز و دوم آنکه از اهل کوه بود یعنی مسلم عاقل باشد یا کتبی یا نعل بود
اما اگر حیوانی یا مرتد یا کوه که لایق سبب معلوم است صید او و اگر از او دیده گشت خوردن آن صید حلال نباشد
کذا فی جامع الرموز و سوم آنکه در مردن اهل کوه غیر از اهل کوه شریک نباشد چهارم آنکه در وقت مردن شریک
است ترک نکند و باید جامع الرموز می آید اگر در وقت مردن شریک است ترک او بعد از آنکه شریک میزد
صید کرد چنانکه ذی آن شکار کردن و غلانی ذی آن صید شکار کردن چهارم از ادق طلب که دیده صید است
خوردن آن حلال نباشد چنانکه از ادق تر مفهوم می شود و پنجم آنکه در مردن سبب و گرفتن صید بری گیر مشغول نباشد
کذا فی حاشیه تلخیصی پنج صید آنکه وحشی باشد و گریزان بود چنانکه نفس خود را از گرفتن بیابا باز و خلاص تواند
و آنکه شش بود و وحشی نیست آنکه در پنجه است یا در چاه افتاده است یا چیزی چون فرب یا جراحت او است
گر دیده است گریزان نیست زیرا که نفس خود را از گرفتن باز نمی تواند و ششم آنکه از حشرات ارض نباشد
بعضی از جانوران بر زمین بود چون موش و مار و حزان بیوم آنکه از حیوانات بحری باشد که با همی حرام آنکه

الاكل كذا ما في في محله
 بالاجابة اذا دعي لعدله
 فلو كان منه الباري على كل
 اهل منه كماله وايقظ فان
 اكل من كماله بالاجابة بجا
 اكل من كماله بالاجابة بجا
 يتقدم اصداؤه بجا
 يتقدم كذا اصداؤه بجا
 في كماله فانما بجا
 في كماله فانما بجا
 في كماله فانما بجا
 في كماله فانما بجا

[illegible]

غلوه خفیه است و نیز دارد خفیه حلال بود زیرا که بعضی شک کرده است نه بطلان آن مسلم
 اگر خفیه است بر زود چنانکه مجروح شود و آب باقی بماند باشد زیرا که حلال است و اگر آب کشته باشد اگر
 یا بر آب قاقا و بعد از آن زمین قاقا و حرام بود زیرا که احتیاط است و اگر آب کشته باشد و اگر آب کشته باشد
 قاقا حلال بود زیرا که احتیاط است و اگر آب کشته باشد و اگر آب کشته باشد و اگر آب کشته باشد
 احتیاط ممکن باشد برای چنانکه حجت است از آنکه اگر احتیاط از آن ممکن باشد و جو از آن اعتبار نیست
 مسئله اگر کسی از حیوان عاج معلوم شود و دیگری زجر کرد و اعتبار از آن است یعنی اگر مسلم زاده است
 حلال باشد و اگر حیوان زاده است حرام بود چنانکه گفته شد زیرا که بر او قبیح است و اگر حیوان زاده است
 اعتبار از جرح است مسئله اگر ابل زکوة حاج مؤمن مسلم است گفته بجان حیوان حرام است و اگر حیوان زاده است
 دیگر اگر گفته شد حلال بود زیرا که ممکن نیست که اگر ابل حرام است و اگر ابل حرام است و اگر ابل حرام است
 بعد از آن یک صبیح گفته شد بعد از آن این گفته شد و دیگر گفته شد و اگر گفته شد و اگر گفته شد
 منع از آن ممکن نیست که از آن ایستاده و اگر چنانکه صبیح تیر از خنثی چنانکه آن تیر از خنثی گفته شد و دیگر گفته شد
 هر حلال بود و اگر چه تنبیه یکبار گفته باشد اما اگر دو گوشت یکبار تنبیه کرد حرام باشد مسئله اگر شتر و گاو و
 بر صبیح تیر از خنثی چنانکه عضوی از آن تیر صبیح او صبیح بود حلال باشد و اگر عضوی که تیر از خنثی است و تیر از خنثی
 اما شامی هر دو حلال بود و دلیل قول پیغمبر علیه السلام این من لحمی فهو میت یعنی آنچه از زنده جدا شود
 حرام باشد مسئله اگر ابل زکوة پیغمبر صبیح تیر زود چنانکه صبیح و باره شده اگر چنانکه بر آن جانب کعبه نماز
 است یا بر دوش بر است هر دو باره حلال باشد چنانکه اگر نصف بر آن بریده شده است زیرا که در نیمه این
 خود تیر زاده از حیات مذبح ممکن نیست پس قول پیغمبر علیه السلام که مذکوره شد و دخل نیابد اما اگر در جانب
 سر و دشت مانده است یا کمتر از نصف بریده شده است حرام بود زیرا که در جانب یا دنی یا داه از حیات مذبح
 ممکن است مسئله اگر کسی بر صبیح تیر از خنثی صبیح بدان مجروح شد چنانکه از دیدن یا از بریدن یا از بریدن
 از آن دیگری آن صبیح تیر زود چنانکه صبیح آن بر دوش حرام شود و همان قیمت مجروح بر تانی برای اولی
 آید اما اگر تیر اول از دیدن یا از بریدن مانده است یا کمتر از نصف حلال است زیرا که زکوة آن صبیح است

[illegible]

مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران

11

100

10

Figure 1

2

...

Ch...

三

1

...

4

و در جامع المیزان و اگر مرد و برادر برادرند خستیدگی از خستیدن آنرا آنکه تیروی نشکند و دیگری برادر خست و
صید برادر و برادر باشد ملک مرد و خست شود مسلم جایزه است شکار کردن کول المیزان را که در شکار کردن
غیر کول المیزان و چیز خالی نیست با حصول خست است بهیچ آن لم یزید آن با دفع خست از آن
و میوه و خیر آن گدائی اهدا شود آنچه غیر کول است که گوشت و پوست آن بکار کردن پاک شود کسالمیزان
مسلم پس یعنی اگر و عبادت است از هر صحت دان و چون بخوانی که قیمت داشته باشد برای خوی که استیفا
آن حق از آن مال کن بود چون آنم زیرا که مکن است از آن مال و خیر آن مال و عبادت بخوانی عین جاز نیست
مقابل عین اگر و نگار و زید اگر و در هیچ رشتان مطلوب است و تفصیل آن از اگر و در آن مکن نیست مسلم
عقد پس با حجاب قبول عقد شود باینکه لازم گرد و پس از این باینکه عین مومن از عین مسلم کند و جاز
از عقد رجوع نماید اما چون مسلم گردد و در عین خود لازم شود مسلم پس در عین خود رجوع
و اگر آنکه از عین خود جدا کند و از عین خود متمیز سازد پس از این باینکه عین مومن از عین مسلم کند و جاز
باشد و نیز اگر و در عین خود جدا کند و از عین خود متمیز سازد پس از این باینکه عین مومن از عین مسلم کند و جاز
باشد که از آن غیر مومن فارغ شد پس مسلم نماید اما اگر مومن حال از غیر مومن غیر مومن محل آن بود و در
آن میوه و در عین آنرا از حقیقت جدا کرد و بهیچین مسلم کرد و غیر خلق و چون شاع خاد اگر مومن ضرر از او عقد
ثابت شود اگر چه مومن و خاد این مسلم پس مثل بیع تخلیه فی ثبوت شود تخلیه پس نیست که
این ایجابی باشد که مومن اگر نفس آن مکن باشد که از آن ظاهر الزامی و بر این الزام ابو یوسف و قول بل نظر
ثابت نشود زیرا که قبض پس بمنزله غضب است چنانکه از روی الزام مالک قبض پس لازم شود مسلم اگر
آن قبض مومن باشد چه از میان قیمت دین کمتر باشد مومن یا ضامن و چنانکه اگر دین کمتر باشد یا ضامن
دو آنچه از قیمت زاده و آن حکم امانت باشد و اگر قیمت کمتر باشد بعد از آن ضامن شود و آنچه دین یا دهنده
رجوع نماید اگر چه دوبرابر باشد دین فقط خود را که پس مومن از برای استیفا حق می است پس
استیفا حق می باشد و چون پس ملاک شود استیفا حق مقرر گردد و در یک نام هر طریق بقیت پس مومن و در
نافعی پس امانت است یا آن بر مومن ضامن لازم می آید مسلم پس باینکه عین مومن از عین مسلم کند و جاز
خود

[illegible]

من قبة ١٨
نصفون بالاسفل
نصف ازم ٢٠
انقبض فاقا
من قبة ١٩

[illegible][illegible]

ولا يخفى ولا ريب
الافغى بيدون
ولا الرزق في
الحجريدون ابو
لا يوشف ولا

منه مستحقا

۲۱۰
 تفسیر صفة کا صبیح
 دوسریں علیا علیہ
 جلیں
 میں علی شہداد
 علی حصد و نیران
 تباہی ہے خط
 علی کی توبہ کا دل
 علی ان زمان
 علی ان زمان
 علی ان زمان
 علی ان زمان

[illegible][illegible]

هر چه از قلیل و کثیر که دارد و جایز بود و اگر آنقدر که میسر شود معین کرده باشد پس در زیاد از آن قدر و آنقدر
 و نیز اگر چیزی را برین ایا بعد از این که خلاف آن جایز نباشد اگر مستعیر خلاف معین کردن و برین تمام شود
 و مستعیر بخواهد که مستعیر را برین اخصان بگیرد و اگر برین اخصان گرفت و حق اخصان آن بدین خود برین
 نماید اگر خلاف معین کرده است و برین دست و برین ملک شد پس اگر قیمت برین برادرین است چنانکه قیمت آن
 ده درم است و برین نکرده است پس قیمت آن ساقط شود و مستعیر برای معبره دوم ضمانت کند و اگر قیمت آن از
 زیاد است چنانکه پانزده درم است پس قیمت آن ده درم است و برین ساقط شود و مستعیر برای معبره دوم ضمانت کند
 اگر در زیر آنکه آنچه معین کرده بود خلاف آن نکرده است و اگر قیمت آن از برین کمتر باشد چنانچه قیمت ده درم
 است و برین پانزده درم بود بقدر قیمت آن برین ساقط شود و باقی بر این ساقط ماند و بقدر آنچه ساقط شده
 است مستعیر آنرا برای معبره دوم ضمانت کرد پس اگر معبره دوم مستعیر برین ادا کرده پس را خلاص نماید
 برین اجازت است که او را از آن مانع آید چو می در خلاص کردن ملک خود سعی میکند بعد از آن
 آنچه معبره دوم ادا کرده است آن بر این معبره نماید زیرا که تبرع نکرده است پس اگر برین مستعیر بود
 برین پیش از آنکه وی آنرا گردارد و ملک شد یا بعد از آنکه اگر در خلاص کردن ملک گشت بر این ضمانت لازم
 نیاید اگر پیش از این نتیجه می کرده باشد چنانکه علامی را که برای برین مستعیر است خدمت فرموده باشد
 یا بر این که برای مستعیر است شواهد باشد زیرا که مستعیر این است و این که در مستعیر مخالف است
 عمل کرده باز با مانع عمل کند و ملک آن بر وی ضمانت لازم نمی آید بخلاف امام شافعی که نزدیک وی
 ضمانت مستعیر حیثیت این بر این یعنی فعل حرام که از بر این نفی برین یا بعضی آن صاف شود و ضمانت
 آن بر این بود و ضمانت بجای این دیگر و باشد زیرا که حق برین باین متعلق است و بر این در آن چنان
 است که آنی جامع از امور مسلمیه حیثیت برین برین او را که از جنس در اینم و دنیا است بقدر حیثیت
 ساقط کند و اگر از غیر این جنس است چنانکه ساقط کند پس بر این باشد و حیثیت برین بود
 نزدی جامع از امور غیر مسلمیه که اگر برین چشم برین گویند نزدیک امام نیمی ساقط شود مسلمیه حیثیت برین
 و برین باین است که با نکرده امام آنرا اعتبار نیست بقول صاحبیه که برین شده است از اعتبار آنکه حیثیت برین

۲۱۴
 قیمت و کثیر که دارد
 و نیز اگر چیزی را برین
 و مستعیر بخواهد که
 نماید اگر خلاف معین
 ده درم است و برین
 اگر در زیر آنکه آنچه
 است و برین پانزده درم
 یا بر این که برای مستعیر
 عمل کرده باز با مانع
 ضمانت مستعیر حیثیت
 آن بر این بود و ضمانت
 است که آنی جامع از امور
 ساقط کند و اگر از غیر
 نزدی جامع از امور غیر
 و برین باین است که با

110

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله
والحمد لله رب العالمين

الشيخ محمد بن عبد الله بن محمد بن علي بن الحسين بن علي بن أبي طالب

[illegible]

ویداد با دوست
 بیادان است شانه
 قنبر خنجر
 فغان خراج جلد او
 پهلایا دست دریا
 خنجر آتش و نثار این
 و لاله و لیسند و صوف
 و خنجره از این دیکون
 و صلح خان
 سیاح الاصل
 کبک لا شین من
 کبک الاصل
 و کبک الاصل
 و کبک

ملاک آن بر این باشد که از آنکه خانه علی را در حوالی امام زین العابدین بنده دم بجای بنده اول است پس آنچه
 با وجود بنده اول بقصای آن نیست یا وجود بنده دوم نیز نقصان آن نباشد که از آنکه اهدایه و دلیل امام محمد
 است که هر دو در همان مرتبه متعین است پس این بخاری را به مثل بیع که قبل قبض ملاک شود که از آنکه
 اهدایه و تخمین میگوید که بنده اول بغیر ظاهر است به نیز که بنده دوم بجای آن قائم است مسئله
 اگر این بطلان جایت کرد خدیه آن بر مرتبه باشد و مرتبه بدان بر این وجه گفته اند که جایت در همان مرتبه
 شده است و مرتبه اجازت نیست که بنده بمقابل جایت به نیز که مرتبه مالک تملیک آن نیست پس اگر مرتبه
 از خدیه آن اگر در این از وی خدیه دهد یا بنده بمقابل جایت منع کند پس در هر دو صورت دین از ذمه آن
 ساقط شود مگر آنکه از قیمت مرتبه زیاد باشد پس آنچه زیاد است ساقط شود مسئله اگر این خبر در جایز است
 در هر دو ایوان مرتبه پس با فروخته دین او را داد نماید چنانکه در همین مختار این اجازت بود که با دین مرتبه
 پس با فروخته دین او را داد کند و اگر این مصلحی از برای مصلحتی نصب کند پس با فروخته دین او را داد
 فصل ششم در قیمت آن ده دم است آنرا به ده دم گردشت و آن در دست مرتبه بنده اول است
 که گشت که قیمت آن نیز ده دم است بجای خبر ده مرتبه باشد زیرا که هر چه محل است محل است و آنچه محل است
 محل است پس بنده و خبر اگر چه را بنده محل است لیکن در تمام محل بیع است پس محل پس بیع مسئله اگر گفته
 که قیمت آن ده دم است بنده ده دم گردشت و گو سفند عربون پوست او را با گردن قیمت آن یکدم میگوید
 و باشد زیرا که ملاک گو سفند مرتبه مقرر شد پس مرتبه بعضی محل آن زن شود و بعد از آن حکم مرتبه و اگر
 اهدایه مسئله آنچه در مرتبه مختلف زیاد شود چون بدان و شیر آن و شتر آن میتوان از این است
 اصل این زن را در دو ملاک آن بیع لازم نماید یعنی از دام چیزی ساقط نشود و آنچه بکسیت به بیعند و حاصل
 در دست و اصل نکود و مرتبه آنرا محسوس نکند و در این را جایز است که آنرا از مرتبه بگیرد که از آن جایی که
 حاصل این ملاک شده و از آن متولد باقی ماند این آنرا بحد آن خلاص کند پس دین بر قیمت زانکه در
 من باشد و قیمت مرتبه کو و از قیمت مرتبه باشد قیمت کند چنانکه اگر دین ده دم بود و قیمت مرتبه ده دم
 شد و یا زیاد تر ده دم و ثلث دین بمقابل حصه اصل از دین ساقط شود و بیک ثلث زیاد از خلاص کند

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد
الطاهر المصطفى وآله الطيبين الطاهرين أجمعين

[illegible]

کتابت علی شریف
 دارالافتاء
 دارالاحیاء
 دارالحدیث
 دارالعلوم
 دارالتحقیق
 دارالترویج
 دارالتفہیم
 دارالتعمیل
 دارالتجلیف
 دارالتألیف
 دارالتألیف و النشر
 دارالتألیف و النشر و الترویج
 دارالتألیف و النشر و الترویج و التعمیل
 دارالتألیف و النشر و الترویج و التعمیل و التجلیف

[illegible]

والتحقيق
موقف
اجابنا ذلك
فصل
في الفصل

[illegible]

ان کا کہنا کہ میں یہ
 المقطوع و کہتا الرجل
 وفي ما بين الاثنت و
 في الاذن وصف
 اربعين ان ذهب
 عندهما هي قاتمة لا
 ان قلت فيجعل
 الوجه فكل من
 قابل العين و
 ٢٢٢

CL

واجب است زیرا که از قطع عضو که دست چون ملاک شد معلوم شد که قطع نمودن قتل بود لیکن برایش عفو قصاص
 لازم نشود و نزدیک صاحب هیچ لازم نیاید زیرا که عضو که ملاک از قطع عضو است از غیر قطع لازم نشود و لازم در آن
 قطع است اگر بر بند و قتل اگر ملاک شد مسئله اگر از جابج کردن یا از قطع و آنچه از قطع حادث شود عفو و بدل از
 برود و دست خطا ملت دست عفو شود زیرا که در خطا دست واجب گرد و حق رتبه بدان تعلق شود و عفو دست
 است پس ملت آن جگر باشد و در شلک و دیگر بر عاقله قاتل لازم آید که از فی جابج نمود و دست عفو
 واجب نشود زیرا که در عفو قصاص است و حق رتبه بدان تعلق نگردد پس عفو کردن تمام عفو شود و اگر حری
 عفو نمود حکم آن حکم قطع است مسئله اگر زنی دست مرد را قطع کرد و او آن زن را بمقتل آن دست ترجیح
 نمود نجات ثابت شود و محض شل لازم گردد و بعد از آن اگر سبب قطع مبرور زن است و او انسته قطع کرده است
 مان زن است واجب و اگر خطای بریده است بر عاقله زن است لازم آید اگر آن مرد او را بمقتل قطع دست
 و آنچه از آن حادث شود نجات کرد و یا بمقتل جنایت نکاح نمود و بعد از آن برود و در محض مثل واجب زیرا که در عفو
 بقصاص است و قصاص من مباحیت مهر ندارد و بسبب قتل بر زن هیچ واجب نگردد زیرا که واجب قصاص
 بود و مقتول را در وطن تن و بیج عفو نموده است و در خطا تمام دست بر عاقله لازم آید مهر مثل بر عاقله
 باشد پس قطع زن از دست ساق نکند پس اگر مهر مثل برابر دست باشد یا زیاده از دست بود تمام ساق قطع
 شود و هیچ لازم نیاید زیرا که آن زن بمقتل مهر و دست راضی شده است و اگر دست زیاده باشد آنچه از او
 است و از ثلث مال مقتول ساق شود زیرا که برای عاقله و دست است پس در حق ایشان صحیح است آنچه
 ایشان قتل نمی بینند پس اگر عاقله زیاده ای از ثلث مال بود بر او ساق قطع شود و اگر نه عاقله ثلث
 ساق قطع شود و باقی بر عاقله لازم آید و نزدیک صاحب صورت ترجیح بمقتل دست نیز همین حکم دارد پس در
 برود صورت فرق بود مسئله اگر زید دست بکراوانسته بریده بقصاص زن است زید را برید بعد از آن سبب
 بکراوانه نیز زید را بقصاص قتل کند و نزدیک ام ابو یوسف بقصاص قطع قصاص قتل لازم نیاید زیرا که قصاص
 قطع از غیر آن رسمی سازد و میگویم بریدن دست قتل ساق نمیشود و اگر زید سبب قطع
 دست را بر بختی بکراوانه شد بر بکراوانه نفس لازم آید زیرا که حق وی قطع بود و قتل کرده است

و زیاده یک صاحب چه لازم نیاید زیرا که هر حق خود را که قطع دست بوزاند دیگر گفته است و ملاستی بر دوسم او

و اگر قید ملاستی بکنیم صاحب معذور نشود و مسلّمه زیاده بر هر حق قصاص من و وی است بجز ابریدار قصاص من
 که در نزد کلام تمیز قطع بر زیاده هم شده زیرا که قطع حق منی در آنچه حق است و از آن خود کرده است لیکن اگر صاحب معذور
 لازم نیاید زیرا که صاحب چه لازم نیاید زیرا که در غیر حق من و وی که نفس من را با جملیه خرابی و تلف بکند چون بر اثر اطمینان
 عفو معذور و از باقی اجزا بشاید **البته** **شهادت** **فی** **تصل** **و** **اعتبار** **حاله** **مسئله** **قصاص** **کلام** **تمیز** **را** **بنا** **حق** **منه**
 گردد و تا آنکه اول حق من شود و بعد از آن بر اثر ارتداد بر سر زیاده که قصاص بعد از موت ثابت شود و حیث اهل آن است
 چیز را مالک شویم و اگر مالک است و در چون تخمین و تعیین تنفیذ و هیئت کفافی حاشیه می مسئله کلام و از آن و دیگر
 امام جانب ثانیان اگر قصاص من نشود و گویا کالت ایشان نزد یک صاحب معذور شود و چیز که در آثار این بیاید و تا آنکه
 شود یک من نسبت بجا همه نشان باشد پس اگر کسی که جزوی است بر شخصی معوی که دو گواه او است حق من ثابت شود
 حاجت نیست که دیگر آن نیز معوی کشند و گواه بیانند و نیز اگر شخصی بیک زواران بخیرتری از که معوی گواه بیاورد
 حجت و ثابت گردد و حاجت نیست که دیگر آن نیز معوی کشند و گواه بیاورد و مسئله اگر یک قتل بدو و معذور شخصی گواه او در و بر او
 غایت بعد از آن برادر و حاضر شدن و یک نام و نیز قتل آن بر گواه بیاورد و نزدیک صاحب معذور امان و احتیاج
 و اگر قتل خطا و معذور است بر آن گواه آورده است بالاتفاق با گواه گواهان حاجت نبود زیرا که موجب مال است
 و مال بطریق ارتقا ثابت شود و آنچه بطریق ارتقا ثابت شود و آن یک است بجا هر طایفه نشان باشد چنانکه گذشت و معذور
 اگر کسی که زواران بر شخصی معوی من کرد که انقدر مال از بدین بجز قرض است و بر آن گواه او و بعد از آن در
 حاضر و حاجت نیست که معوی نیز گواه بیاورد مسئله اگر قاتل بر عفو غائب گواه او و قصاص من قطع شود و معذور
 حاضر و واجب و بر شنیدن گواهان غائب بجا و معذور خصم خود زیرا که قاتل بر حاضر و معذور کرده است
 سقوط حق حاضر و قصاص من متعال حق او را بر معذور نیست پس حاضر خصم باشد چنانکه اگر زنده را که در دو کس شکی
 باشد شخصی آنست که کشت و یک از دو شرک حاضر است و قاتل بر حاضر و معذور کرد که شرک که کفایت عفو معذور
 پس حاضر خصم باشد و قصاص من قطع شود مسئله اگر مقتول بعد از سه ولی باشد و دوازده گواهی باشد که معذور
 مقتول را قاتل آن خود کرده است قصاص من قطع شود پس اگر قاتل معذور است قتل ایشان را تصدیق کرد قصاص

و زیاده یک صاحب چه لازم نیاید زیرا که هر حق خود را که قطع دست بوزاند دیگر گفته است و ملاستی بر دوسم او
 و اگر قید ملاستی بکنیم صاحب معذور نشود و مسلّمه زیاده بر هر حق قصاص من و وی است بجز ابریدار قصاص من
 که در نزد کلام تمیز قطع بر زیاده هم شده زیرا که قطع حق منی در آنچه حق است و از آن خود کرده است لیکن اگر صاحب معذور
 لازم نیاید زیرا که صاحب چه لازم نیاید زیرا که در غیر حق من و وی که نفس من را با جملیه خرابی و تلف بکند چون بر اثر اطمینان
 عفو معذور و از باقی اجزا بشاید **البته** **شهادت** **فی** **تصل** **و** **اعتبار** **حاله** **مسئله** **قصاص** **کلام** **تمیز** **را** **بنا** **حق** **منه**
 گردد و تا آنکه اول حق من شود و بعد از آن بر اثر ارتداد بر سر زیاده که قصاص بعد از موت ثابت شود و حیث اهل آن است
 چیز را مالک شویم و اگر مالک است و در چون تخمین و تعیین تنفیذ و هیئت کفافی حاشیه می مسئله کلام و از آن و دیگر
 امام جانب ثانیان اگر قصاص من نشود و گویا کالت ایشان نزد یک صاحب معذور شود و چیز که در آثار این بیاید و تا آنکه
 شود یک من نسبت بجا همه نشان باشد پس اگر کسی که جزوی است بر شخصی معوی که دو گواه او است حق من ثابت شود
 حاجت نیست که دیگر آن نیز معوی کشند و گواه بیانند و نیز اگر شخصی بیک زواران بخیرتری از که معوی گواه بیاورد
 حجت و ثابت گردد و حاجت نیست که دیگر آن نیز معوی کشند و گواه بیاورد و مسئله اگر یک قتل بدو و معذور شخصی گواه او در و بر او
 غایت بعد از آن برادر و حاضر شدن و یک نام و نیز قتل آن بر گواه بیاورد و نزدیک صاحب معذور امان و احتیاج
 و اگر قتل خطا و معذور است بر آن گواه آورده است بالاتفاق با گواه گواهان حاجت نبود زیرا که موجب مال است
 و مال بطریق ارتقا ثابت شود و آنچه بطریق ارتقا ثابت شود و آن یک است بجا هر طایفه نشان باشد چنانکه گذشت و معذور
 اگر کسی که زواران بر شخصی معوی من کرد که انقدر مال از بدین بجز قرض است و بر آن گواه او و بعد از آن در
 حاضر و حاجت نیست که معوی نیز گواه بیاورد مسئله اگر قاتل بر عفو غائب گواه او و قصاص من قطع شود و معذور
 حاضر و واجب و بر شنیدن گواهان غائب بجا و معذور خصم خود زیرا که قاتل بر حاضر و معذور کرده است
 سقوط حق حاضر و قصاص من متعال حق او را بر معذور نیست پس حاضر خصم باشد چنانکه اگر زنده را که در دو کس شکی
 باشد شخصی آنست که کشت و یک از دو شرک حاضر است و قاتل بر حاضر و معذور کرد که شرک که کفایت عفو معذور
 پس حاضر خصم باشد و قصاص من قطع شود مسئله اگر مقتول بعد از سه ولی باشد و دوازده گواهی باشد که معذور
 مقتول را قاتل آن خود کرده است قصاص من قطع شود پس اگر قاتل معذور است قتل ایشان را تصدیق کرد قصاص

۲۲۵

و زیاده یک صاحب چه لازم نیاید زیرا که هر حق خود را که قطع دست بوزاند دیگر گفته است و ملاستی بر دوسم او

ساطع که در وقت دیت برادر و لازم شود و سیوا را چه باشد زیرا که در حق سیفو خود قول ایشان را تصدیق کرده
 است و اگر قائل سیوی ایشان را تخریب کند و ایشان را چه نباشد و برای سیوی ثلث دیت لازم شود زیرا که
 خبر دادن ایشان بحد سیوی خبر دادن است با آنکه ایشان را در قصاص حق نیست و چون قائل سیوی ایشان را
 تخریب کند و دیت نیز حق ایشان را نباشد لیکن حق سیوی که ثلث دیت است باقیان را بر آنکه سیفو
 بقول ایشان ثابت نشود و اگر قائل ایشان را تصدیق کرد و سیو تخریب و برای هر سه دیت ثابت شود و
 واحد ثلث آن باشد زیرا که چون سیوی ایشان را تخریب کرد و سیفو ثابت نشود و تصدیق قائل حق
 بجانب بی منتقل شود و اگر سیوی ایشان را تصدیق کرد و قائل تخریب و قیاس نیست که بر قائل چه لازم نشود
 زیرا که دعوی ایشان را بر قائل بر آنجا روشنی است نشده است آنچه قائل برای سیوی قرار کرده است که
 و بی قائل باطل میشود لیکن استخوان است که برای سیو ثلث دیت قائل لازم شود زیرا که چون قائل
 ایشان را تخریب کرد و گویا که ثلث دیت برای سیوا قرار نگیرد و چنانکه تحقیق آن عربی است مسئله اگر اموال قائل
 گواهی اند و ندانان بدو مکان بدو که قتل اختلاف کردند گواهی باطل شود و همچنین اگر کسی از دو گواه گفت بصفا
 گفته است و دیگری گفت الا قتل را معلوم نیست گواهی باطل گردد مسئله اگر دو کس قتل گواهی اند و گفتند
 از قتل ما میمانیم دیت واجب شود زیرا که بقول مطلق قتل موجب قتل واجب دانسته است و قتل عمد
 که دیت از مال قائل واجب و بیخ عاقله لازم نیاید مسئله اگر ولی زید بقول دعوی کرد که فلان و کس
 زید را کشته اند و آن را بر واحد قرار کرد و قتل می دلی را جانه است که بقصاص میسر و یا بکشتن زید را کرده
 محقر است تخریب و مقرر و بعض چیزیکه مقربان قرار کرده است باطل نمیکند اقرار و شهادت اگر ولی
 زید دعوی کرد که بر و خال زید را کشته اند و دو گواه گواهی داد و بکشتن کرد و دیگر گواهی داد و بکشتن خال
 گواهی می توان باشد زیرا که ولی که شهادت تخریب دلی شهادت را از بعضی آنچه گواهی داد باطل نمیکند شهادت
 زیرا که تخریب حق است و فسق شهادت نمیکند قبول شهادت و لکن انی اهدایه مسئله اگر شخصی بر کسی شهادت
 پیش از آنکه تیر روی سدان مسلمان تند شد بعد از آن تیر روی رسید و بهمان تیر ملاک شد برای شهادت
 بر تیر از دیت واجب شود زیرا که نزد یک نام اعتبار و موقت تیر از اخلاق است نه وقت تیر رسیدن

[illegible]

و در وقت تیر از ختن معصوم بود و نزدیک صاحبیچ لازم ناید زیرا که بسبب تیر از عصمت نفس و ساقط شدن عروسی است پس لعن و محمل عصمت تیر شد و اطلاق غیر معصوم بدست گذافی الشرحین را علی و زوجین بر او نهاده اند چنانکه بری میشود و پیری کردن بعد از رجوع پیش از روت مسئله هر که بر بنده کسی تیر از ختن بعد از آن مولی و آزاد کرد و بعد از آن آزاد کردن تیر بوی سید و بهمان عمرو و نزدیک شصین بر مایه قیامت و افاضت و نیزه یک نام محمد و پنجار قیمت بنده بعد از تیر از ختن کم شود و آنرا کم کنند و باقی بروی لازم شود مسئله اگر محرم خود تیر از ختن حلال شد بعد از آن تیر بوی بصیرت سید بخدای سید بوی لازم آید اگر حلال بر بصیرت از ختن محرم بعد از آن تیر بوی بصیرت سید بوی لازم ناید مسئله هر که بر شخصی که قاضی بر حرم و حکم کرده است تیر از ختن بعد از شادی که حکم شهادت آن و مستحق بر حرم گشته است از شهادت رجوع کرده است بعد از رجوع بر تیر بوی و بهمان ملک شد بر تیر از آن چه از آن نشود مسئله اگر مسلم بر بصیرت از ختن بعد از آن رجوع کرد و بعد از آن تیر بصیرت سید صلای آن شده و اگر محرم بر بصیرت از ختن بعد از آن سلمائی شد و بعد از اسلام و تیر بصیرت سید صید حلال نباشد زیرا که مقبر وقت تیر از ختن است کتاب الدیات مسئله ویت یعنی خون باز کرد

امام زنده نهار و نهار است و از فقر و ده هزار دروم و از شتر صد شتر است و نزدیک صاحبیچ از فقر و ویت فقر و از غنم و دوازده شات و از حله و ویت حله است هر حله و ویت است زیرا که حضرت عمر رضی الله تعالی عنه ویت را بر صاحب مال از جهان مال گردانیده است و دلیل امام نیست که این اشیا مجهولند پس تقدیر بیان جابجاست و در غیر از شتر حدیثی مشهور دارد نشده است و نزدیک امام شافعی از فقر و دوازده هزار دروم مسئله و در شبهه عمد ویت مغلط است و آن نزدیک شصین است و پنج نیت مخاصت یعنی شتران یک سال و بیست نیت لبونست یعنی شتران و سال و بیست و پنج حقه است یعنی شتران سه سال و بیست و پنج حقه است یعنی شتران چهار سال و نزدیک امام محمد و امام شافعی سسی حقه است و پنج حقه و بیست نیت یعنی شتران که هر کدام خلفه باشد یعنی حاکم شش ماه و مسئله ویت و قتل خطا نزدیک است ابن مخاصت یعنی حقه شتر یکسال که هر نر باشد نیت نیت لبونست و بیست حقه است و بیست حقه است و بیست نیت مخاصت و نزدیک امام شافعی بجای ابن مخاصت است ابن لبونست مسئله که نیت شبهه عمد ویت

۲۲۷

و در وقت تیر از ختن معصوم بود و نزدیک صاحبیچ لازم ناید زیرا که بسبب تیر از عصمت نفس و ساقط شدن عروسی است پس لعن و محمل عصمت تیر شد و اطلاق غیر معصوم بدست گذافی الشرحین را علی و زوجین بر او نهاده اند چنانکه بری میشود و پیری کردن بعد از رجوع پیش از روت مسئله هر که بر بنده کسی تیر از ختن بعد از آن مولی و آزاد کرد و بعد از آن آزاد کردن تیر بوی سید و بهمان عمرو و نزدیک شصین بر مایه قیامت و افاضت و نیزه یک نام محمد و پنجار قیمت بنده بعد از تیر از ختن کم شود و آنرا کم کنند و باقی بروی لازم شود مسئله اگر محرم خود تیر از ختن حلال شد بعد از آن تیر بوی بصیرت سید بخدای سید بوی لازم آید اگر حلال بر بصیرت از ختن محرم بعد از آن تیر بوی بصیرت سید بوی لازم ناید مسئله هر که بر شخصی که قاضی بر حرم و حکم کرده است تیر از ختن بعد از شادی که حکم شهادت آن و مستحق بر حرم گشته است از شهادت رجوع کرده است بعد از رجوع بر تیر بوی و بهمان ملک شد بر تیر از آن چه از آن نشود مسئله اگر مسلم بر بصیرت از ختن بعد از آن رجوع کرد و بعد از آن تیر بصیرت سید صلای آن شده و اگر محرم بر بصیرت از ختن بعد از آن سلمائی شد و بعد از اسلام و تیر بصیرت سید صید حلال نباشد زیرا که مقبر وقت تیر از ختن است کتاب الدیات مسئله ویت یعنی خون باز کرد

و در وقت تیر از ختن معصوم بود و نزدیک صاحبیچ لازم ناید زیرا که بسبب تیر از عصمت نفس و ساقط شدن عروسی است پس لعن و محمل عصمت تیر شد و اطلاق غیر معصوم بدست گذافی الشرحین را علی و زوجین بر او نهاده اند چنانکه بری میشود و پیری کردن بعد از رجوع پیش از روت مسئله هر که بر بنده کسی تیر از ختن بعد از آن مولی و آزاد کرد و بعد از آن آزاد کردن تیر بوی سید و بهمان عمرو و نزدیک شصین بر مایه قیامت و افاضت و نیزه یک نام محمد و پنجار قیمت بنده بعد از تیر از ختن کم شود و آنرا کم کنند و باقی بروی لازم شود مسئله اگر محرم خود تیر از ختن حلال شد بعد از آن تیر بوی بصیرت سید بخدای سید بوی لازم آید اگر حلال بر بصیرت از ختن محرم بعد از آن تیر بوی بصیرت سید بوی لازم ناید مسئله هر که بر شخصی که قاضی بر حرم و حکم کرده است تیر از ختن بعد از شادی که حکم شهادت آن و مستحق بر حرم گشته است از شهادت رجوع کرده است بعد از رجوع بر تیر بوی و بهمان ملک شد بر تیر از آن چه از آن نشود مسئله اگر مسلم بر بصیرت از ختن بعد از آن رجوع کرد و بعد از آن تیر بصیرت سید صلای آن شده و اگر محرم بر بصیرت از ختن بعد از آن سلمائی شد و بعد از اسلام و تیر بصیرت سید صید حلال نباشد زیرا که مقبر وقت تیر از ختن است کتاب الدیات مسئله ویت یعنی خون باز کرد

[illegible]

[illegible]

مفسر فی شرح المصنف فی شرح المصنف فی شرح المصنف فی شرح المصنف فی شرح المصنف

که باز کرده است خلقت جنت از خلقت کفر و اگر در دلتان کوکب بر کند و سجا آن یگر بر آمد الا با حرامش لازم نیست
مسئله اگر رجعت میرود یگر بدین شد چنانکه آنرا آن میزد و یک نام برش ساقط شود زیرا که عیب مذکور
امام ابو یوسف از آن است که حکومت عدل است لازم آید بقول بعضی دیده شود که آدمی چنین رجعت با خود
بچند مردم یا نفوس بکند زیرا که بعضی مردم برین خود رجعت میکنند و بر آن چیزی بگیرند و نزدیک نام خود
طبیعت بهار دارد واجب نشود و نزدیک نام پیش از بر شدن در رجعت قصاص بگیرند و نزدیک نام خود
چون قصاص نفس یا فعل بگیرند مسئله اگر کوکب یا مجنون کسی اباحت بر قتل وی میت واجب و در کمال
لازم نیاید از آنست محرم نگردد و اگر چه بقصد کشته باشد زیرا که قصدی حکم خدا دارد مسئله اگر شکم نمی
از شکم وی بچپ مرده افتاد و غره ای یافتند و در شکم او کبچ زنده بر آمد و تمام تیه لازم آید زیرا که
سبب آن کدو مرده است بدانکه در صورت اول بر قتل واجب است که غره را در کمال داناید نزدیک نام
در سیرال چنانکه تحقیق آن عوی است مسئله اگر شکم نمی شود و از شکم وی بچپ مرده بر آمد بعد از آن
زن بمرغ غره و تمام میت لازم شود و اگر اول آن مرد بعد از آن از شکم وی بچپ مرده بر آمد میت واجب
وغره لازم نیاید زیرا که احتمال است که بچپ بعد از مردن آن بچپ مرده باشد و نزدیک نام شام غره نیز واجب
مسئله اگر شکم نمی شود چنانکه زن بر بعد از آن از شکم وی بچپ زنده بر آمد و میت لازم شود مسئله
برای چنین بر قاتل آن واجب و مردار ثانی و را باشد اگر آنکه دارت قاتل بچپانک بر شکم نمی خود
و از شکم وی بچپ مرده بر آمد غره آن بر قتل واجب و مردار اول آن رت نباشد که آنی الهی مسئله
کنیز اگر اسیر باشد بیستم حصه از قیمت چنین واجب و اگر دختر بود و بیستم از قیمت آن لازم آید زیرا که
حره اگر اسیر باشد بیستم حصه از قیمت واجب شود و اگر دختر باشد بیستم حصه از قیمت آن لازم آید
چنین کنیز که ناقص از قیمت آن واجب و زیرا که میت بنده قیمت او است و نزدیک نام ابو یوسف
از اوقات جنین و قیمت کنیز نقصان شده است مقدار نقصان بچپیم ضمان لازم شود و اگر نقصان
نشده است بچپ لازم نیاید زیرا که نزدیک و قتل بنده ضمان آن است و نزدیک نام شام و چنین
کنیز و بیستم حصه از قیمت مادر لازم آید زیرا که بنده جزا و در است که آنی الهی مسئله اگر شکم

در صورتی که شکم را در شکم او پیدا کنند و در شکم او کبچ زنده بر آمد و تمام تیه لازم آید زیرا که سبب آن کدو مرده است بدانکه در صورت اول بر قتل واجب است که غره را در کمال داناید نزدیک نام در سیرال چنانکه تحقیق آن عوی است مسئله اگر شکم نمی شود و از شکم وی بچپ مرده بر آمد بعد از آن زن بمرغ غره و تمام میت لازم شود و اگر اول آن مرد بعد از آن از شکم وی بچپ مرده بر آمد میت واجب و غره لازم نیاید زیرا که احتمال است که بچپ بعد از مردن آن بچپ مرده باشد و نزدیک نام شام غره نیز واجب مسئله اگر شکم نمی شود چنانکه زن بر بعد از آن از شکم وی بچپ زنده بر آمد و میت لازم شود مسئله برای چنین بر قاتل آن واجب و مردار ثانی و را باشد اگر آنکه دارت قاتل بچپانک بر شکم نمی خود و از شکم وی بچپ مرده بر آمد غره آن بر قتل واجب و مردار اول آن رت نباشد که آنی الهی مسئله کنیز اگر اسیر باشد بیستم حصه از قیمت چنین واجب و اگر دختر بود و بیستم از قیمت آن لازم آید زیرا که حره اگر اسیر باشد بیستم حصه از قیمت واجب شود و اگر دختر باشد بیستم حصه از قیمت آن لازم آید چنین کنیز که ناقص از قیمت آن واجب و زیرا که میت بنده قیمت او است و نزدیک نام ابو یوسف از اوقات جنین و قیمت کنیز نقصان شده است مقدار نقصان بچپیم ضمان لازم شود و اگر نقصان نشده است بچپ لازم نیاید زیرا که نزدیک و قتل بنده ضمان آن است و نزدیک نام شام و چنین کنیز و بیستم حصه از قیمت مادر لازم آید زیرا که بنده جزا و در است که آنی الهی مسئله اگر شکم

و ان اراده و بچپ مرده بر آمد و در شکم او کبچ زنده بر آمد و تمام تیه لازم آید زیرا که سبب آن کدو مرده است بدانکه در صورت اول بر قتل واجب است که غره را در کمال داناید نزدیک نام در سیرال چنانکه تحقیق آن عوی است مسئله اگر شکم نمی شود و از شکم وی بچپ مرده بر آمد بعد از آن زن بمرغ غره و تمام میت لازم شود و اگر اول آن مرد بعد از آن از شکم وی بچپ مرده بر آمد میت واجب و غره لازم نیاید زیرا که احتمال است که بچپ بعد از مردن آن بچپ مرده باشد و نزدیک نام شام غره نیز واجب مسئله اگر شکم نمی شود چنانکه زن بر بعد از آن از شکم وی بچپ زنده بر آمد و میت لازم شود مسئله برای چنین بر قاتل آن واجب و مردار ثانی و را باشد اگر آنکه دارت قاتل بچپانک بر شکم نمی خود و از شکم وی بچپ مرده بر آمد غره آن بر قتل واجب و مردار اول آن رت نباشد که آنی الهی مسئله کنیز اگر اسیر باشد بیستم حصه از قیمت چنین واجب و اگر دختر بود و بیستم از قیمت آن لازم آید زیرا که حره اگر اسیر باشد بیستم حصه از قیمت واجب شود و اگر دختر باشد بیستم حصه از قیمت آن لازم آید چنین کنیز که ناقص از قیمت آن واجب و زیرا که میت بنده قیمت او است و نزدیک نام ابو یوسف از اوقات جنین و قیمت کنیز نقصان شده است مقدار نقصان بچپیم ضمان لازم شود و اگر نقصان نشده است بچپ لازم نیاید زیرا که نزدیک و قتل بنده ضمان آن است و نزدیک نام شام و چنین کنیز و بیستم حصه از قیمت مادر لازم آید زیرا که بنده جزا و در است که آنی الهی مسئله اگر شکم

[illegible]

وارش لازم آید زیرا که در چهار فایده نمایم مسئله اگر خواهی بنده را گفت اگر فلان را بکشی یا بر فلان تیراندازی یا بر سر
 جرات کنی تو آزاد باشی و بی چنان کردن بنده آزاد شود و ارش جنایت بر خواه لازم کرد زیرا که چون بنده را بقتل
 جنایت آزاد کرد و ارش جنایت را اختیار نمود و فلان امام زفر نیز که در وقت گفتن جنایت موجود شود و بعد از گفتن
 وجود آن معلوم است مسئله اگر بنده و آزاد برید و خواه او را در بدل جنایت بپوشد داد و وی او را آزاد کرد و بعد
 از آن دست بریده همان در دلاک شد بنده از جنایت صلح باشد و اگر دست بریده او را آزاد کرده است بنده را بخواب
 آورد و گفتند او یک دست بریده را اختیار باشد که بنده را بکشد یا بچیند مسئله اگر بنده مازون مدیون بخواه جنایت
 کرد و خواه پیش از علم جنایت او را آزاد گردانند هر چه از میان قیمت دین کمتر باشد خواه آزاد تا و آن بشود و
 از میان قیمت ارش کمتر بود از ابولی جنایت تا و آن دهد زیرا که اگر خواه او را آزاد کند و دو بر ابولی جنایت میداند و بعد
 از آن بر او ادای قرض و وامیفر و نقد مسئله اگر کنیز زن بدیونه زن ندانند و بر او ادای قرض بفرزند او را بفروشد
 و در جنایت و قرض ندانند و ابولی جنایت دهند زیرا که دین بر بد کنیز است پس ولد سرت کند مسئله اگر شخصی غلام
 را گفت که زید این آزاد کرده است و غلام مردی را که ولایت جنایت او و آن شخص است بمحاکمات بر او و غلام
 زید هم لازم نشود زیرا که چون او گفت که زید او را آزاد کرده است پس دعوی کرد و تیر را بر عاقله غلام و غلام را و خواه او را
 از موجب جنایت بری ساخت مسئله اگر شخصی بنده خود را آزاد کرده و بنده اقرار کرد که پیش از آزاد شدن بر او
 زید را ندانسته گشتم و زید خود کرد که در وقت کشتن آزاد بود و قول بنده معتبر باشد زیرا که منکر ضمانت چنانکه
 اگر گفت زن خود را طلاق داده ام یا گفت سر خود را فروخته ام اما در وقت طلاق دادن و فروختن که کودک
 بودم قول می معتبر است مسئله اگر شخصی کنیز خود را آزاد کرد و بعد از آن اقرار کرد که پیش از آزاد کردن دست کنیز
 بریده ام یا مال کنیز گرفته ام و کنیز دعوی کرد که در وقت بریدن دست یا گرفتن مال من آزاد بودم و زید
 ششخین قول کنیز معتبر بود و مردی واجبت چنانکه اگر خواهی گفت که پیش از آزاد کردن ترا طای کردم یا اجرت
 گرفتم و دی دعوی کرد که در وقت طای کردن تو یا اجرت گرفتن تو من آزاد بودم قول خواه معتبر بود و زید که امام
 در همه صورتها قول خواه برست زیرا که منکر ضمانت است و ششخین میگویند در بریدن دست گرفتن مال انکار از ضمانت
 نموده است بلکه اقرار بضمان کرده دعوی بارت نموده است زیرا که در بریدن دست و گرفتن مال پیش از آزاد

الارباب كلوا من ثمره
انما فضل
عزيمه فندرج
فاشقه فاشقه
فالكيد صله
فانكم ترون
فانكم ترون
فانكم ترون

حاکم در بعضی اوقات ضمان لازم می آید چنانکه بنده در کتابها مذکور است
 و در بعضی اوقات ضمان لازم نیست و در بعضی اوقات ضمان لازم است و در بعضی اوقات ضمان لازم نیست

از یاد کردن در بعضی اوقات ضمان لازم می آید چنانکه بنده در کتابها مذکور است و در بعضی اوقات ضمان لازم نیست و در بعضی اوقات ضمان لازم است و در بعضی اوقات ضمان لازم نیست
 اگر چه پیش از عتق که درین هر دو صورت هیچ حال ضمان لازم نشود پس بخلاف ضمانت است بدین که درانی نیز بر علی کردن
 و اجرت گرفتن ظاهر آنست که در حال بندگی باشد مسلم که اگر بنده مجبور شود که ثقیل شخصی امر کرد یا کودک دیگر
 قبل آن می را امر نمود و کودک را موردی که بر عاقله وی دیته لازم شود ایشان بر بنده بعد عتق او رجوع نمایند زیرا
 وی آن کودک را درین ورطه انداخته است و قول بنده در حق مولی معتبر نیست و بر کودک امر کرده است رجوع نمایند زیرا که
 اهلیت ندارد مسلم که اگر بنده مجبور بر بنده مجبور ثقیل شخصی امر کرد و مورد آن شخص را بخیل کشت خواه قاتل اختیار بود خواه
 قاتل را در جنایت دهد یا فدیة جنایت ادا نماید بعد از آن آنچه از میان قیمت قاتل و فدیة جنایت کمتر باشد آن را بر او
 بعد عتق او رجوع نمایند زیرا که زیادتى را با اختیار خود داده است شایع میگردد لائق آنست که بهیچ چیز رجوع نکند زیرا که
 امر مجبور نیست و مجبور را درین ورطه نه انداخته است بنابراین که مورد عاقل است بخلاف آنکه اگر مورد کودک بود زیرا که اگر
 بنده مجبور که مورد است کودک بود حکم دین حکم کشتن بخلاف باشد اگر چه بعد کشته باشد اما اگر کبیر بعد کشتن مقصود لازم شود
 مسلم که اگر بنده شخصی را آزاد کند و کشت و هر واحد پیش از آزادی است و یک لی از هر واحد را عفو نمود و بخواهد
 اختیار است خواه نصف غلام را بخواهد که او را عفو نکرده اند بنده خواهد هزار درم را که دیته یک است بهر دو او انجا
 زیرا که واجب تقاضا بود یا بیست هزار درم دیته هر دو مقتول چون از چهار شریک و کس عفو نمود و تقاضا نکرده باشد
 درم ساقط شد پس چه فایده نکرده هزار درم هر کدام را که عفو نکرده است از آن پانصد باشد که درانی البرهان مسلم
 اگر بنده کسی را آزاد کند و کشت یکی را دیته و یک را بخیل و هر واحد را دو است و هر کدام کشته شده است یکی از دو
 ولی او را عفو نمود و خواه او را اختیار است که سلبه ولی باقی پانزده هزار درم دهد بهر واحد پنجاه درم یا قاتل را
 بهر سه بار و نوزد یک مام در میان سه سه او را سه حصه برابر کنند و نوزد یک صاحبیه حصه او را سه دو و یک مقتول
 باشد و یک حصه بر یکی از دو مقتول بعد که عفو نکرده است و دلیل هر دو در هر یک مذکور است مسلم بنده که در میان دو کس
 مشترک بود شخصی که قریب آن هر دو بود و یک کشته یکی از آن هر دو او را عفو نمود و نوزد یک مام تمام دیته بطل شود و کشته
 حاشیه بیک نوزد یک صاحبیه که عفو نکرده است نصف حصه خود را بیک دیگر یا ربع دیته را بوی او انجا
 و دیته العبد مسلم که اگر شخصی بنده کس را بخیل کشت نوزد یک طر فین در غلام ده هزار درم که دیته نوزد

و در بعضی اوقات ضمان لازم نیست و در بعضی اوقات ضمان لازم است و در بعضی اوقات ضمان لازم نیست و در بعضی اوقات ضمان لازم است

۲۳۹

که در آن قاتل متقی
 قاتل اغیار قاتل
 عتق و قاتل در بین
 بعد از عتق و قاتل
 و در بعضی اوقات ضمان لازم نیست و در بعضی اوقات ضمان لازم است و در بعضی اوقات ضمان لازم نیست و در بعضی اوقات ضمان لازم است

امان اذناه
 و در بعضی اوقات ضمان لازم نیست و در بعضی اوقات ضمان لازم است و در بعضی اوقات ضمان لازم نیست و در بعضی اوقات ضمان لازم است

فصل اول در بیان اقسام اعیان
فصل دوم در بیان اقسام اعیان
فصل سوم در بیان اقسام اعیان
فصل چهارم در بیان اقسام اعیان
فصل پنجم در بیان اقسام اعیان
فصل ششم در بیان اقسام اعیان
فصل هفتم در بیان اقسام اعیان
فصل هشتم در بیان اقسام اعیان
فصل نهم در بیان اقسام اعیان
فصل دهم در بیان اقسام اعیان

مکره درم بر فاعل واجب گردد و در کثیر که غیر از درم که دیت حرمت کرده درم بر کلام شود زیرا که اگر در غلام
ده هزار درم که یک تمام بخیر و وجهش ظاهر نشود که تنیده از تبه آزاد کند باشد که اگر قیمت غلام از ده هزار کمتر
و قیمت کثیر که از غیر از کثیر باشد پس همان قیمت جیب شود و نزدیک مام ابو یوسف و امام شافعی درم و قیمت جیب
شود و قدر باشد مسئله اگر شخصی کسی را غضب کرد و دوست وی ملاک شد که گدانی الهیای قیمت آن بر قدر که باشد
نزدیک همه بر فاعل جیب و زیرا که در غضب معتبر بالیه است نه آدمیت مسئله آنچه از دیت آزاد و در غصه و مقدار
از قیمت بنده و غصه و مقدار بوی پس اگر شخصی دست بنده برید نصف قیمت بنده برسد و جیب شود و اگر قیمت
ده هزار درم بود یا زیاده از آن پس در دست بخیر و درم واجب شود و اگر بنده در جمیع الزام آزاد اگر بنده
برید که در آزاد از دیت مقدسیت نقصان قیمت آن لازم شود و نیز در آن است که دیت نقصان بفعل جیب
گردد و مسئله اگر شخصی دست بنده را بسته برید و خواجه او را آزاد کرد بعد از آن باز دست ملاک شد و غیر از جیب
دارت دیگر ندارد و نزدیک امام محمد نقصان جیب نشود زیرا که معلوم نیست که سبب نقصان ملک است یا دارت بولای
و نزدیک شیخین نقصان واجب شود زیرا که استحقاق نقین است و با وجود شقین استحقاق جهالت سبب اعتبار است و اگر
غیر از خواه دارت دیگر باشد اتفاق همه نقصان لازم نیاید زیرا که اگر جیب را اعتبار کنیم مستحق نقصان خواهد بود
و اگر حالت موت را اختیار کنیم مستحق نقصان ارث میشود و دارت و خواه هر دو به نقد استحقاق محمول است پس
حکم نقصان منتعش شود مسئله اگر شخصی مرد و بنده خود را گرفت یکی از شما آزاد بعد از آن چون هر دو کسی مجموع
ساخت گفت مراد من فلان بنده بود ارث هر دو میسر را باشد زیرا که چون بعد از جهالت بیان کرد گویند که بعد از
جهالت بیان کرد گویند که بعد از جهالت آزاد است و اگر هر دو را مردی یک شت یا هر واحد را و اگر یک شت بعد از آن
که مراد من فلان بنده بود و در صورتیکه هر دو را یک شت است قیمت آزاد و قیمت بنده واجب شود و در صورتیکه
هر دو را شخصی دیگر گفته است هر هر واحد قیمت بنده لازم گردد مسئله اگر شخصی مرد و ششم بنده کسی را که در دست
نزدیک امام خواجه و ارجح است و آنکه بنده کور را نگه دارد و بے آنکه خیر از او ملک کند یا بنده را بوی در قیمت
را از طلب نماید و نزدیک صاحبیه خواجه بنده را داده قیمت ستاند خواه بنده را نگه دارد و نقصان قیمت را از او طلب کند
یا بنده را بوی در قیمت بنده را از او طلب نماید و نزدیک امام شافعی بنده را نگه دارد و قیمت را از او طلب نماید

فصل اول در بیان اقسام اعیان
فصل دوم در بیان اقسام اعیان
فصل سوم در بیان اقسام اعیان
فصل چهارم در بیان اقسام اعیان
فصل پنجم در بیان اقسام اعیان
فصل ششم در بیان اقسام اعیان
فصل هفتم در بیان اقسام اعیان
فصل هشتم در بیان اقسام اعیان
فصل نهم در بیان اقسام اعیان
فصل دهم در بیان اقسام اعیان

فصل اول در بیان اقسام اعیان
فصل دوم در بیان اقسام اعیان
فصل سوم در بیان اقسام اعیان
فصل چهارم در بیان اقسام اعیان
فصل پنجم در بیان اقسام اعیان
فصل ششم در بیان اقسام اعیان
فصل هفتم در بیان اقسام اعیان
فصل هشتم در بیان اقسام اعیان
فصل نهم در بیان اقسام اعیان
فصل دهم در بیان اقسام اعیان

فصل اول در بیان اقسام اعیان
فصل دوم در بیان اقسام اعیان
فصل سوم در بیان اقسام اعیان
فصل چهارم در بیان اقسام اعیان
فصل پنجم در بیان اقسام اعیان
فصل ششم در بیان اقسام اعیان
فصل هفتم در بیان اقسام اعیان
فصل هشتم در بیان اقسام اعیان
فصل نهم در بیان اقسام اعیان
فصل دهم در بیان اقسام اعیان

الشيخ العلامة
عبد الله بن عبد الرحمن بن عبد الوهاب بن عبد البر بن عبد الحميد بن عبد المطلب بن عبد مناف بن قصي بن كلاب بن مرة بن كعب بن لؤي بن غالب بن فهر بن مالك بن النضر بن كنانة بن خزيمة بن مدركة بن إلياس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان

[illegible][illegible]

وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشَىٰ
وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ
وَالسَّحَابِ إِذَا تَكَرَّرَ
فَوْقَ الْغُبَىٰ
وَالْأَعْيُنِ إِذَا رَمَىٰ
بِالْأَبْصَارِ
وَالْأَنْفِ إِذَا تَنَفَّسَتْ
وَالْأَرْوَاحِ إِذَا دَسَّتْ
فِي الْأَعْيُنِ
وَالْأَلْسِنِ إِذَا تَلَوَّتْ
فِي الْأَفْوَاهِ
وَالْأَيْدِي إِذَا تَمَلَّتْ
فِي الْأَعْيُنِ
وَالْأَرْجُلِ إِذَا تَمَلَّتْ
فِي الْأَعْيُنِ
وَالْأَلْسِنِ إِذَا تَلَوَّتْ
فِي الْأَفْوَاهِ
وَالْأَيْدِي إِذَا تَمَلَّتْ
فِي الْأَعْيُنِ
وَالْأَرْجُلِ إِذَا تَمَلَّتْ
فِي الْأَعْيُنِ

دستور

[illegible]

باب الحکمۃ فی التعلیم و التدبیر
باب الحکماء و الفضلاء
باب الحکماء و الفضلاء
باب الحکماء و الفضلاء
باب الحکماء و الفضلاء
باب الحکماء و الفضلاء

[illegible]

چنانکه اگر گفت ثلث مال نزد برادر است و برادر از آن نصیب نباشد برادر امام او بر حسب اگر ثلث
عظیم باشد نصف ثلث و غیره باشد زیرا که نصیب برادر از یک صحیح است پس هر گویا بدین باشد
است که نصف ثلث اما اگر کسی علم نبود و برادر از آن صحیح بود زیرا که نصیب ثلث برادر شده است
بنابر آنکه نصیب نصیب ثلث است مسئله اگر شخصی وصیت کرد که ثلث مال من را برادر و عم و برادر
ثلث برادر نصیب بود زیرا که قول موضوعی صحیح است و در آنکه برادر نصیب ثلث شد و چون عم و برادر
در حصه نصیب باطل گردد که از این من الکتب مسئله اگر فقیری گفت که ثلث مال من برادر نصیب باشد
و بعد از آن مال حاصل گشت آنچه بعد از موت گذشته است ثلث آن برادر شد زیرا که حکم نصیب ثلث
موت ثابت شود پس چون ثلث موت شرط باشد کذا فی الهیة مسئله اگر شخصی گفت که ثلث مال
من برادر نصیب شد و وی گو سفندان ارد یا پیش از موت گو سفندان پاک شد نصیب باطل شود اما اگر
در وقت وصیت کردن گو سفندان شد لیکن بعد از آن گو سفندان حاصل شد چنانکه بعد از موت گو سفندان
از ارث گذشته است ثلث آن صحیح برادر نصیب شد مسئله اگر گفت شانی از مال من برادر
وصیت شد و مال خود شاه ندارد به شاه از مال من نصیب شود اگر گفت شاه از گو سفندان من
برای من نصیب شد و وی گو سفندان او نصیب باطل شود مسئله اگر شخصی گفت که ثلث مال من از احمد و ابوالفضل
من برادر نصیب شد و او از تمام ولد است نزدیک شخص بعد از موت او ثلث مال او و پنج
کفیله حصه برادر نصیب شد و یک حصه برادر فقیران و یک حصه برادر نصیب شد و نزدیک امام محمد نصیب شد
حصه برادر تمام و دو حصه از برادر فقیران و از برادر نصیب و پس برادر و برادر نصیب مسئله اگر وصیت کرد که
ثلث مال من از برادر برادر فقیران نصیب شد نزدیک شخص نصف ثلث برادر نصیب و یک برادر فقیران
بود و نزدیک امام محمد ثلث مال او و حصه کفیله یک حصه برادر نصیب و دو حصه برادر فقیران بود کذا فی الهیة مسئله
اگر حصه برادر نصیب بود و برادر نصیب کرد و برادر با ایشان شریک است از هر واحد ثلث حصه برادر
نام برادر نصیب برادر نصیب و دو حصه برادر نصیب برادر با ایشان شریک کرد و برادر نصیب شریک
گشت پس حصه برادر نصیب و برادر نصیب کرد و برادر نصیب برادر با ایشان شریک کرد و برادر نصیب شریک کرد و برادر نصیب

شملت
 فنانا
 صحت في
 اوصى
 ولا شاة
 يوشاة
 له وان
 ناله
 شملت
 فنانا
 صحت في
 اوصى
 ولا شاة
 يوشاة
 له وان
 ناله

۲۵۰
 وقت خورشید
 رساجه نخل
 سبجان ان اوی
 شلک باله زلف
 فله نصفه
 وعده محمد
 بانه زلف
 و شرف
 و بوجای
 نصفه

(Arabic calligraphy from the manuscript)

و ملحق آن برای هر دو حق بود و نزدیک صاحبیه در هر دو صورت حق اولی باشد مسلم اگر شخصی در مرض فوت خود مال را از مال خود جدا کرد و وصیت کرد باینکه صد درم را خصب من بنده آزاد کند یا سید کرد و یک درم از آن مالک شد نزدیک امام اگر تمام فقاه در عبات وصیت بطل شود زیرا که اگر نود و نه درم را بنده آزاد کند وصیت نافذ نشود و بنا بر آنکه آزاد کردن بنده صد درم را وصیت کرده بود و نزدیک صاحبیه یا شیعیه آنچه باقی مانده است باینکه قدر وصیت باقی نماند که امام میگوید جمیع عبا و محض است عشق بمال معین ابران قیاس نتوان کرد که ذانی اله علیه السلام اگر شخصی وصیت کرد که در از ثلث او بنده او را جدا کند و بنده جدا از ثلث است جنایت کرد و او را در فدیة جنایت بولی جنایت داد و وصیت بطل شود و اگر او ثلث را بی جنایت از مال خود داد و وصیت جائز بود زیرا که فدیة ایشان بر خود لازم گرفتند مسلم اگر مرد ثلث مال خود را بر یک وصیت و در آن وقت بنده نیز گذشت فدیة دیگر که در وقت آزاد است صحت مالک و ورثه گفته اند وی آزاد است مرض آزاد کرد است قول و در غیر اینها زیرا که منکر استحقاق زید از پس زیاده وصیت محروم شود بنا بر آنکه حق در مرض بریت مقدم شد اما اگر ثلث مال و از قیمت بنده زیاده بود و وصیت بر یک زید و بنده ای نماند باشد و اگر او با آن زید بر یک و وی گواهی دهند در تمام ثلث بر یک وی وصیت نافذ بود مسلم اگر مردی بریت و خودین کرد و بنده او و خودی که در وقت صحت او و ورثه قول هر دو را تصدیق نمودند نزدیک امام بنده او آزاد شود و در تمام قیمت سی نماید و نزدیک صاحبیه به سی آزاد کرد و زیرا که دین و عشق تصدیق ورثه در یک وقت بیک کلام در تمام صحت باشد است و عشق که در تمام صحت باشد در آن سعایه واجب نشود و سیل امام آنست که اقرار بدین قوی است زیرا که دین رعایت است و عشق که در تمام صحت باشد که اقرار با آن در تمام صحت در ثلث مال معتبر گردید پس واجب است که عشق باطل شود لیکن چون احتمال اطلاق ندارد و سی واجب نشود باب الوصیت

الاقارب و غیرهم مسلم اگر مردی بر یک همسایه خود وصیت کرد بر که خانه او متصل خانه موصی است نزدیک امام وصیت او بر یک و سی باشد و نزدیک صاحبیه متصل و غیر متصل برابر است زیرا که خانه نزدیک ایشان هرگز در عرف همسایه گویند و وصیت بر یک وی بود اگر چه خانه او متصل خانه موصی نباشد که ذانی جامع الزمور مسلم اگر مردی بر یک صهر خود وصیت کرد بر که از جانب وجهی جسم محرم او باشد چون پدر زوجه و برادر و غیر آن در وصیت داخل شود اگر چه زوجه وقت موت در عدت رجعی باشد که ذانی جامع الزمور فیه نیست که لقبول حلوائی این در غیر عرب است اما در عرف ما غیر از فاکه بن زوجه در صهر داخل نشود که اسف المنع مسلم هر که بر یک

۲۵

و ملحق آن برای هر دو حق بود و نزدیک صاحبیه در هر دو صورت حق اولی باشد مسلم اگر شخصی در مرض فوت خود مال را از مال خود جدا کرد و وصیت کرد باینکه صد درم را خصب من بنده آزاد کند یا سید کرد و یک درم از آن مالک شد نزدیک امام اگر تمام فقاه در عبات وصیت بطل شود زیرا که اگر نود و نه درم را بنده آزاد کند وصیت نافذ نشود و بنا بر آنکه آزاد کردن بنده صد درم را وصیت کرده بود و نزدیک صاحبیه یا شیعیه آنچه باقی مانده است باینکه قدر وصیت باقی نماند که امام میگوید جمیع عبا و محض است عشق بمال معین ابران قیاس نتوان کرد که ذانی اله علیه السلام اگر شخصی وصیت کرد که در از ثلث او بنده او را جدا کند و بنده جدا از ثلث است جنایت کرد و او را در فدیة جنایت بولی جنایت داد و وصیت بطل شود و اگر او ثلث را بی جنایت از مال خود داد و وصیت جائز بود زیرا که فدیة ایشان بر خود لازم گرفتند مسلم اگر مرد ثلث مال خود را بر یک وصیت و در آن وقت بنده نیز گذشت فدیة دیگر که در وقت آزاد است صحت مالک و ورثه گفته اند وی آزاد است مرض آزاد کرد است قول و در غیر اینها زیرا که منکر استحقاق زید از پس زیاده وصیت محروم شود بنا بر آنکه حق در مرض بریت مقدم شد اما اگر ثلث مال و از قیمت بنده زیاده بود و وصیت بر یک زید و بنده ای نماند باشد و اگر او با آن زید بر یک و وی گواهی دهند در تمام ثلث بر یک وی وصیت نافذ بود مسلم اگر مردی بریت و خودین کرد و بنده او و خودی که در وقت صحت او و ورثه قول هر دو را تصدیق نمودند نزدیک امام بنده او آزاد شود و در تمام قیمت سی نماید و نزدیک صاحبیه به سی آزاد کرد و زیرا که دین و عشق تصدیق ورثه در یک وقت بیک کلام در تمام صحت باشد است و عشق که در تمام صحت باشد در آن سعایه واجب نشود و سیل امام آنست که اقرار بدین قوی است زیرا که دین رعایت است و عشق که در تمام صحت باشد که اقرار با آن در تمام صحت در ثلث مال معتبر گردید پس واجب است که عشق باطل شود لیکن چون احتمال اطلاق ندارد و سی واجب نشود باب الوصیت

الاقارب و غیرهم مسلم اگر مردی بر یک همسایه خود وصیت کرد بر که خانه او متصل خانه موصی است نزدیک امام وصیت او بر یک و سی باشد و نزدیک صاحبیه متصل و غیر متصل برابر است زیرا که خانه نزدیک ایشان هرگز در عرف همسایه گویند و وصیت بر یک وی بود اگر چه خانه او متصل خانه موصی نباشد که ذانی جامع الزمور مسلم اگر مردی بر یک صهر خود وصیت کرد بر که از جانب وجهی جسم محرم او باشد چون پدر زوجه و برادر و غیر آن در وصیت داخل شود اگر چه زوجه وقت موت در عدت رجعی باشد که ذانی جامع الزمور فیه نیست که لقبول حلوائی این در غیر عرب است اما در عرف ما غیر از فاکه بن زوجه در صهر داخل نشود که اسف المنع مسلم هر که بر یک

و ملحق آن برای هر دو حق بود و نزدیک صاحبیه در هر دو صورت حق اولی باشد مسلم اگر شخصی در مرض فوت خود مال را از مال خود جدا کرد و وصیت کرد باینکه صد درم را خصب من بنده آزاد کند یا سید کرد و یک درم از آن مالک شد نزدیک امام اگر تمام فقاه در عبات وصیت بطل شود زیرا که اگر نود و نه درم را بنده آزاد کند وصیت نافذ نشود و بنا بر آنکه آزاد کردن بنده صد درم را وصیت کرده بود و نزدیک صاحبیه یا شیعیه آنچه باقی مانده است باینکه قدر وصیت باقی نماند که امام میگوید جمیع عبا و محض است عشق بمال معین ابران قیاس نتوان کرد که ذانی اله علیه السلام اگر شخصی وصیت کرد که در از ثلث او بنده او را جدا کند و بنده جدا از ثلث است جنایت کرد و او را در فدیة جنایت بولی جنایت داد و وصیت بطل شود و اگر او ثلث را بی جنایت از مال خود داد و وصیت جائز بود زیرا که فدیة ایشان بر خود لازم گرفتند مسلم اگر مرد ثلث مال خود را بر یک وصیت و در آن وقت بنده نیز گذشت فدیة دیگر که در وقت آزاد است صحت مالک و ورثه گفته اند وی آزاد است مرض آزاد کرد است قول و در غیر اینها زیرا که منکر استحقاق زید از پس زیاده وصیت محروم شود بنا بر آنکه حق در مرض بریت مقدم شد اما اگر ثلث مال و از قیمت بنده زیاده بود و وصیت بر یک زید و بنده ای نماند باشد و اگر او با آن زید بر یک و وی گواهی دهند در تمام ثلث بر یک وی وصیت نافذ بود مسلم اگر مردی بریت و خودین کرد و بنده او و خودی که در وقت صحت او و ورثه قول هر دو را تصدیق نمودند نزدیک امام بنده او آزاد شود و در تمام قیمت سی نماید و نزدیک صاحبیه به سی آزاد کرد و زیرا که دین و عشق تصدیق ورثه در یک وقت بیک کلام در تمام صحت باشد است و عشق که در تمام صحت باشد در آن سعایه واجب نشود و سیل امام آنست که اقرار بدین قوی است زیرا که دین رعایت است و عشق که در تمام صحت باشد که اقرار با آن در تمام صحت در ثلث مال معتبر گردید پس واجب است که عشق باطل شود لیکن چون احتمال اطلاق ندارد و سی واجب نشود باب الوصیت

[illegible]

شمس المشرق
 قاضی زبدہ خان
 دادلہ اسلمہ خان
 کافرانہ قاضی خان
 القاضی زبدہ خان
 عیدہ خان خان
 کل الزبدہ خان
 اصبح خان خان
 کل خان خان

وین و طلبہ و شریک
و عدوت و غیبت سے
الاشتباہین کی پیروی
انہیں لائیف و پسند
وان اوستے اسے
منہ المظہر نہ خیانت
وان شک الوشا انجم
وان کان دارا فی القم
بما یستحق الذبیحہ

POC

عاجلاً لفضل والتبوع
التمه لدر دود
مینه و قنقد و مینه
عسیرین
در مضروب

شماره ۱۳۵

عشره اقام القاضی اعدا الوصیت مطلقا فان مات یوسف بن محمد بن احمد دوشنبین بیانات المال بیچ

المدرسة
الاسم

الحمد لله

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

مجلس الشورى

فیضانِ علم

ایک خط

دعوت الی اللہ

دستور

عقد واخذ قسطه ورسا

100

مجلس

100

سخت است

20

مجلس

10/10/10

100

دانشگاه تهران

مجلس الشورى

ان الحارة

مجلس الكسوة

بسم الله الرحمن الرحيم

۱۰۰



موصی آور غیبت غرابه و شد مسئله اگر شخصی مردی خود کرد گفت بعد از مردن من فلان بنده مرا فروخته
بهای آنرا نقد بکنی و بعد از موت موصی بنده موصی را فروخته بهای آنرا قبض کرده بود و در دومی
هلاک شد بعد از آن بنده دست مشتری سختی گشت و موصی بها آنرا فاسد شود و در ترک بان رجوع نماید زیرا که
از جانب بیت عاقل است بقول قدیم از انال در ترک رجوع کند زیرا که سبب قبض خود فاسد است
لیکن ایام ازین مسوی چیزی که نکور شد رجوع کرده است و نزد یک ایام محدود است مال رجوع کند زیرا که محل قبض
مسئله اگر دومی بنده را که در حقیقت موصی آمده بود فروخته بها آنرا قبض گرد و دست و موصی هلاک شد بعد از آن
بنده را شخصی به تحقیق بر دوشتری بها بنده را از دومی بگیرد و موصی بآن مال فضل رجوع کند زیرا که برای وی عیاست
و فضل بجهت و از چیزی که در دست در شت باقی مانده است بر ورش رجوع نماید زیرا که قیمت قبض است و شده گویا
که در ترک نبوده است مسئله دومی اجازت است که مال فضل را که مستعمل باشد مثل قیمت آن بپیرای مردم بن سکنند
یعنی بپیرای قیمت مقولان میدارند زیرا که بنده فروشد و نیز اجازت است که از بیکانه چیز را برای دومی بپیرای نکورند
خریدن و فروختن آن بفسخ فاش و انبوه و اگر دومی مال فضل را خود بخرد یا مال خود را بخرد و فروشد و در دومی
دومی از جانب پدر بود و در آن منفعت طفل باشد چنانکه متاع پانزده درم را از خود بر طفل به ده درم بفروشد
ده درم را از طفل پانزده درم بر خود بخرد و در مال باشد و اگر دومی از جانب قاضی بود و در مال باشد و نزد یک ایام بپیرای
حال حاضر نباشد اما اگر پدر مال طفل خود را بپیرای مناسبت بالغی که در مردم تعارف باشد برای خود بخرد یا مال خود را
بان بپیرای بر وی بفروشد اجازت نبوده اگر مال طفل عقار باشد و دومی آنرا مثل قیمت است یعنی بفروشد بقبول متقد
روا بود و بقبول متاخرین اگر مشتری بر چند بها بخرد یا طفل را بپیرای آنی است باشد یا بر بیت قرض باشد که برای
بهایی آن ادا نشود اجازت بود بیکی ازین چیز را رواند و بیکی بیکه بگفتن آنکه بپیرای است یعنی بفروشد معلوم
اگر دست خود بفروشد و انبوه و زیرا که از دست خالی نخواهد بود اما اگر دست اجنبی عقار صغیر خود را مثل قیمت
روا نباشد اگر آنکه پدر و خدا ناسمج و بود یا مستور بحال باشد مسئله دومی را اجازت است مال قیم را بپیرای
یا بترکت یا بفضا ده و نیز اجازت است که مال صغیر یعنی حواله قبول کند و اگر بر فقر قبول نکند و او اجازت
نبرد که در مال صغیر است و نیز مال و در قرض دادن روا نبوده مسئله اگر بر غایب بود دومی اجازت است

یعنی حصه او را اگر مردی بودی حصه او را اگر زن بودی هر دو حصه جمع کرده
مجموع را بوی رسانند و اختلاف در تعیین آن میان صاحبیه مذکور است در
عربی سائل ششقی مسئله کتاب گنگ بطریق مرسوم چنانکه بعنوان از
فغان لفلان بر کاغذ بنویسد بنبره بیان بود اگر چه از حاضر باشد و
کتاب او بطریق غیر مرسوم چنانکه بر برگ درخت یا بر دیوار یا بی عنوان
بر کاغذ بنویسد و قرینه آن را اعتبار نباشد از غائب بود یا از حاضر
و کتابی که ظاهر نگردد و خوانده نشود چنانکه بر دیوار یا بر آب یا بی نیت
نیز آنرا اعتبار نبوده مسئله اشارت گنگ بخیری که بان نخل او و طلا
او و بیع او و شرای او و تصاص او معلوم شود و بنبره اقرار شد مسئله
اگر گنگ اشارت اقرار بموجب حد کرد و حد لازم نشود مسئله اگر ششقه
بسته زبان حادث شد چنانکه بر سخن کردن قدرت نماند نزدیک
اگر بسته او میزدند چنانکه بیک سال کشید و بقول بعضی تاموت او
ماند و بقول بعضی فتوی بنیت و اشارت او بخیر استعین گشت و
معروف شد حکم او در اقرار حکم گنگ بشد و اگر نه او را حکم نبود و
نزدیک امام شافعی او در حکم گنگ است اگر چه بسته

و اگر مردی بودی حصه او را اگر زن بودی هر دو حصه جمع کرده
مجموع را بوی رسانند و اختلاف در تعیین آن میان صاحبیه مذکور است در
عربی سائل ششقی مسئله کتاب گنگ بطریق مرسوم چنانکه بعنوان از
فغان لفلان بر کاغذ بنویسد بنبره بیان بود اگر چه از حاضر باشد و
کتاب او بطریق غیر مرسوم چنانکه بر برگ درخت یا بر دیوار یا بی عنوان
بر کاغذ بنویسد و قرینه آن را اعتبار نباشد از غائب بود یا از حاضر
و کتابی که ظاهر نگردد و خوانده نشود چنانکه بر دیوار یا بر آب یا بی نیت
نیز آنرا اعتبار نبوده مسئله اشارت گنگ بخیری که بان نخل او و طلا
او و بیع او و شرای او و تصاص او معلوم شود و بنبره اقرار شد مسئله
اگر گنگ اشارت اقرار بموجب حد کرد و حد لازم نشود مسئله اگر ششقه
بسته زبان حادث شد چنانکه بر سخن کردن قدرت نماند نزدیک
اگر بسته او میزدند چنانکه بیک سال کشید و بقول بعضی تاموت او
ماند و بقول بعضی فتوی بنیت و اشارت او بخیر استعین گشت و
معروف شد حکم او در اقرار حکم گنگ بشد و اگر نه او را حکم نبود و
نزدیک امام شافعی او در حکم گنگ است اگر چه بسته

كتاب الفرائض سمار من ترك الميراث بغيره ودفنه بلا اسراف ولا تقبر ثم قصه ويورثه ثم تقدر وصاياه من ثلث
 ما بقي بعد الدين ثم تقسم الباقي بين ذرية وتحت الارث يستكمل وولادها بصحة الفرائض ثم بالعصبات انصب ثم بالاعتق ثم عصبة
 ثم المرد ثم ذوى الارحام ثم المولاة ثم المقر له نسب ثم الميراث ثم الموصى باكثر من الثلث ثم بيت المال ثم مبيع الارث الرقيق ثم
 كما احتكام المسلمين احتكام للدارين حقيقة او حكما والجمع على تقسيم من الرجال عشرة الاثابوه والابن ابنة الاخ وابنه
 والعم وابنه الزوج ومولا السمتة ومن لم يصب الامم واحدة وابنت وابنت الابن والاخت والزوجة ومولاة السمتة وام
 ذوزن عصبه فخره بقرض من كسبه مقدر والسهام المقدرة في كتاب الله تعالى ستة انصاف اربع وثلاثين الثلثان
 والثلث والربع فالنصف للثبنت ولبنت الابن عند عدلها لاخت الابن ولاخت الاب عند عدلها اذا انفردت
 لا زوج عند عدم الولد وله الابن والاب له عند وجود احدهما وللزوجة عند عدلها وللمن لم يعد وجود احدهما والثلثان
 لكل اثنين فصاعدا من فرضين النصف والثلث للام عند عدم الولد وله الابن والاثنين من الاخوة والاخوات ولما
 ثلث الباقي بعد فرض احد الزوجين في زوج الوين وزوجة الوين ولو كان مكان الاب فيها جده فله الثلث اجمع
 خلا فلا يورث ولا اثنين فصاعدا من ولد الام تقسيم لذكرهم ونسأهم على اسوية وليس للام منهم ذكر ادنى وللام عند وجود
 وللا ابن الاثنين من الاخوة والاخوات للاب مع الولد وله الابن كذا لا يصح عنده وهو من لا يدخل في سببه استلام فان دخل
 فحظ له بحدته الصحيح وليس من لا يدخل في نسبته ابنت جده فله الثلث لابن ثلث مع الواحد من بنات العبد والابن كذا في كتاب الله الواحد
فصل في العصبية ذكر في سنة النبوة نبأه من اخذ القسمة من الفرائض وعند الافراد يجوز جميع المال او قسم خبره ابنت مولاها
 وابنه وان سفل ثم اصل وهو الاب والجد الصحيح وان علة خبرها به وهم الاخوة لابوين اطلاب ثم بنوهم وان سفلوا ثم خبره جده وهم الامم
 لابوين ادلاب ثم بنوهم وان سفلوا ثم خبره ابائهم كذا في العصبية لغيره من فرضه النصف الثلثان لصيرن عصبته بانحوتهن التقسيم المذكور
 مثل خطا اثنين من الفرض لها واخوها عصبته لا تقسم عصبته بكامله وبنت الاخ والعصبية مع غيرها الاخوات لابوين ادلاب مع ابنت
 وبنات الابن في الابوين من العصبية مقدم على ذوى النسب حتى ان لاخت لابوين مع ابنت تجوز الاخ مع عصبته عند المرد وله كما
 مولا امه الاب مع ابنت صاحب فرض وعصبته واخر العصبية مولى القنافة ثم عصبته على الترتيب المذكور في كتاب مولاها وابن مولاها فاما
 مولاها وابن مولاها وعند ابي يوسف للاب السدين الملبا لابن كان الابن حلالا لابن اتفاقا ولا ترك جده مولاها واخاه فاجداد
 وعند هالي بن العصبية انما اخذوا فضل عن ذوى الفروض فلو تركت زوجا واخوة لأم واخوة لابوين واما فالعصبية للزوج السدين

٢٦٣

[illegible]

الح لائم اعظمی سیدس فاضل علم

اللايف المحوسى بالانجليزية ابا عبد الله وان اجمع فيه قرأتان لا نظير لى به

برگزاره او انکانت ابراهیم

موقوفه علی بن ابی طالب و محمد بن احمد بن محمد بن علی بن ابی طالب

گفتار خاموشی و شورش

من يورثه الخبز الورثة قبل ان يصح الاستعلاء لا وتمر الخيرية فان استقام

الميت الذي في مسئلة الافاضة في حق الشيخ الثاني في اولى الادلة في اولى نصيبه مسئلة الافاضة في حق الشيخ الاول في حق

[illegible]

فما خرج فهو نصيب كل فريق فان ثلثا ثلث ما حصل البائع مكان الاول والثالث الثاني وكذا كل من ياتي بالبيع و...

وله في حساب القرض القروض الأولى النصف ونصفه وهو الربع ونصفه نصفه وهو السهم والثلث من الدين

نصفها وهو الثلث ونصفها وهو السدس من النصف يخرج من الثلثين الربع من بقية الثلثين من ثمانية الثلثان من السدس

والسید مرتضیٰ ان احاط بالانصاف بالنبوغ الثانی او بعقیده فخریستہ او بالبراعۃ من احسن عشرۃ ائمتہ عن ربیبہ و مدرسین

انکسیرام فرق علیهم و بابت سهامم عدد و بیستم فاضل بر عدد بیستم فی اصل مسئلہ کامرأة و اخوان و افاق سهامم عدد بیستم

افق عدوهم فی اصل السیاسة كما مره وسته اخوة وان انکسبهم وبقین اربعه وثمانیت اعداد و در رسم فاصحة حیدر اعدادی

المسألة كانت نبأ ثلثة اعوام وان احلت بعد ادخال ضرب النثر الى آل أبي سلمة فابيع روجا وملت حبات الى المهر

بعض الأعداد بعضها فاضرب وفق جدول ما يلي يسج في وضع الناتج في الحق السجل الثالث ثم إذا اضرب

میں نے اس وقت کوئی ایسا کام نہیں کیا جس سے میری زندگی میں کوئی تبدیلی آئی ہو۔

وان تبایست الاعداد فارب احد هـ بیج الثانی م ابیج کی الثالث تم ابیج کی الرابع م ابیج کی الخامس

نبات و ست جلد و سبعة اقسام و الحماة اربعة عاشر في الطب و سبعة في الاكل و سبعة في الشرب و سبعة في الاستعمال و سبعة في...

العدوين يرتبان طرعا الاصل من الاثر مني والفرقة بيني وبينكم الاثر مني والفرقة بيني وبينكم

ولوا انهما بان شخص من الناس من مجازيں سے یوں تھا کہ ان کو ان کے والدین نے بجا بیس روپے

فمنهم من استعاض به عن غيره من الناس في البيع والشراء

چون که من حدیثی را در کتابی دیدم که در آن

اصل اسناد کا بجائے اس کے ایک نسخہ کی تصدیق

المنة تيد که درین ایام سعادت انعام و دو قنای نامور بی ترجمه فارسی شرح و فایده رمن و دوی جایست
 بر بلایه الامیر اذلی تصنیف لطیف عالم خرمین فاضل بی نظیر و کعبه الحق سجاو لست محمد و آخر العلیف
 فرید و نه خیریه محمد کو ابراهیم بن محمد بن ابراهیم طبری که در فتنه غیر فقیر زیارت معتبر و فایده
 موقر بوده اند نظر بقائده رساله خالص و عام اهل اسلام
 در مطبع فقیهین جناب محصل القاب عالی هم
 محال شیم مشهور نزد یک و دور
 منشی نول کشور صاحب واقع کا پور
 بیا ه می ۱۳۴۳ عیسوی
 منقطع گردید
 بهر اشتاق برادر
 بسید
 نقطه

ع ۱۱۱۱ ۲۵	DUE DATE	۲۹۶۵۳۴۱
		۱۲۰۱۳۹ -۵۱۲۱ ۳۵

